

بِعِلْمِنَا نَعْلَمُ بِعَقْلِنَا وَقَلْبِنَا

اصول اعتقادات

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا

أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا نَارًا تَقَافَفْنِقْنَهُمَا وَجَعَلْنَا
مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٠﴾ وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ
رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ
يَهْتَدُونَ ﴿٣١﴾ وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ
آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ ﴿٣٢﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿٣٣﴾

دومین

دفتر دستنویس

مرحوم آية الله حایری که

تاکنون چاپ نشده، ویژه بیست و هفت

برهان قرآنی و عقلی اصول اعتقادات است.

بخش نخست، ویژه برهانهای عقلی است که دستاویزی

برای اثبات وجود خداوند، وحدانیت و عدالتش بوده و در بخشهای

بعدی با طرح معجزه‌های پیامبران و امامان بزرگوار علیهم‌السلام و نیز معجزه‌های

خود قرآن، بحث اعتقادات دنبال شده است.

بیست و چهار برهان عقلی، برای ایمان آوردن به خداوند و اثبات وجود اوست.

برهان بیست و پنجم به سی و پنج معجزه پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرداخته که

بخش دوم دفتر است و مهیمن (فراگیر) بودن و برتری داشتن قرآن با عنوان

معجزه سی و پنجم آمده است.

فراگیری معنوی و مادی قرآن در امور گوناگون، با مثالهای فراوانی بحث شده

است و برتری داشتن قرآن نیز از راههای بلاغت، غیب‌گویی، استدلال و

برشمردن ویژگیهای خداوند در قرآن آمده و به نمونه‌های بسیاری، همانند:

سوره‌های حمد، کوثر، مسد، محتر و چند آیه و نیز داستان پیامبران در قرآن

اشاره شده است.

برهان بیست و ششم به شرح حال و پیشینه پیامبران علیهم‌السلام و به ویژه حضرت

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرداخته است.

برهان بیست و هفتم - برنامه مباهله با کفار را با استناد به آیه‌های قرآن،

نهج البلاغه و نقل تاریخ بیان می‌کند.

مرحوم آية الله حایری در پایان این دفتر به ستایش خداوند متعال پرداخته و

او را به جهت توفیق در ارائه بحث خدانشناسی و اصول اعتقادات شیعه با نثری

فارسی و روان؛ سپاس فراوان گفته و فارسی زبانان را به خواندن این نوشتار

برای تحکیم مبانی عقیدتی خود فرا خوانده‌اند.

مرحوم استاد، در قسمت معجزه‌ها، پانوشتهایی داشتند

که در قسمت پی‌نوشتها آمده و با کلمه

[مؤلف] در پایان هر پی‌نوشت

مشخص گردیده است.

«آفاق نور»

بسم الله الرحمن الرحيم

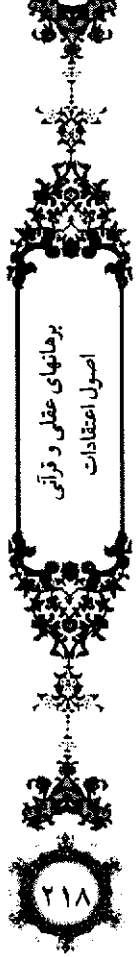
الحمد لله رب العالمين ، بارئ الخلائق اجمعين ، الواحد الفرد المبین ، باعث الانبياء والمرسلين وجاعل الخلفاء الامناء الراشدين ومالك يوم الدين والصلاة والسلام على جميع الانبياء والمرسلين ، لاسيما سيدنا خاتم النبيين وعلى جميع الخلفاء الراشدين ، لاسيما حجة بن الحسن المهدي الهادي باذن ربه الرحمن الرحيم المعين .

نگارنده (مرتضى ، فرزند مرحوم آيت الله ، علامه ، استاد ، آقاي حاج شيخ عبدالكريم حاييري يزدي كه هر آن مشمول عنايات خاصه حضرت حق متعال باد) ، چنين مي نگارد :
خود از جواني - به عنايت خدا - در پي تحكيم عقايد ، از روي دليل بوده و (بحمدالله تعالي) از وجود سراسر رحمت خدا گرفته ، تا معاد و جزاي خوب و بد اعمال ، مانند روز ، نژدم روشن است و حس مي كنم : ايماني كه متكي به هزاران دليل قطعي باشد ، انسان را از پستيها و نارواييهاي اين عالم به دور مي دارد و بهشت چنين فردي از همين نقطه شروع مي شود ؛ به اين علت بنا گذاشتم ، آنچه را موجب ايمانم شده - به گونه برهانهايي - به رشته تحرير در آورم .

مقدمه

عقل حكم مي كند كه انسان بايد در تشخيص حقايق معنوي كه مبدأ ، معاد و بساط سفارت الهي است ، كاوش و كنجكاوي كند .





در دین اسلام، ضروری است که انسان باید به خدا و شریک نداشتن او و نیز به انبیا، خلفا و معاد اعتقاد داشته باشد و اگر اعتقاد نداشته باشد مورد عقوبت است و هرکسی که قبل از تفحص و کاوش، احتمال می دهد که این گفتار، صحیح باشد و اگر صحیح باشد مورد عقوبت است - عقوبتی که از تصور آن لرزه بر اندام می افتد؛ در این صورت، عقل حکم می کند که این خسران جبران ناپذیر احتمالی را از خود دور کند.

خداوند در قرآن می فرماید: ﴿ومن لم يؤمن بالله ورسوله فإننا أعتدنا للكافرين سعيراً﴾، [و هر کسی که به خدا و پیامبرش ایمان نیاورده باشد، پس - بدانند - که ما برای کافران آتش برافروخته ای آماده کرده ایم. ۱] و نیز می فرماید: ﴿وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾، [و به درستی آنانی که به آن جهان ایمان ندارند، عذاب دردناکی برایشان آماده کرده ایم] ۲. خداوند در این دو آیه می فرماید: برای هرکس که به خدا و رسول و عالم آخرت، ایمان نداشته باشد، عذاب دردناک، یا آتش افروخته ای آماده است. در قرآن بیش از ۵۰۰ مورد کلمه ایمان آمده که با ارزش بودن آن را می رساند و نباید کسی تصور کند که یقیناً خدا مهربان است و عقوبت نمی کند، پس اصلاً دنبال تحصیل ایمان و تکمیل مراتب یقین نمی رویم که جواب، این است:

۱- پدید آورنده این عذابها و گرفتاریهایی که در دنیا بر ما وارد می شود - مانند: ناداری و نادانی -، خودمان می باشیم و هیچ کدام از سوی خداوند نیست، زیرا دنبال تحصیل زندگی و یا علم نرفته ایم و از بی چیزی و بی علمی، رنج بسیار می بریم و لازمه خلقت بشر این است که او موجودی است دارای هوش، عقل و اختیار؛ باید خودش - به اختیار خود - امور مادی، معنوی، شخصی و اجتماعی خود را تأمین بکند و اگر نکرد، رنج بردن از این فقدانها و نارساییها نیز لازمه بشریت است.

بنابراین، آن شخصی که چنان خیالی را می کند، باید با ملاحظه این همه رنجهای دنیایی که به دست خود فراهم آورده، احتمال بدهد که در آن عالم همچنین باشد.

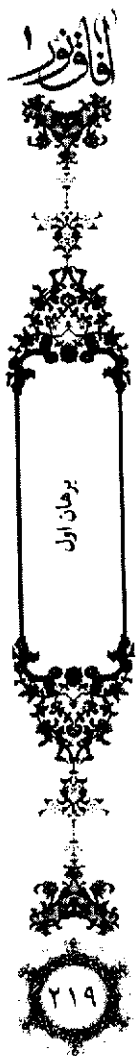
خلاصه: دفع خسران احتمالی، ایجاب می کند که همه ما به دنبال به دست آوردن ایمان برویم. این مطلبی است که علمای کلام ذکر کرده^۳ و این جانب آن را تدوین و شرح دادم.

۲- اگر فرض کردیم که حق متعال ولو به جهت اقتضای نفس بشری - که گوهر نفس

خود را به واسطه بی‌ایمانی به حسیض و پستی می‌برد. عقوبت نفرماید؛ اما در همین دنیا چه پیشامدهای ناگواری است و کسی که خدا را همه وقت، محیط، حاضر و ناظر بداند و دنیا در نظرش به منزله اولین منزل یک سفر طولانی باشد که چند ساعتی در آن زندگی می‌کند؛ اولاً: همه این ناگواریها برایش آسان می‌شود و می‌داند: خدایی دارد که آن را در این دنیا، یا در آن دنیا تدارک می‌کند، ثانیاً: ستم و ظلم او به کسی نمی‌رسد. این همه ستمهایی که در دنیا می‌شود، در اثر بی‌ایمانی است. از کسی که به حق متعال ایمان داشته باشد، کوچکترین ستمی سر نمی‌زند. اگر همه اهل عالم، ایمان به خدا داشتند و ملاحظه خالق خود را می‌کردند - که او راضی نیست به کسی ظلم شود و ظالم نزد او بسیار مغضوب و از ساحت مقدسش دور است -، به کسی ظلم نمی‌شد و دنیا یک پارچه عدالت و ایمان بود.

در قرآن کریم، نزدیک به ۲۰۰ مورد کلمه ظلم آمده است؛ در موردی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمِ تَشْخِصَ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾، (البته خیال نکن خدا از کارهای ستمکاران غافل است، در روزی که چشمها از دوران می‌افتد [خیره می‌شود]، به حساب آنان می‌رسد) ^۴ و ثالثاً: همین ایمان است که موجب پیدایش صفات کامل انسانی (از قبیل: شجاعت، سخاوت، از خود گذشتگی و ترک نزاع) می‌شود، چون بیشتر ناروایها از روی علاقه شدید به دنیا می‌باشد و منشأ آن نبود ایمان به حق متعال و عالم آخرت است.

برهان اول - برهان امکان است. یکی از برهانهای محکمی که بر وجود حضرت واجب تعالی دلالت داشته و هیچ نیازی به بطلان دور و تسلسل ندارد؛ این است: این موجودات جهان و اصل خود جهان، از ممکنهاست، یعنی: نسبت هستی و نیستی (وجود و عدم) به حقایق آنها - از آب، خاک، هوا، نبات، حیوان، انسان، افلاک، ستارگان و هزارها میلیارد موجودات بزرگ و کوچک -، به گونه مساوی است؛ مثلاً: اگر خاک نباشد، یا باشد هیچ یک از این دو جهت با توجه به این که خاک است، تولید محذور عقلی از اجتماع ضدین یا نقیضین نمی‌کند و در خود خاک، اقتضای هستی نیست. بنابراین اگر موجود باشد باید به وسیله یک موجود، دارای هستی باشد که خود حقیقت آن، اقتضای هستی داشته باشد و آن وجود مطلق، تام و کامل از همه جهتهاست. این اصل برهان است و

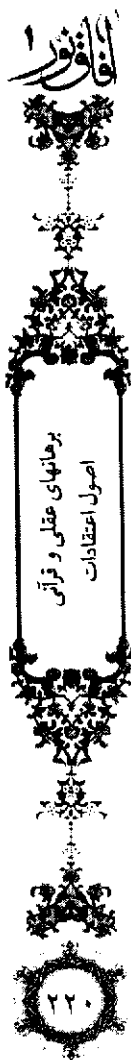


برای توضیح، چند مثال بیان می شود:

مثال اول: نور، از آفتاب در آینه و از آن به آینه دیگر و سپس به زمین منعکس می شود. زمین و آینه که از خود نوری ندارند و در خود این اشیا اقتضای نور نیست، نه آینه از خود نور دارد و نه زمین. نور، به حسب اقتضای ذات و طبیعت در خورشید است، پس نور زمین و آینه دلالت بر تابش خورشید دارد.

مثال دوم- بخاری، از آتشی که در آن شعله ور است گرم شده، هوای اطاق به وسیله آن گرم می شود و انسان به وسیله گرمای هوا، گرم می گردد. حرارت، بالإصالة و بالذات در آتش است و حرارت هوای اطاق و حرارت انسان بالإصالة از خود آنها نیست و اگر انسان احساس گرما می کند، دلیل بر این است که بخاری روشن است و آتش ایجاد گرما می کند. مثال سوم: که دقیق تر و به مقصود نزدیکتر است، نفس انسانی است که (بإذن الله) در محیط نفس خود، حقایق و ماهیاتی را- از انسان، حیوان، نبات و جماد- ایجاد می کند و همه آنها به وجود ذهنی در عالم تصور موجودند، ولی وجود این متصورات در عالم نفس، به احاطه وجودی نفس مربوط اند. به محض این که نفس، عنایت ایجاد می پیدا کند، موجود می شوند و هر لحظه عنایت خود را برداشت- همان لحظه-، معدوم می شوند. خود این متصورات، از خود، وجودی ندارند که خودبخود و بدون عنایت وجودی نفس، موجود شوند؛ یا پس از موجود شدن، نیازی- در ادامه و بقا- به نفس نباشد و خود موجود باشند. می گوئیم: تمام عالم وجود و هستی در مرحله حقایق و ماهیات خود، از خود وجودی ندارند، پس به وجود مبارکی محتاجند که وجود، حقیقت او بوده و در مرحله ذات خود، وجود داشته باشد که آن واجب الوجود است.

موجود شدن یا موجود بودن چیزی که در خودش اقتضای وجود نیست و سبب ایجاد می که در آن اقتضای وجود باشد موجود نیست، مانند این است که زمین و خاک، بدون تابش آفتاب یا چیزی- که خود به ذات خود نور دارد-، روشن شود و نیز هوای اطاق سرد، بدون آفرینش آتش، گرم شود که این- گذشته از این که مستلزم اجتماع نقیضین می باشد- نزد هر عقلی بدیهی البطلان است؛ برای این که علت عدم- که عدم علت برای وجود است-، موجود می باشد، پس باید معدوم باشد، زیرا وجود اگر بدون علت، موجود باشد؛ مستلزم این است که در یک زمان، هم موجود باشد و هم معدوم.

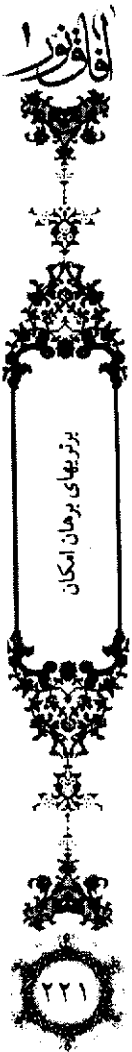


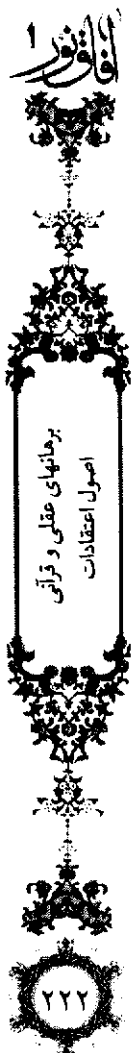
برتریهای برهان امکان

این برهان واضح و روشن (که خلاصه آن این است: چیزی که از خود اقتضای وجود ندارد، باید ایجاد آن منتهی به موجودی بشود که حقیقت آن عین هستی و وجود است)؛ دارای چند برتری است:

برتری اول - با وجود این برهان، نیاز به اثبات بطلان دور و تسلسل نیست. بی نیازی به باطل بودن دور، برای این است که اگر دور، باطل نباشد و خود موجود بتواند خودش را موجود کند - با توجه به این فرض که خودش اقتضای وجود ندارد -، دیگر تحقق پیدا نمی کند، چون اقتضای علیت - نه برای خودش، نه برای غیر - در آن موجود نیست [این نظریه مرحوم استاد است.] و اما بی نیازی به بطلان تسلسل، برای این است که اگر تمام ممکنات، بطور لایتناهی و غیرمحدود، موجود باشند و موجود واجب الوجود بالذات - که حقیقت آن عین حقیقت وجود محض و بدون حدود و ماهیتی است - در بین نباشد، محال است که موجود باشد، چون یک ممکن یا ممکنهای غیرمتناهی در این که باید از غیرممکن به آنها وجود، افزوده شود هیچ فرقی ندارند، بلکه اگر یک ممکن محتاج به واجب باشد، ممکنهای غیرمتناهی خیلی بیشتری نیاز به وجود واجب دارند و این مانند این است که خاک را به گونه غیرمتناهی، تیره فرض کنی در صورتی که هیچ خورشیدی در بین نباشد و همه با این که تیره هستند و از خود روشنی ندارند، روشنی بدهند.

برتری دوم - این برهان، به حدوث اصل عالم و موجودات آن وابسته نیست. اگر فرض کردیم: عالم قدیم است، بلکه اگر فرض کردیم تمام موجودات ممکن کرات، قدیم اند و هیچ شخصی مسبوق به عدم نبوده و همه از اول، موجود بوده اند؛ باز این مطلب واضح عقلی (که موجودی که وجود برای او ضروری نیست، نیازمند به وجود واجبی است که تا هر حد و به هر نحوی که صلاح بدانند افزوده وجود فرماید) برپا، زنده و حکم فرماست؛ مثل این که فرض کنیم: کره تیره زمین از اول روشن بوده است، لابد باید از اول، خورشید، یا موجود دیگری مانند خورشید بر آن نورافشانی کند؛ چون فرض کردیم که خود در مرحله وجود خودش از اول تیره و بی نور بوده است و سر این مطلب این است که ملاک و منشأ احتیاج به علت، ممکن بودن است نه حدوث، یعنی: چیزی که از خود و به ذات خود وجود ندارد، نیازمند به علت است (چه در مرحله اول ایجاد که حدوث است و چه در مراحل ادامه همان وجود اول که بقاست)، مانند: زمین تار و تیره، اگر





تاریک بود ابتدای روشنی آن باید به تابش خورشید، یا مانند آن بوده و دوام و بقای آن هم باید با دوام عنایت خورشید باشد و ابتدای وجود، هیچ اثری نسبت به قسمت بقا ندارد، چون ابتدای وجود فعلاً معدوم است و اگر هر چیزی موجود شد و دیگر بقای آن احتیاج به وجود نداشته باشد، باید هرچه در ذهن انسان موجود شد، دیگر قابل غفلت و نسیان نباشد. مثال دیگر، سرماست که به وجود آمده و اگر علت آن از بین برود و خودش بخواهد بماند، منجر به اجتماع ضدین و نقیضین می شود و گرما و روز و شب نیز این گونه می باشند.

برتری سوم - این برهان شریف، عالی و روشن، موجودی را اثبات می کند که وجود برای او ضرورت دارد و مقتضای ذات اوست و آن چیزی که وجود، ذات اوست، همان حقیقت هستی نامحدودی بوده که بر همه چیزها محیط است و تمام موجودات در نزدش حاضرند که همان علم حضوری است و همان واحد می باشد، برای این که لازمه دوتا بودن، محدودیت است و لازمه محدودیت، مساوی بودن وجود و عدم این محدود می باشد که همان امکان بوده و نیازمند به واجب الوجود است و نیز آنچه که فرض شد واجب الوجود باشد، ممکن الوجود هم شده است و این، خلاف آن چیزی است که فرض شد. این مطلب را در اصطلاح «خلف» می گویند و همین دلیل، اثبات می کند که حق متعال، قدیم است؛ برای این که وجود از برای آن ضرورت دارد و ذات آن وجود است و تخلف ذات از ذات محال می باشد.

اگر فرض کنیم خود وجود - جدای از تمام قیود و حدود -، وجود واجب الوجود را ثابت نکند، این برهان - که وجود ممکنات محتاج هستند -، عقل را ملزم می کند که ناچار باید وجودی باشد که نیازمند به ایجاد نباشد.

در قرآن کریم می فرماید: ﴿يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله واللّه هو الغنی الحمید﴾ این یسأ یدهبکم و یأت بخلق جدید* وما ذلک علی اللّه بمریز*، (هان ای کسانی که بشر و انسان می باشید؛ شما محتاجان به خداوند هستید و خداوند، همان بی نیاز مورد ستایش می باشد* اگر بخواهد شماها را می برد و آفریده تازه ای می آورد* و این بر خدا دشوار نیست.) ۵ و در جای دیگر می فرماید: ﴿ومن یبخل فإنما یبخل عن نفسه واللّه الغنی وأنتم الفقراء وإن تولّوا یستبدل قوماً غیرکم ثمّ لا یكونوا أمثالکم﴾، [و هر کس بخل بورزد (از بخشش مال خودداری کند)، پس هر آینه به خود بخل می ورزد و خداوند، بی نیاز و شما نیازمندید

و اگر سرپیچی کنید، به جای شما گروه دیگری می آورد، پس آنها مانند شما نخواهند بود[۶]. این آیه با توجه به آخرش - اگر بخواهد شما را می برد و مخلوق تازه ای می آورد-، در حکم صریح است بر این که احتیاج وجودی را مسلماً شامل می شود که یا راجع به خصوص همان احتیاج وجودی است و یا شامل آن و غیر آن است.

نکته های آیه

در این آیه شریفه چند نکته است که هر باانصافی درک می کند که این آیه، بافته یک آدم درس نخوانده که از محیط امّیّن [توده مردم بی سواد] درآمده، نیست و همان وحی الهی می باشد.

نکته اول- مورد خطاب که با عنوان «ناس» و دارای عقل آمده (حال چه مؤمن باشند، چه نباشند و چه از عالمان و بخصوص دارای عقل برجسته - که شاید در قرآن کریم با عنوان ذوی الالباب یاد می شوند- باشند یا نباشند)، این را می رساند که در این خطاب، نه ایمان مدخلیت دارد، نه علم و نه عقل فوق العاده و هرکس که بشر باشد، حس می کند که در وجود و هستی، به خداوند نیازمند است و خود از خود، وجودی ندارد.

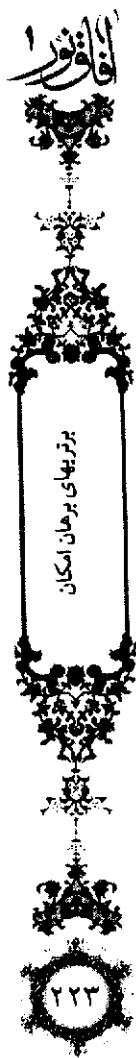
نکته دوم- فرمایش «والله هو الغنی» یا این را می رساند که شما نیازمندان - به گونه ارتکازی - باید به یک موجود بی نیازی برسید و آن موجود بی نیاز، خداوند متعال است و اگر می فرمود: «والله الغنی» این معنا را دارا نبود و یا مقصود، انحصار است و غنی بالذات - که هیچ فقری در آن نیست -، فقط حق متعال است و خیال نکنید که مقصود، فرشته، یا روح، یا انبیا، یا اولیا، یا زورمندان و سلاطین و یا مالداران باشد.

نکته سوم- کلمه «حمید» است که دلالت دارد بر این که اولاً: حق متعال، بی نیاز بخیل نیست و گرنه حمید نبود، چون بی نیاز بخیل، شایسته ستایش و حمد نیست و ثانیاً: آنچه خداوند به موجودات نعمت داده - از وجود، حیات، عقل و غیره -، هیچ کدام به منظور عوض نیست و گرنه شایسته حمد نخواهد بود.

نکته چهارم- جمله شریفه «أنتم الفقراء» دلالت بر انحصار دارد که به یکی از سه گونه است:

۱ - سرتا پا فقیر و نیازمند به خدا هستید و حیثیت دیگری غیر فقر ندارید.

۲ - در بین موجودات کره زمین، موجود دیگری از قبیل: خاک، سنگ و حیوانات به



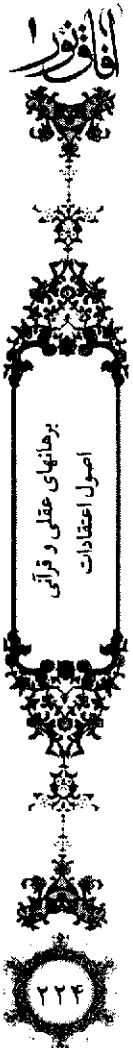
فقر و نیازمندی شما نیست، زیرا آنان به منتهای کمال خود رسیده و لیاقتی بیش از این ندارند (به خلاف موجود انسانی که از جهات متعدد، صلاحیت بسیار عجیب دارد).

۳- در بین تمام موجودات، انسان نیروهای قابل تکامل بیشتری از عقول را دارد، به خلاف ملائکه و موجودات دیگر، چون همه آنان یا به صلاحیت خود رسیده‌اند و یا چنین راه طولانی - مانند انسان - ندارند.

برهان دوم - برهان صدیقین است. موجودی که حقیقت وجود باشد و حیثی غیر وجود در آن نباشد، احتیاج به ایجاد ندارد، مانند: حقیقت نور که در روشن بودن و قابلیت رؤیت، احتیاج به نور ندارد، به خلاف آینه، تا چه رسد به اجسام غیر صیقلی، مانند: جماد، نبات و حیوان و این برهان بستگی به فرض اصل وجود حقیقی ندارد، به این معنا که در برهان، تحقیقی مفروض باشد و آن تحقق را مورد استدلال قرار دهیم، بلکه اگر هیچ این چنین فرضی نکنیم و خود حقیقت وجود غیر محدود را ملاحظه کنیم، باید محقق الوجود باشد، چون حقیقت وجود که حیثی در آن، جز وجود نیست، احتیاج به ایجاد ندارد و حقیقت وجود نامحدود است، چون اگر حدی در آن فرض شود، خلف فرض حقیقت وجود است، ولی برای توضیح، از این فرض تحقق، استفاده کرده و می‌گوییم: ما مشاهده می‌کنیم که وجود، حقیقت داشته و در خارج تحقق دارد، یعنی: حقیقت محقق است و این تحقق خارجی را از ماهیات جدا می‌کنیم. تحقق جدای از ماهیات - که همه حدود هستند - نامحدود است و این بسیار روشن است که عدم بر آن محال می‌باشد، چون اجتماع نقیضین بوده و تحقق نامحدود، متناقض با عدم است. شاید مقتضای آیه کریمه ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾، (بحسب ظاهر) این است که (او موجودی می‌باشد که یکی است و خدایسی جز او نیست و بر عدالت قیوم و محیط است و او عزیز و حکیم است) ۷.

در قسمتی دیگر می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾، [آیا این بس نیست که پروردگارت بر هر چیزی گواه و آگاه است؟] ۸.

این که تصور این برهان - قدری - برای عموم مشکل است، شاید به جهت انس ذهن



به دیگر موجودات باشد، زیرا آنها همه ممکنند - که معدوم بوده و بعداً موجود شده‌اند - و اصل حقیقت وجود غیر محدود به کیف و کم خاصی که هیچ سابقه عدم نداشته است را ندیده‌اند و آن را به موجودات امکانی قیاس می‌کنند. با این که واضح است که ملاک احتیاج به علت، محدود بودن موجود است، یعنی: موجود خاصی مانند: آب، خاک، ملک و انسان، نیازمند به علت می‌باشد و بنابر تصور بعضی - حادث -، محتاج به علت است و اما موجود واجب و قدیم که در آن نقص حدوث و نقص امکان نیست - به ضرورت عقل - احتیاج به علت ندارد.

شاید به جهت دیگری باشد و آن این است که موجوداتی را که ما تصور می‌کنیم - که مرکب از وجود و ماهیت می‌باشند - همگی موجودات ممکنند، ولی نفس حقیقت وجود عاری از ماهیات را نمی‌توانیم درک کنیم. نفس حقیقت، جمع‌کننده بین وجود عقل، نفس، ملک، جن، خاک، عرص، جوهر، نبات، جماد و حیوان است که همه اینها را در معرض ظهور قرار داده و این یک مفهومی است که - به صرف فرض - ما می‌توانیم تصور کنیم.

اصل حقیقت وجود که شامل همه این شؤون می‌باشد، قابل درک حقیقی نیست، ولی ما برای نزدیک شدن به ذهن، نفس انسان را مثال می‌زنیم تا حدی ذهنها روشن شود، زیرا نفس انسان دارای قوای عالی می‌باشد (مانند: عقل، قدرت تفکر، حالت ترحم و حالت‌های دیگر؛ بخصوص قدرت ایجاد که به جهت پیدایش تمام صنایع و نقشه‌های خارجی توسط این قدرت، از دستگاه‌های مهم وجود انسان است)، ولی این چنین نفس، غیر تمام این صفتها و مخلوقات نفسانی است و به جلوه نفس، دیگر صفتها جلوه کرده و به جلوه نفس، تصورات نفسانی موجود می‌شود. حال این نفس انسان با این صفتها که جنبه وجودی آن زیاده‌تر و جنبه حدود و مشخصاتش کمتر است (بلا تشبیه و باذنه و فی ظله تعالی) خداوند آگاه به صفات و مخلوقات خود می‌باشد و این جاست که این آیه شریفه جلوه کرده و انسان درک می‌کند که از عالم غیب بوده و درک یک بشر نیست: ﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ * ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ﴾، [سپس دودمان او را از چکیده‌ای از آب نا چیز و پست آفرید * سپس - اندام - او را اندازه کرد و از روح خویش در او دمید. ۹]، زیرا دلالت دارد که روح خدا در بشر دمیده شده است.

الفاندر

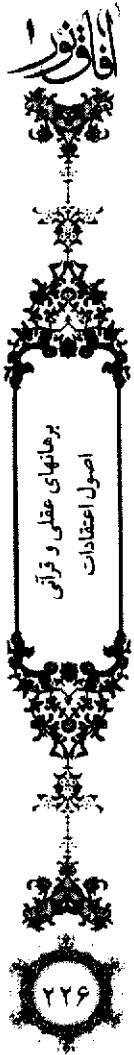


توکل مع



۲۲۵





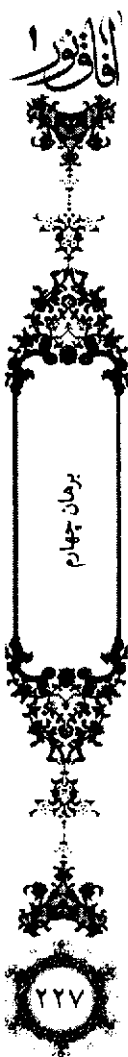
برهان سوم: علیّت بعضی از ممکنات، دون بعض است. (بنابر آنچه از مبدأ و معاد که در دفتر دیگری نقل شده و اینک در سفر مشهد مقدس - سال ۱۳۵۶ - می‌باشم و آن دفتر در دسترس نیست) اگر همه موجودات، ممکنات باشند و واجب بالذات در بین آنها نباشد، محال است که خودبه خود یکی علت و دیگری معلول باشد، چون همه در این شریک‌اند که از خود وجودی نداشته و نیز دارای وجودی می‌باشند که غیر از اصل ذات است؛ برای نمونه: چرا برگ، از ساقه بیرون می‌آید، نه ساقه از برگ؟ چرا آفتاب، روشنی و حرارت به زمین می‌دهد، نه بعکس؟ چرا مقتضای این دو [روشنی و حرارت] در خورشید است، نه در زمین؟ اینها همه دلیل بر این است که موجودات، به اصل وجود و واجب الوجود، پایان می‌پذیرند و همه علت و معلولها که واجب بالغیر هستند، به واجب بالذات می‌رسند. برای روشن شدن دلیل، مثالی می‌گوییم: اگر وجود نفس نبود (که هر ماهیتی را که صلاحیت ایجاد نفسانی دارد، وجود بدهد) و موجودات نفسانی - خود به خود - صورت وجود می‌گرفت؛ پس چرا در مثال معروف: اول، جزم به حدوث عالم، موجود نشد تا از آن، جزم به تغییر عالم به دست آید و برعکس موجود باشد؟! این، دلیل بر خلاقیت نفس است که نسبت به مخلوقات محیط خود، وجوب نسبی دارد و هر ماهیتی که آماده برای وجود است، نفس نیز آماده برای افاضه وجود است.

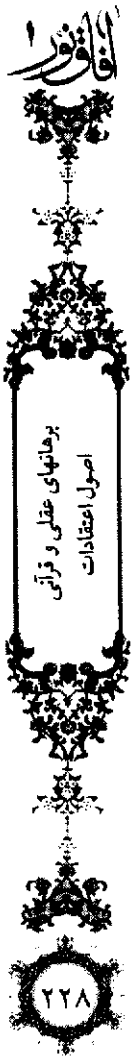
برهان چهارم - اثبات از لحاظ بطلان دور و تسلسل است. اگر موجودات ممکن، به یک موجود واجب برنگردند؛ یا باید به موجود ممکن برسند که خود، خود را ایجاد کرده باشد - چه با واسطه و چه بدون واسطه - و یا به علت‌های بی حساب و بی پایان برسند. قسمت اول دور است و بطلان دور واضح می‌باشد، چون مستلزم این است که یک موجود، هم علت و هم معلول باشد. لازمه این علت بودن، این است که در وجود، احتیاج به خودش ندارد و لازمه معلول بودن، این است که در وجود، احتیاج به خودش داشته باشد و این، اجتماع دو نقیض است و قسمت دوم را در اصطلاح اهل فلسفه، تسلسل می‌گویند. محکمترین دلیل بر بطلان تسلسل - که شاید کسی به این صورت بیان نکرده - این گونه است که لازمه بی‌نهایت بودن سلسله علتها و معلولها این است که اگر مثلاً کسی یک یا چند نفر از این سلسله را از بین ببرد، با صورتی که از بین نبرده، هیچ فرقی برای همین سلسله نداشته باشد، زیرا فرض این است که بی‌نهایت است و موجودی بالاتر و

بیشتر از بی نهایت نخواهد بود و لازمه آن نیز این است که هرچه زیاد بشود، سلسله معلولات، زیاد نشده باشد و این، مستلزم تساوی کم و زیاد است، بلکه محتاج به فرض نقصان و اعدام نیست. تمام سلسله علتها و معلولها را که ملاحظه می کنیم باید از آخر سلسله، تا غیرمتناهی، یا از هر جای دیگر سلسله، تا غیرمتناهی، دارای یک کمیت باشد، زیرا بالاتر از غیرمتناهی، زیادتری تصور نمی شود. اگر دو سلسله غیرمتناهی از لحاظ مبدأ را فرض کنیم که یکی مدتهاست منقطع شده و معلولهایی ندارد و دیگری باقی است، باید هر دو به مقدار یکدیگر باشند و این محال است، چون مستلزم تساوی کل و جزء و همچنین تساوی زاید و ناقص است. محال بودن، بدین علت است که نبود بعض افراد سلسله، مستلزم نبود کمیت، نسبت به همان معدوم است و لازمه غیرمتناهی بودن، وجود کمیت با قطع نظر از عدم است و این، اجتماع دو نقیض است.

بنابراین مقدمه (که بحمدالله واضح شد و خلاصه آن محال بودن دور و تسلسل است) اگر سلسله موجودات به حضرت واجب به ذات، پایان پذیرد، پس خواسته ماست و اگر غیر این باشد، یا باید ممکن و یا حادث - بدون علت - موجود شده باشد و این محال است، برای این که اگر علتی برای وجود نداشته باشد - همان -، برای عدم کافی است و به این جهت باید معدوم باشد و اگر با وصف بدون علت وجود - که نبود علت از برای وجود، علت تامه عدم است -، به وجود بیاید، یا مستلزم اجتماع دو نقیض و یا تخلف معلول از علت تامه است.

اجتماع دو نقیض به این جهت است که به مقتضای تحقق علت عدم، باید معدوم باشد و به حسب فرض، باید موجود باشد و تخلف معلول از علت تامه، بدین گونه می باشد که یا نبود علت از برای وجود، علت تامه برای عدم است، یا باید خود، علت خود باشد - که دور، یا بدتر از دور است - و یا به علت های غیرمتناهی ممکن برسد - که تسلسل است - و وجه امتناع آن بیان گردید. شاید اشاره آیه شریفه به همین برهان باشد: ﴿أَمْ خَلَقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾، (آیا بدون علت ایجاد شده اند، یا آن که خودشان آفریننده هستند؟!)^{۱۰} بنابر آنچه به نظر می رسد: قسمت اول آیه بیان بطلان این است که این موجودات، بدون علت، ایجاد شده باشند که همان قسمت اولی این برهان می باشد و اما قسمت دوم آیه، شاید برای بیان بطلان دور و تسلسل باشد که در دور، خود موجودات،





خالق خودشان بوده و هر موجودی علت خودش - بدون واسطه یا با واسطه - باشد و در تسلسل، مانند این که انسان، همواره انسان را خلق کرده باشد و این بیان کاملاً منطبق بر برهان مذکور است، چون از چهار صورت تشکیل می‌شد: صورت اول مطلوب است و آن انتهای تمام موجودات، به واجب تعالی شأنه است و سه صورت دیگر آن محال است که اولی موجود شدن موجودات ممکن و حادث بدون علت است و دومی هر موجودی علت خودش باشد، با واسطه، یا بدون واسطه و سومی به صورت تسلسل و بی‌نهایت باشد و بر باطل بودن هر سه صورت، آیه شریفه دلالت دارد، چون در قرآن مجید بطور استفهام انکاری آمده و این را می‌رساند که اگر بر عقل و انصاف عرضه شود، معلوم است که بدون علت آفریده نشده‌اند و خودشان، خودشان را خلق نکرده‌اند.

در قوی بودن این برهان، فرقی نیست که بگوییم: ملاک احتیاج به علت، امکان است و حدوث، در آن مدخلیتی ندارد - همچنان که حق و واضح است - یا آن که گفته شود: ملاک احتیاج، حدوث است و یا هر دوی حدوث و امکان است و باز فرقی نیست که بگوییم: عالم حادث است، یا قدیم می‌باشد، چون بر فرض این که ملاک احتیاج، حدوث باشد و عالم هم قدیم باشد، شبهه‌ای برای هیچ کس نیست که مخلوق فعلی این عالم، یعنی: این انسان، حیوان و گیاه موجود، حادث است.

برهان پنجم - لزوم تسلسل در محصورین حاصرین است.

اگر چیزی پدید آید، یعنی: پس از نبود، ایجاد شود (که آن را در اصطلاح، حدوث و در اصطلاح فارسی روز، پدید شدن می‌گویند)، دلالت دارد که علت تامه آن قبلاً نبوده و هم اکنون به وجود آمده است. اگر - این به وجود آمدن - به اراده حق متعال برسد، می‌گوییم: اراده حق متعال از اول و برطبق مصلحت، نسبت به این موقع تعلق پیدا کرده است (و هوالمطلوب) و اگر به وسیله علت‌های امکانی بدون شعور، یا با شعوری - که دارای اراده حادث باشند - به وجود آمده، باید علت‌های بی‌نهایت، در آن واحد پدید آمده باشد که بی‌نهایت بودن علت‌ها و سببها (با فرض نبود آن قبل از حدوث این موجود) متناقض است و این گونه تسلسل، چون مستلزم ایجاد امور بی‌نهایت است، به اصطلاح اهل فلسفه: «محصور بین حاصرین، بدیهی البطلان است».

برهان ششم - وحدت خالق یک موجود واحد است. یک موجود (مانند انسان)، علتش هم یکی است و مقصود از یکی، یک شخص با یک اراده و فکر می باشد، زیرا باید علت، هم سنخ معلول باشد. بنابراین مقدمه، یک انسان، مرکب از جسم و روح است، روح او عالمی است که دارای صفات مختلفی از عقل، هوا، هوس، روح انتقام، روح ترحم و مهربانی، خشم، دوستی، عاطفه، حقد، حسد [کینه، رشک]، دلسوزی، قدرت تفکر، فراگیری انواع علوم از ریاضی، فلسفه، طبیعی، هندسه، ساختمان سازی و غیره بوده و جسمش نیز از گوشت، خون، رگ، پوست، استخوان، عصب، و میلیونها سلول و گلبول تشکیل شده است. حیوانات نیز دارای روح و جسم بوده که قسمتی از جسمشان از استخوان بسیار محکم و قسمتی، از مغز، چشم، پلک و مو می باشد.

این علت واحد که پدید آورنده همه این موجودات بسیار مختلف (از قبیل: حیات انسانی، حیات حیوانی، حیات نباتی و انواع جمادات) و همچنین عوارض گوناگون (از قبیل: سیاهی، سفیدی، گرمی، سردی و چگونگی اعضای بدن) است، باید با همه اینها سنخیت داشته باشد و سنخیتی غیر از حقیقت وجود، مورد تصور نباشد که همان وجود نامحدود محیط به همه حدود است.

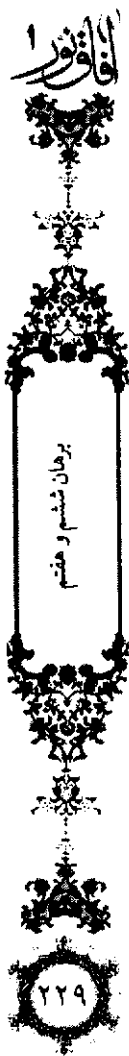
برهان هفتم - هماهنگی موجودات با یکدیگر است.

در کتاب توحید مفضل چنین آمده: امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«ای مفضل؛ در موضوع حواس و ادراکات، بنگر که چگونه تقدیر شده است. بعضی مربوط و هماهنگ با بعضی دیگر هستند. هر ادراکی (از سمع، بصر و غیره) محسوس و مدرک مخصوصی دارد و مابین ادراک و آنچه درک می شود، موجوداتی آفریده شده که ادراکات، بدون این وسایط از درک مدرکات خود، عاجز می باشند. اگر قدرت بینایی آفریده، نور را نیز ایجاد فرموده است که در غیر این صورت، خلق قدرت بینایی لغو بود و اگر قدرت شنوایی مرحمت فرموده، هوارا نیز واسطه قرار داده تا صدرا به گوش برساند»^{۱۱}.

در جای دیگری می فرماید:

«ای مفضل؛ اگر تأمل کنی، می بینی که این جهان، مانند خانه مجهزی است که همه نیازهای بندگان خدا را تأمین می کند؛ آسمان، مانند سقف و زمین، مانند فرش کشیده شده اند و ستارگان، مانند چراغها نورافکنی می نمایند و جواهرات، در زمین بطور

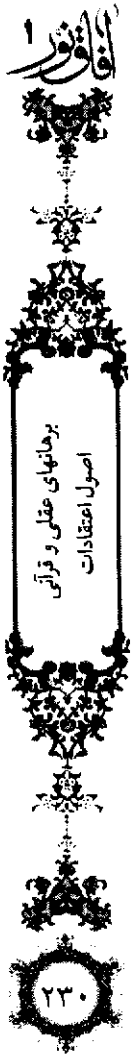


ذخیره در خزانه‌ها هستند و اقسام رویدنیها آماده برای نیاز انسان و اقسام حیوانات نیز برای نیازمندیهای او استفاده می‌شوند و انسان، همانند پادشاه و صاحب این مملکت وسیع است. در اینها دلالت واضحه است بر این که آفرینش این جهان، به اندازه، حکمت، نظم و برای تأمین رفاه می‌باشد و خالق آن یکی است»^{۱۲}.

اگر این قسمت از این حدیث بسیار شریف و پرمفعت را - که با توضیح و تفسیر مختصری ترجمه شد - به صورت برهان بنگاریم، چنین می‌شود: این هماهنگی موجودات که همه یک مقصد و غرض دارند، دلیل بر این است که یک تدبیر و یک حکمت در آن کارگر است و لذا فرمود: «دلالت دارد بر آن که خالق یکی است.» چون یک نقشه است و آن دلالت دارد که یک فکر و یک حکمت آن را ایجاد کرده و پس از ثبوت وحدت، باید آن یکی، واجب الوجود باشد که این مختلفات و اضداد را با هم جمع آوری کرده و به یک مقصد راهنمایی می‌کند، برای آن که بین این موجودات گوناگون، جامعی جز حقیقت وجود غیرمحدود نیست و از این وحدت، پی به حقیقت واجب الوجود خواهیم برد که مقتضای این برهان و برهان قبلی است و هر دو در این مقدمه شریک می‌باشند و فرق این دو برهان در این است که در برهان قبلی، وحدت خالق را به وسیله وحدت موجود واحدی که دارای جهات متعدد بود - مانند: انسان - ثابت کردیم و وحدت مفروض در آن برهان، نسبت به موجود واحد بود از باب (الواحد لا یصدر الا عن الواحد)؛ [اما در این برهان، یکی بودن حکمت و تدبیر در هماهنگی موجودات، دلیل بر وحدت خالق است].

برهان هشتم - وجود نفس ناطق انسانی است. مرحوم صدرالمتألهین در کتاب «مظاهرالالهیه»^{۱۳} و مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در کتاب «اسرارالحکم»^{۱۴} به آن اشاره فرموده‌اند و بیان آن این گونه است:

یکی از موجودات بسیار عجیب، نفس ناطق انسانی است که مطابق روایت معتبر؛ حضرت امام صادق علیه السلام در یک مجلس برای سماعه و بعضی از دوستانش، ۱۵۰ لشکر برای نفس ناطق انسانی ذکر فرموده که بعضی از آنها عبارتند از: نیکی، ایمان، عدالت، امیدواربودن، توکل، صبر، گذشت، متوجه بودن، عاطفه، راستی، امانت، حقیقت، بدی، ستم، مایوس بودن، خودخواه بودن و غیر آن از صفات خوب و بدی که هر یک اساس مهمی در نورانیت و یا تاریکی نفس است^{۱۵}.



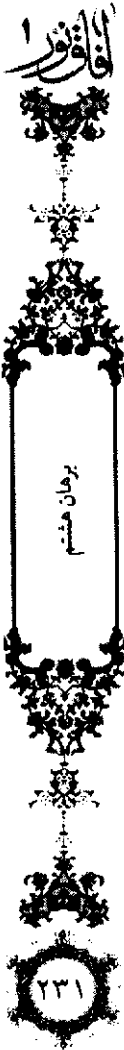
نگارنده گوید :

ای خدایی که خالق همه‌ای حامی گرگ و راعی رمه‌ای
به بشر شهوت و خرد دادی نعمت درک خوب و بد دادی
زدل او دری به روی مَلک بگشادی که پانهد به فلک
وزره لطف و مصلحت، شیطان راه دادی به گوهر انسان
زان که ایجاد او زبهر کمال هست و نبود کمال جز به جدال

این نفس ناطق انسانی، مرکز لشکر عقل و جهل و نیز میدان جنگ این دو لشکر است تا آن‌که یکی از این دو لشکر، پیروز شود و حکومت مطلق کند. از پایان روایت سماعه چنین برمی‌آید که حکومت مطلق لشکر عقل، ویژه انبیا و اولیاست - یعنی: جانشینان انبیا - و یا ویژه مؤمنی است که - برای ایمان - مورد آزمایش الهی واقع شده باشد. شرح این خبر شریف، نیاز به تدوین رساله‌ای دارد که فقط در بیان نکته‌های این خبر معجزه‌آمیز باشد، ولی به دو نکته - که مربوط به آنچه نقل کردم می‌باشد - اشاره می‌کنم: **نکته اول** - اوصاف را به لشکریان تعبیر فرمود، برای این که این اوصاف با هم مجادله می‌کنند و سرلشکر یک طرف، عقل و خرد است و سرلشکر قسمت دیگری، از اوصاف نادانی است و روح انسانی، میدان جنگ است و در عده کمی، حکومت مطلق به دست عقل می‌افتد.

نکته دوم - می‌فرماید: حکومت مطلق عقل بعد از نبی و وصی، در نفس مؤمنی خواهد بود که امتحان خود را برای صلاحیت ظرفیت ایمان داده باشد (قریب به این مضمون با مختصر شرحی از نگارنده).

بیان این نکته چنین است: گاهی بین بعضی از صفات انسانی که از لشکریان عقل می‌باشند و بعضی از لشکریان جهل و نادانی، اختلافی نیست، مانند: عدالت و خودخواهی که هر دو از یک راه به دست می‌آیند و گاهی بعضی از لشکریان نادانی، مغلوب شده، ولی بعضی دیگر به قوت خود باقی بوده، یا قویتر شده‌اند. در پیشامدهای گوناگونی که جنگ بین همه لشکریان عقل و جهل رخ می‌دهد، نیروی ایمان است که در مراحل مختلف به پاشدن جنگ، نیروی عقل را تقویت می‌کند و گاهی نیروی جهل و لشکریانش بسیار قوی‌اند، مانند: پیشامدهای مربوط به مقام، آبرو، جان و احساسهای ریشه‌دار که از نیاکان و پدران - به ارث - به فرزندان رسیده است و خود به شرح مفصلی نیاز دارد که



اجمال آن این است: بسیار کم می شود که در تمام مراحل شعله ور شدن آتش جنگ بین دو گروه خیر و شر، گروه خیر در روح انسان پیروز شود.

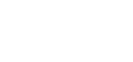
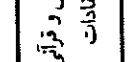
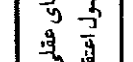
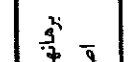
خلاصه: روح انسانی، دنیای مهمی است و هیچ چیز برای انسان به مقدار وضع روحی آن، اهمیت ندارد و همین وضع روحی است که آن را از فرشتگان برتر، یا از گرگهای عالم، پست تر می کند. این یک نمای کوچکی از روح بشری براساس بعضی از اخبار معتبر اهل بیت علیهم السلام بود.

آنچه خود مشاهده می کنم این است: همه ساختار دنیایی، اقسام هنرها، زیباییها، تمام علوم طبیعی و معارف معنوی و الهی؛ از تراوشات روح انسانی بوده و این روح است که همانند چهل جلد کتاب «جواهر» را در مسایل نیازمند به بحث و تفکر، از خود به یادگار می گذارد، یا متجاوز از صد جلد کتاب به نام «بحار الانوار» را تألیف کرده، یا دایرةالمعارفها می نگارد و یا وسایل ارتباط با هزارها فرسنگ را - در روی زمین، یا با دیگر کرات - فراهم می کند و گفته می شود که بشر، هنوز بیش از یک قسمت از صد قسمت کتاب نفس خود را نخوانده است.

این مخلوق عجیب، ممکن و معلول علتی است که آن علت، والاتر، بالاتر، محیط و مدیر اوست و نه فقط در ابتدای وجود، بلکه باید هر آن مراقب و قیوم بر آن باشد و این علت، نه فقط علت یک روح شگفتاور است، بلکه علت، مراقب و قیوم میلیاردها روح بشری است و از ابتدای آفرینش بشر تا آخر؛ آفریننده، فیاض و قیوم بوده و هرآن، به همه جهات روحی - که هر یک خود جهان عظیم و کشور بزرگی است - نورافکنی وجودی می کند و این علت با این فراگیری و وسعت، اگر ذات واجب تعالی باشد که مناسب و مطلوب بوده و ادعای ثابتی است و گرنه، باید بدون نیاز به دور و تسلسل به آن وجود مبارک، پایان پذیرد، زیرا با برهان و وجدان قطعی روشن، ثابت شده که علت و موجودی که آفریننده و اداره کننده هزارها میلیارد ارواح عجیب است، باید از آنها بالاتر و والاتر باشد و همین طور است علت آن علت، تا به جایی می رسد که وجودی، خالی از همه کاستیهای امکانی باشد و آن همان واجب الوجود است، چون بی نهایت در اشرفیت، دیگر موجب پایان علتها می شود و قطع نظر از این تقریب، وجود بسیار عالی و برتری را ثابت می کند که از هزارها میلیارد ارواح انبیا، اولیا، عرفا، حکما و علما، برتر است.

بنابر ظاهر، آیه شریفه که می فرماید: «ثم أنشأناه خلقا آخر فتبارك الله أحسن

الانوار



برهانهای عقلی و قرآنی
اصول اعتقادات

المخالقین» ، [سپس او را آفرینش تازه ای دادیم ، پس بزرگوار و بزرگ است خداوندی که بهترین آفرینندگان می باشد .] ۱۶ ، راجع به همین خلقت روح است که خلاصه تفسیر آن از این قرار است :

ما انسان را از قسمتی که از گل جدا شده بود آفریدیم ، سپس آن را نطفه ای گردانیدیم و در آرامگاه جاداری ، جادادیم .

شاید مقصود این باشد که جای نطفه ، طوری نیست که فقط برای نطفه کافی باشد ، بلکه پیش بینی مراتب کمال و بزرگ شدن آن را کردیم که بعد بزرگ می شود و علقه ، مضغه و دارای استخوان و روح گردیده و در آن مکان ، تکان می خورد ؛ یا آن که به چند علت ، مقصود از «مکین» جادار بودن از لحاظ صلاحیت حفظ باشد ، یعنی : جایی که از خطرها مصون است که یکی از آن علتها ، وجود مراقبی است - مانند : مادر- که کاملاً ملاحظه می کند تا طفل و جنین خود را از خطرات مصون بدارد و یا مقصود ، هر دو جهت باشد که خلاصه آن این است که جای نطفه را در محلی قرار دادیم که از هر جهت ، شایستگی داشت که جای تکون نطفه بوده ، تا به سرحد انسانیت برسد . سپس از آن نطفه ، خون بسته شده ایجاد کردیم و از خون بسته شده ، گوشتی ایجاد کردیم - به مقدار مختصری که کسی گوشتی را بچشد- و از آن ، استخوانها را آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم ، پس از تمام شدن اینها (آنچه متعلق به جسم انسانی بود) او را آفرینش دیگری - به نحو انشاء- ایجاد کردیم ، پس خداوند متعال - که بهترین آفرینندگان است- ، بسیار پرخیر ، باسعادت ، با دوام و پرنتیجه است .

به نظر نگارنده ، این آیه - با قطع نظر از فصاحت ، بلاغت ، شیرینی و سلامت- به شش دلیل ، معجزه بوده و درک یک بشر درس نخوانده نیست :

۱- این تبدیل و تغییرهایی که در مراحل آفرینش انسان است (که از نطفه ، علقه و سپس مضغه درست شد و بعد از آن استخوانها روید و استخوانها به گوشت پوشانده شد) ، برای مردم معمولی این زمان هم که زمان علم و انتشار معلومات طبیعی است روشن نمی باشد و حتی بیشتر مهندسان ، یا تاجران و یا ریاضی دانان هم نمی دانند ، البته کسانی که در علم تشریح و کالبدشکافی درس خوانده اند ، باخبر می باشند .

۲- معنای ظاهری جمله «ثم أنشأناه» که ابتدای وجود (بدون توجه به مواد سابق آن) است و نیز ترتیب مذکور در آیه (که پس از تمام کردن اساس جسمانی بدن انسان ، در ابتدا و بدون این که آن موجودات جسمانی ، علت باشند ؛ یک آفرینش دیگری داده شد) ، دلالت دارد که



این آفرینش جدید، معلول آن جهات جسمانی نیست و این مطابق فلسفه‌ عالی است که باید بین علت و معلول، سنخیت باشد^{۱۷} و مراتب جسمانی سابق، هیچ مناسبتی با روح ندارد.

۳- ظاهر جمله «خلقاً آخر» این است که این خلقت ابداعی، گونه‌ دیگر خلقت است و از قبیل جسم و جسمانی نیست که یک جسم دیگری غیر از اجسام سابق مذکور در آیه باشد، برای این که اجزای سابق نیز هرکدام جسمی غیر نوع جسم سابق بودند، مانند: خون، نطفه، علقه، مضغه و استخوان که همه‌ اینها باهم در نوع متفاوت بوده، ولی جسم بودند، اما این «خلقاً آخر» از قبیل اجسام نیست و ظاهر در تجرّد روح است.

۴- شاید ظاهر آیه شریفه این باشد که هر انسانی دارای دو گونه آفرینش می باشد: یکی، جسمی که مرکب از گوشت و استخوان است و دیگری، یک گونه آفرینش دیگری، بدون آن که انسان، مرکب از این دو جور خلقت نباشد و این حقیقتی است که منطبق بر تجرّد روح بوده و روح، حلول در جسم نداشته، بلکه جسم را اداره می کند و مانند هوایی نیست که در اعماق جسم نفوذ کرده باشد.

بنابر ترتیبی که در آیه شریفه است، هر انسانی دو گونه آفرینش داشته و هیچ کدام از این دو در دیگری حلول ندارد. علتش این است که می فرماید: اول، انسان را از سلاله‌ ای از گل خلق کردیم، سپس یک خلقت دیگری به او دادیم. به عبارت دیگر، آفرینش روح انسانی، جدای از این مخلوق جسمانی است و داخل در آن هم نمی باشد.

درحقیقت - خلقت دوم-، گرچه ظاهر این است که بعد از خلقت اول است، ولی در طول آن نمی باشد؛ به این معنا که مخلوق اولی، علت و یا ظرف برای دومی نبوده و آن دومی در آن حلول نمی کند، بلکه زمان خلقتش بعد از آن خلقت است و ارتباط بین این دو خلقت را نیز آیه شریفه می رساند، ولی نحوه‌ ارتباط را بیان نمی کند و گفته می شود: ارتباطش، مانند ارتباط مدیر با محل اداره است که در حقیقت - نفس - علت حرکات و قبض و بسط جسم می باشد.

۵- جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» دلالت دارد بر این که ایجاد انسان - که دو خلقت بدن و روح غیر ممزوج است - از عنایت حق متعال بوده و نیز بسیار پرخیر و برکت است و این برکت، مربوط به عنایت خاص حق متعال می باشد و گرنه، یک خلاصه‌ از گل است که خود چیزی ندارد. بنابراین، دلالت این جمله شریفه بر دو مطلب روشن شد: یکی این که این خلقت انسان، بسیار پرخیر و برکت است و دیگر این که تمام خیرات و برکات از طرف خداوند می باشد.

۶- این جمله شریفه، مسلک امر بین الامرین را می‌رساند که نه جبر محض و نه تفویض محض باشد، زیرا خیرات و برکات - یک جا - مستند به اوست، پس تفویض محض نیست و کسان دیگری نیز خالق می‌باشند، ولی حق متعال، احسن الخالقین بوده و برکات، مستند به اوست.

پس نتیجه این شد که باید در ضمن بیان توحید و خداشناسی، معلوم گردد که گاهی یک قسمت از آیه قرآن، معجزه می‌باشد و کاملاً روشن است که درک یک نفر بشر نیست؛ بشری که درس نخوانده و در منطقه‌ای بوده که می‌گویند: عدد کسانی که در تمام جزیره‌العرب، سواد خواندن و نوشتن داشته‌اند به هفتاد نفر نمی‌رسید.

برهان نهم - عدم ترجیح درعلت بعضی ممکنات نسبت به بعض دیگر است.

واجب الوجود، چیزی است که موجود بوده و وجود، ذات او می‌باشد و ذات او به خودی خود، اقتضای وجود دارد و اگر چیزی - به ذات خود - اقتضای وجود و هستی ندارد، باید از وجود واجب، به آن وجود برسد، زیرا هیچ یک از ممکنات دیگر، نمی‌توانند علت تامه این موجود باشند و نیز اگر وجود واجب، بالای سر آن نباشد، معدوم است، پس علت بودنش برای ممکن دیگر، باید در ضمن گرفتن وجود از واجب الوجود باشد و این بدیهی است که هیچ چیزی بدون وجود علت تامه، موجود نخواهد شد و علت تامه هر موجود ممکن، یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجودی که واجب الوجود، او را نگهداری کرده و به او افاضه وجود می‌کند و گرنه معدوم خواهد بود.

برهان دهم - ایجادات [خلاقیت و آفرینندگی] بسیار زیاد نفس ناطق است. اگر بر فرض محال، نفس ناطق، مورد افاضه وجود نامحدودی نبود، باید به واسطه این افاضات و ایجادات زیاد (مثلاً: سی هزار بیت شعر)، از وجود او کاسته شود و حال آن که قویتر و وسیعتر می‌گردد.

برهان یازدهم - حکمت است. خداوند کریم در قرآن، متجاوز از هشتاد موضع، وصف حکمت را برای خود ذکر فرموده است. معنای حکمت، بینشی است که مطابق حق، صواب و واقع باشد.

الفقر



برهانهای نهم و دهم و یازدهم

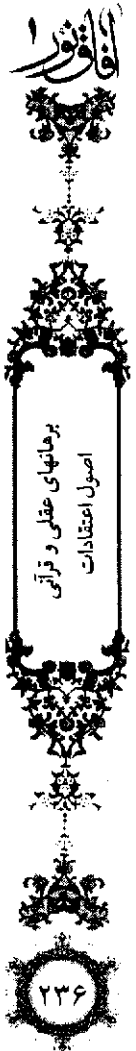
در ابتدای کتاب توحید مفضل که حضرت امام صادق علیه السلام برای شناسایی حق متعال در چهار مجلس، برای مفضل بیان فرموده و ایشان نوشته است و شامل انواع حکمتها و مصلحتهای الهی می باشد، چنین آمده:

«جهان را که می بینی، همانند خانه ای است که برای بندگان بنا شده و در آن همه احتیاجات آنان تأمین شده است. آسمان، بالا و همانند سقف، نگهداری شده؛ زمین، گسترده و همانند فرش؛ ستارگان، همانند چراغهای آویزان؛ جواهرات، در جاهای پنهان، ذخیره شده و انواع و اقسام رویدنیها برای برآورد نیازهای انسان آماده اند. انواع و اقسام حیوانات، صرف در مصالح و منافع او بوده و مجموع این نظام عالی، دلیل روشنی است بر این که آفرینش جهان، روی اندازه گیری مخصوص، ملاحظه حکمت، دارای برنامه و همبستگی می باشد و یک آفریدگار دارد و او آن کسی است که همه این جهان را آفریده و اجزای گوناگون آن را به هم نظم داده و بین آنها دوستی و پیوستگی ایجاد کرده است»^{۱۸}.

«جلّ قدسه و تعالی جدّه و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون و جلّ و عظم عما یتتحله الملحدون»، [بی نیازیش برتر است و مجد و عظمتش بالاست و رویش نیکوست و خدایی، غیر او نیست. از آنچه انکار کنندگان لجباز می گویند، بالاتر است و از آن دینی که بی دینان به او نسبت می دهند، برتر و بزرگتر است]^{۱۹}.

در آن کتاب نیز، درباره حکمتهای خلقت انسان، یک مجلس آمده است^{۲۰}. مجلس دوم، در حکمتهای مکنون در آفرینش حیوانات است^{۲۱}. مجلس سوم، در وضع آسمان، زمین، هوا، باد، آب، آتش، باران، انواع معدنها، انواع رویدنیها و میوه هاست^{۲۲}. مجلس چهارم، در مصالح و حکمتهای هلاک، فنا و آفتهاست^{۲۳} و در آخر این نوشته معجزه آمیز، مفضل می گوید:

«حضرت امام صادق علیه السلام دست خود را بر سینه من گذاشت و فرمود: «احفظ بمشیة الله و لاتنس انشاء الله»، (به خواست خدا حفظ کن و فراموش نکن، اگر خدا بخواهد)، پس من به حال اغما در افتادم و زمانی که به هوش آمدم، فرمود: ای مفضل؛ خود را چگونه می بینی؟ گفتم: دیگر به کمک و عنایت مولای خود، از این نوشته بی نیازم و تمام آنچه در این کتاب می باشد همانند این که از کف دست خودم بخوانم نزدم حاضر است»^{۲۴}.



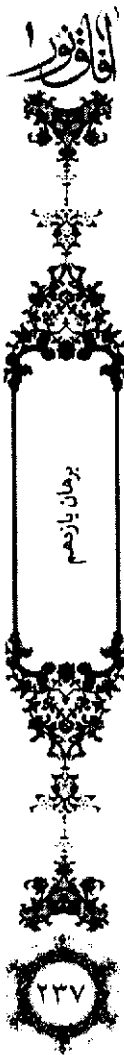
برای نمونه و بدون انتخاب مورد مخصوص، یک قسمت مختصر از حکمتها و مصلحتهایی را که درباره قوای چهارگانه دستگاه گوارش، ذکر فرموده ترجمه می‌کنم؛ می‌فرماید:

«بدان که در انسان چهار نیرو می‌باشد: ۱- نیروی جاذبه که غذا را می‌پذیرد و بر معده، به واسطه آن پذیرشی که دارد وارد می‌کند. ۲- نیروی ماسکه، یعنی: نیروی نگهدار که طعام خورده شده را در معده نگه می‌دارد. ۳- نیروی هاضمه که غذا را می‌پزد و آنچه را خلاصه و مصفای آن است، در بدن پخش می‌کند. ۴- قوه دافعه که پس از هضم غذا و رفع احتیاج بدن، فضولات را دفع می‌کند»^{۲۵}.

در کتاب «راز آفرینش»، دستگاه گوارش بدن را به عنوان بزرگترین آزمایشگاه این عالم عنوان کرده و گفته:

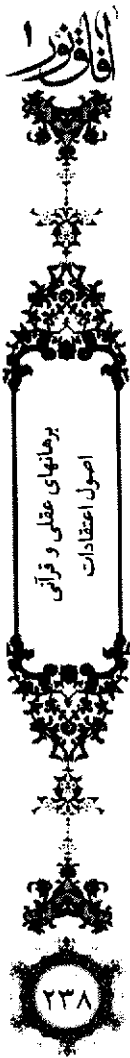
«ما مواد مختلف از گوشت، سبزیجات و نوشابه‌های گوناگون را در معده می‌ریزیم و این معده، همه چیز را - غیر خودش - هضم می‌کند. این دستگاه، مواد مفید برای بدن را از قبیل: آهن، گوگرد، ید، آهن و دیگر مواد لازم که متجاوز از یک میلیون نوع می‌شود به سلولهای بدن (که تعدادشان بیش از همه انسانهای در روی زمین است) می‌رساند و سلولهای بسیار مختلف بدن که در استخوان، گوشت، ناخن، موی، چشم، دندان و دیگر اعضای مختلف آن می‌باشند، از این غذا بهره‌مند می‌شوند و هر کدام از آنها به نوعی از این مواد، نیاز دارند و نوع دیگر، برای آنها سم بوده و یا به درد نمی‌خورد. شبکه ارتباطات و طریقه حمل و رساندن این مواد به سلولها به قدری جامع و مرتب است که تا به حال، هیچ سیستم حمل و نقلی - شبیه به آن در عالم - دیده نشده است. این آزمایشگاه عجیب از هنگام کودکی، تا حدود سن پنجاه سالگی، مرتکب هیچ اشتباهی نمی‌شود؛ درحالی که به وسیله مواد و مصالحی که به این آزمایشگاه می‌رسد، متجاوز از یک میلیون نوع، ذرات مختلف، تهیه شده و غالب این مواد نیز از نوع سموم کشنده می‌باشند»^{۲۶}.

این یکی از میلیاردها مواردی است که در آن میلیاردها نوع از حکمت، مکنون است؛ از باب مثال: این آزمایشگاه شگفت انگیز، از یک بوته ترب یا کلم و همچنین از یک خوراک مغز، هم برای قلب، چشم، مغز و در نتیجه برای هوش، حافظه و قدرت تفکر، غذا ساخته و هم فضولات را آماده کرده و بیرون می‌دهد و عجیب این است که همان فضولات بدن، غذای کمکی و کود برای زمینی می‌باشد که از آن خریزه شیرین بیرون می‌آید.



در این جا نکته ای را به این بیان اضافه می کنم: حکمت‌های محدود و ممکنی که از حکیمان سر می زند و از عالم وجودی خودشان به دست آمده، کاملاً محدود می باشد، مثلاً: یک نفر که پزشک است و راه‌های بهبود مریضیها را می داند، دیگر نمی تواند ساعت سازی یا بنایی و یا نجاری کند. دیگری که فقیه، یا اصولی است و اقسام استصحاب کلی را خوب می داند، دیگر اسم دوی مربوط به اسهال را نمی داند و از آن سررشته ندارد و همین طور است نجار، بنا، آهنگر، مهندس کشاورزی، مهندس کارخانجات و مکانیک، اما آن که این دستگاه گوارش را به راه انداخته، هم آهک و هم آهن می سازد؛ هم هوش و حافظه را کمک کرده؛ هم ناخن و مو را نگهداری می کند؛ هم غذای استخوان را داده و هم غذای مغز را آماده می کند؛ هم حرارت و هم سرما می سازد؛ هم فرعون، هم موسی، هم ابوجهل و ابولهب پدیده اوست و هم ابوطالب، عبدالمطلب، حضرت محمد، حضرت علی و حضرت فاطمه علیهم السلام را می آفریند. این حکمت‌های نامحدود که متعلق به امور متضاد است، کشف از یک حکمت مطلق می کند که باید از وجود مطلق سر بزند و آن واجب الوجود است.

برهان دوازدهم - تدبیر است. ما اعمالی را می بینیم که انجام می شود و فایده آنها در حین وجودشان موجود نبوده و به واسطه وجود آنها موجود می شود و دلیل بر این است که کسی که این اسباب را ایجاد می کند، عالم به غیب است و چیزی را که هنوز موجود نشده، می بیند. نهال درخت انار را ایجاد می کند در صورتی که هنوز از انار خبری نیست و پس از مدتی، از آن، میوه انار بیرون می آید و یا در همان مورد دستگاه گوارش - که قبلاً به آن اشاره شد - از انواع غذاهای خام و پخته؛ بیش از یک میلیون نوع مواد، با شکل و خصوصیت‌های دیگری، از قبیل: انواع و اقسام ویتامینها، آهک، آهن، کلسیم و انسولین درست می کند که دلیل بر این است که کسی که عالم به غیب است، مراقب این دستگاه می باشد و این برهان، غیر از برهان حکمت می باشد، چون حکمت، به معنای علم به مصالح است و ممکن است مصالح، امور عینی نباشد و همچنین امور عینی، مطابق مصلحت نباشد. مورد اول، همانند ادامه علت، برای ادامه معلول موجود می باشد که مثلاً: فرشی در اطاق افتاده و صاحب خانه - عمداً - به علت ادامه استفاده که از قبل محقق بوده، آن را بر نمی دارد و مورد دوم، مانند: کسی که خود را می کشد.



ماده تدبیر در توحید مفضل - چندین بار - آمده است که به دو مورد آن اشاره می شود:

۱- «فکر یا مفضل فی اعضاء البدن اجمع و تدبیر کل منها للإرب...»، (ای مفضل؛ در اعضای بدن تأمل کن و این که هر یک از آنها برای یک نیازی، تدبیر شده است. خداوند، دو دست را برای برآوردن نیازها و علاج امور مورد احتیاج به آن داده و دو پا را برای راه رفتن و دو چشم را برای راه یافتن به هر مقصدی که صلاح بداند مرحمت فرموده و دهان را برای تغذیه و معده را برای هضم غذا، کبد را برای تصفیه و منافذ را برای بیرون آمدن فضولات قرار داده است و برای فضولات، جاهایی معین شده که تا آماده برای بیرون آمدن نباشند در آن جا بمانند و آلات تناسلی را برای ادامه و بقای نسل آفریده است»^{۲۷}.

۲- «ای مفضل؛ در رسیدن غذا به بدن و تدبیری که در این موضوع می باشد، تأمل کن»^{۲۸}.

شاید آیه شریفه ﴿و ما خلقنا السماء والأرض وما بينهما لاعین﴾^{۲۹} راجع به همین جهت باشد که مفاد آن این است: (و ما آسمان و زمین را و آنچه بین آنهاست بطور بازیچه نیافریدیم).

خداوند؛ ما می بینیم که خلقت یک تخم گل، بازیچه نبوده و از آن، ساقه، برگها و گل‌های رنگارنگ بیرون می آید و این زمین را برای حیوان و بخصوص بشر، آماده فرمودی و تمام نیازهای آنان را تأمین کردی و حتی به ضروریات قناعت نفرمودی؛ چنانچه در توحید مفضل می فرماید:

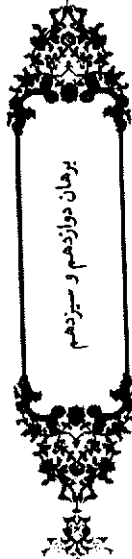
«خداوند متعال، عطرها را برای لذت بشر، خلق فرموده است»^{۳۰}.

مقصود این است: این میلیاردها میلیارد علت و سبب را که برای انسان در این دنیا آماده کرده، آیا فقط برای همین بوده که چند روزی بشر - با هزاران غم و غصه بی ربط و باربط - زندگی کند؟! که اگر این باشد، این هم بازیچه است و شاید آیه شریفه، نظر به اثبات معاد دارد و این که باید بشر، پیامبران و مبعوثان حق متعال را اطاعت کرده، تا به کمال بی پایان برسد.

برهان سیزدهم - نظم و تقدیر است که در چندین جای قرآن کریم به آن اشاره شده است:

۱- ﴿الشمس والقمر بحسبان﴾، (خورشید و ماه، دارای حساب و نظم معینی اند)^{۳۱}.

۲- ﴿لا الشمس یبغی لها أن تدرک القمر ولا لیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون﴾، (نه



برای خورشید شایسته است که به ماه برسد و نه شب به روز پیشی می‌گیرد و هرکدام در مسیر خود شناورند) ۳۲.

۳- ﴿سَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْأَعْلَى * الَّذِي خَلَقَ فَسُوًى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى﴾، [منزه شمار نام پروردگار بلند مرتبه ات را * همان که آفرید و هموار کرد * و همانی که اندازه گرفت و هدایت کرد] ۳۳.

۴- ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾، [و همه چیز را آفرید و به دقت اندازه گرفت] ۳۴. آیه‌های دیگری نیز از قرآن در این زمینه با مضمون‌هایی چنین است: نام خدا را تنزیه کن، آن که بالاتر از هر موجودی است، آن که آفرید بطور مساوی و آن کسی که اندازه‌گیری کرده و راهنمایی نمود و همه چیز را آفرید و برای آن نظم مقرر فرمود. حضرت امام صادق علیه السلام برای مفضل رضی الله عنه (قریب به این مضمون) بیان می‌فرماید: «در تمامی آفرینش این عالم دلیلهای روشنی وجود دارد که آفرینش آن به اندازه، باحکمت، دارای برنامه و به هم پیوسته بوده و آفریدگار آن یکی است» ۳۵. این کلام، به چهار برهان اشاره دارد:

۱- هرچیزی که مخلوق است، اندازه مخصوصی دارد، مانند: انسان که قد و قامتش اندازه مخصوصی دارد. هیچ انسانی را به اندازه درخت چنار و هیچ انسانی را به اندازه مورچه نمی‌آفریند و نسبت به دیگر حیوانات و موجودات، این گونه است که در همین برهان به آن اشاره خواهد شد.

۲- برهان حکمت است که همان برهان یازدهم بود و گذشت ۳۶.

۳- برهان هم پیوستگی است که به عنوان برهان هفتم گذشت ۳۷.

۴- برهان نظم است، برای مثال چند نمونه می‌آید:

اگر نظم فاصله خورشید با زمین و طلوع و غروب منظم آن را مورد مطالعه قرار دهیم، همه کس می‌دانند که هزاران سال است فاصله زمین و خورشید به اندازه نیم و جب یا کمتر فرق نکرده است و اگر فرق می‌کرد وضع سرما یا گرما غیر گذشته بود و همه کس می‌دانند که در بیست و هفتم اردیبهشت، در تهران، مشهد، تبریز و همدان (شهرهای مرکزی، شرقی و غربی ایران) خورشید در ثانیه معین طلوع و در ثانیه معین غروب کرده است و همان اختلافی که در بیست و هفتم اردیبهشت - بین طلوع خورشید - در مشهد و در تبریز می‌باشد، در صد سال قبل هم بوده است.

کره خورشید، یک میلیون و سیصد مرتبه از کره زمین بزرگتر است، یعنی: دور آن از دور زمین یکصد و هشت بار بزرگتر می باشد و با زمین فاصله خاصی دارد که به واسطه این که زمین - بطور بیضی - دور خورشید حرکت می کند، بطور منظم فاصله اش تغییر کرده و به واسطه آن فصلهای چهار گانه تشکیل می گردد. فاصله متوسط آن ۱۴۹ میلیون و پانصد هزار کیلومتر است؛ فاصله ای که اگر با قطار طی شود؛ ۱۷۳ سال طول می کشد و با هواپیما ۴۳ سال انجام می گیرد. حرکت زمین به دور آن، سیصد و شصت و پنج روز و یک چهارم است. می گویند و معلوم است که اگر این فاصله - یک و یک - کم یا زیاد شود، اوضاع زمین به هم خورده و شایستگی برای زندگی ندارد و این نظم - دست کم - سه هزار میلیون سال بدون یک ذره کم و زیاد موجود است و این مطالعه مختصر، راجع به زمین و خورشید است.

در باقی کراتی که در اطراف خورشید، به مدارهای معین در حرکتند و میلیاردها منظومه شمسی دیگر (که منظومه شمسی ما نزد آنها بسیار کوچک است و همین ستاره جدی، هزار مقابل خورشید و ستاره سهیل، نود هزار برابر آن روشنایی دارد)، همین نظم برقرار است. حرکت زمین گوشه ای از نظم آفرینش است. زمین که بدون یک صدم ثانیه تخلف و بطور منظم حرکت می کند، دارای ۴ حرکت است:

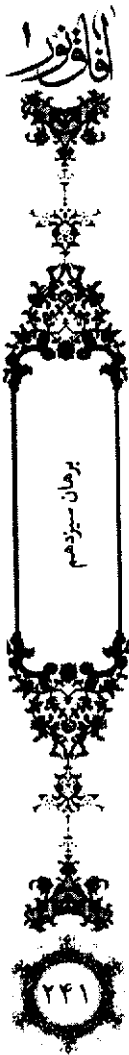
اول - حرکت به دور خود که از آن روز و شب پدید می آید و می گویند: در هر دقیقه، حدود ۲۸ کیلومتر در حدود خط استوا حرکت می کند.

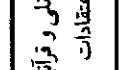
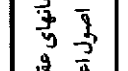
دوم - حرکتی است که به دور خورشید دارد که از آن فصلهای چهارگانه به وجود می آید و در هر دقیقه، هزار و هفتصد و هفتاد کیلومتر سیر می کند.

سوم - حرکتی است که به همراه خورشید و دیگر کرات اطراف آن - به دور مرکز کهکشان، با سرعت ۲۷۰ کیلومتر در ثانیه سیر می کند و در هر ساعت، ۹۷۲ هزار کیلومتر می شود و در مدت ۲۲۰ میلیون سال، یک مرتبه این حرکت دوری را طی می کند.

چهارم - زمین به همراه خورشید، با دسته ای از کرات آسمان به طرف صورت فلکی (الجافی علی رکتبه) که در طرف شمال واقع شده است، با سرعت در هر ثانیه ۱۹ کیلومتر و نیم در حرکت می باشد.

این حرکت، بر وجود محیط مطلق و منظمی دلالت دارد که به اندازه یک صدم سر سوزن تخلفی در این میلیاردها میلیارد ثانیه و این میلیاردها میلیارد حرکت، مشاهده نشده و نخواهد شد و بهترین نمونه، خود زمین است که میلیونها سال - با چهارگونه حرکت





مختلف- در صبح اول تیر، در افق تهران و در ثانیه معین، موجب طلوع خورشید می شود و این حرکت، بر وجود عالمی دلالت دارد که علم به این حرکت را از اول داشته و تا به آخر دارد که توانسته بین حرکت امروز، حرکت چند میلیون سال قبل و حرکت چند میلیون سال بعد را مقایسه کند و هر سه را در وقت معین، بر مورد معین قرار دهد و این، بر علم غیرمحدود و علم غیرمحدود، بر وجود غیرمحدود دلالت دارد و آن وجود غیرمحدود، واجب الوجود است.

ذکر حرکت، از باب مثال بود و گرنه نظم و تقدیر و اندازه گیری نیروی جاذبه هر یکی از کرات، نسبت به دیگری (که جذب مطلق نیست تا موجب تصادف و ناامنی قرارگیرد و نیروی دافعه که دفع مطلق نیز نیست تا اوضاع را دگرگون و متلاشی کند)، یکی از نظمهای الهی است.

نظمی که در بدن انسان می باشد (با این که دو فرد از تمام جهتها با هم یکسان نیستند، بلکه شبیه به هم بسیار کمند، مانند: دوقلوها)، از نظمهای ناشناخته الهی است. نگارنده گوید:

خداوند اساس نظم عالم	به عشق و جاذبه کردی منظم
حکیم او عجب عشقی تو دادی	اساس محکمی بر آن نهادی
چه عشقی! هر دو عاشق هر دو محبوب	چه عشقی! هر دو جاذب هر دو مجذوب
چه عشقی! هم در آن جذب و در آن دفع	چه عشقی! هم در آن برق و در آن خطف
زدفمش جان به حیرت آنچنان است	که از جذبش همان حیرت به جان است
زمین گر عاشق خورشید و ماه است	و یا زمین عشق مهر و مه به راه است
نباشد حق قرب مطلق و وصل	نه حق بعد از یکدیگر و فصل
نه حق وصل و نی هجران مطلق	ز امر حق مطلق ذا هو الحق
همین تعدیل بین وصل و هجران	بود خود آیتی ز آیات یزدان
مثال جذب و دفع مهر دوار	یکی باشد زمیلیونهای بسیار
عجب تر آن که در ذرات عالم	بود قانون جذب و دفع محکم

برهان چهاردهم- نبودسنخیت بین علت‌های طبیعی و معلولهاست.

بیشتر معلولهای این جهانی که ما در آن زندگی می کنیم، هیچ تناسبی با علت‌های طبیعی

خود- که ما آنها را علل پیدایش و ایجاد معلولها می‌پنداریم-، ندارند و به مقتضای لزوم تناسب و به اصطلاح فلسفه، سنخیت بین علت و معلول، باید علت دیگری داشته باشد و آن علت، حق متعال است که به واسطه آن که حقیقت وجود، غیر محدود است، با همه موجودات سنخیت دارد. شرح این برهان- به یاری حق متعال و مشیت او- در ضمن سه مطلب، روشن می‌گردد:

۱- نبود تناسب بین موجبات شهود و معلولات، واضح و ضروری است، مانند: نبود تناسب بین خاک، آب، درخت و برگ و نبود تناسب بین خاک متعفن و خریزه بسیار شیرین و بین درخت و برگ بی‌مزه یا بدمزه، با میوه‌های شیرین و پرآب و نیز نبود تناسب بین خاک پودر شده و پراکنده، با اناری که دانه‌های آن در کارخانه‌ها بسته‌بندی شده است. همچنین تناسبی بین نطفه، استخوان، پی، گوشت، مغز، چشم و گوش نبوده و مابین خاک و زندگی گیاهی و رنگهای مختلف گلها و میوه‌ها وجود ندارد.

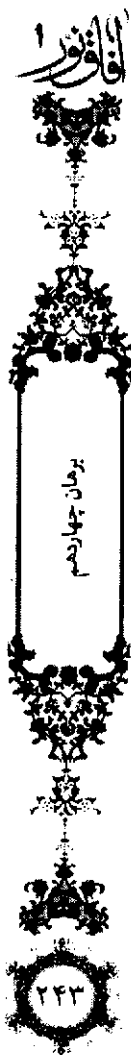
جانور از نطفه می‌کند شکر از نی برگ تر از چوب خشک و چشمه زخارا^{۳۸}

آنچه را انسان ادراک می‌کند که علت طبیعی بوده و پیدایش معلول، مناسب با علت و پدیدآور او می‌باشد، آفتاب است که روشنی می‌دهد و آب است که زمین را مرطوب و تر می‌کند، ولی بیشتر معلولهای جهان، مستند به اموری می‌باشند که هیچ تناسب با معلول نداشته و اگر عادت حق، بر این جاری نگردیده بود، همه می‌گفتند: این معجزه و خارق طبیعت است.

۲- هر عقلی حکم می‌کند که معلول، موجودی است که از علت خود تراوش کرده و وجود ناقص اوست، مانند: تری که از آب موجود می‌شود، یا سوختنی که از آتش پدید می‌آید و باید معلول، همان ماهیت علت را داشته باشد.

۳- پس از این که روشن شد که معلولهای مذکور، با این مقدماتی که در محیط مادی می‌بینیم متناسب نبوده و باید معلول-پدیده- مناسب و از سنخ علت-پدیدآورنده-، باشد؛ معلوم می‌شود: این پدیده‌ها علت دیگری دارند که هم سنخ با آنهاست.

در این مقام، درست تأمل کنید: برای نمونه، پرتقال که موجود شده است؛ علت وجودش این آب، درخت، برگ و خاک نیستند، پس آیا علت آن پرتقال دیگری است که کاملتر از این پرتقال می‌باشد یا آن که علت همه اینها آن منبع ایجاد است- که خود، وجود غیر محدود بوده- و همان حضرت واجب‌الوجود می‌باشد؟ که اگر علت، حضرت واجب‌الوجود باشد، ادعا ثابت است و اگر بگویید: ممکن است پرتقال بزرگتر و پرآبتر



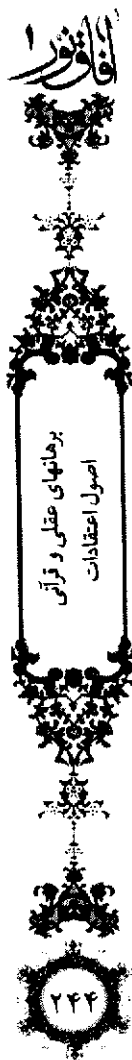
دیگری باشد که او را ایجاد می کند، می گوئیم: اگر پرتقال، صلاحیت ایجاد پرتقال دیگر را دارد، باید همین پرتقال معلول، یک پرتقال ریزتری را ایجاد کند، پس این موجود دیگری که ماهیت جدایی داشته و سنخیت ایجاد پرتقال را ندارد، باید متصل به وجود غیرمحدود باشد که با همه موجودات سنخیت دارد، افزون بر این که علت دیگر- غیر از حق متعال-، اگر جسم نیست، سنخیت با اجسام ندارد و اگر جسم است افاضه وجود از جسمی به جسمی دیگر، احتیاج به تطبیق وضع و محاذات خاصی دارد که به جمیع اطراف جسم معلول، تماس داشته باشد و محسوس است که این جهت، تحقق ندارد.

در قرآن کریم به این موضوع اشاره شده است: ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مِّنْجَوَارَاتٍ وَجَنَاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٍ وَنَخِيلٍ صُنُونٍ وَغَيْرِصُنُونٍ يَسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنَفْضَلٌ بَعْضُهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾، (در زمین قسمتهایی مجاور یکدیگر قرار دارد و باغهای انگوری و کشاورزی و دارای درختان خرماست که گاهی از یک ریشه و گاهی از دو ریشه می رویند، تمام اینها به یک نوع آب سیراب می شوند و بعضی از آنها را از لحاظ خوراک بر بعضی دیگر برتری می دهیم. همانا در این جهت نشانه ها و برهانهایی برای عاقلان می باشد) ۳۹.

نکته های آیه

نکته اول- در این آیه- با بیانی عالی-، ناشایستگی زمین و آب برای علیت اثبات شده است و در نتیجه: خوردنی که از این قسمتهای مجاور به دست می آید، معلول اراده حق متعال است و گرنه زمین که یک نوع زمین بوده و مجاور با یکدیگرند و آب هم یک نوع آب است که به همه این موجودات می رسد. اگر آنها علت بودند، باید یک نوع خوردنی بدهند و هیچ فردی از این نوع هم بر فرد دیگر برتری نداشته باشد (همان مطلب قبلی است که امثال آب و خاک، صلاحیت برای علیت و پیدایش خوردنیها ندارند، افزون بر این که واضح است: چون باید سنخیت بین علت و معلول باشد، باید یک معلول واحد داشته باشند که در قرآن کریم به این اشاره شده است.) و این همان قاعده «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» ۴۰ است.

نکته دوم- این قدرت نمایی مرتبه هایی دارد: مرتبه اول این که: از یک زمین، آب، درخت و کشت و از این یک علت، دو معلول متفاوت بیرون می آید. مرتبه دوم این که: از



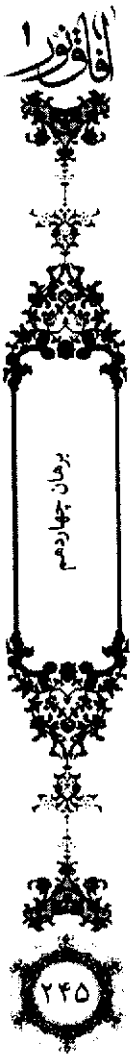
یک زمین و آب، انواع درختها بیرون می آید، از قبیل: درخت خرما و انگور. مرتبه سوم این که: از این علت واحد، انواع مختلف از یک جنس بیرون می آید، مانند: درختهای مختلف انگور که انگورهای مختلف می دهند. مرتبه چهارم این که: از یک درخت و یک ریشه، میوه های مختلف بیرون می آید.

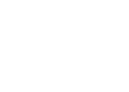
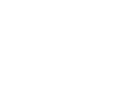
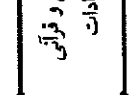
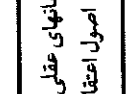
این مرتبه ها (علی الظاهر) در آیه شریفه بدین گونه است:

مرتبه اول - اعناب و زرع را نزد هم ذکر کرده است. مرتبه دوم - اعناب و نخیل را ذکر فرموده است. مرتبه سوم - فرموده است: ﴿وَجَنَاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ﴾ بنا بر این که مقصود از اعناب انواع انگورها باشد، نه افراد که این قصد، ظاهر تر و بلکه معین است، زیرا جمع به لحاظ افراد انگور - در این مقام - چنان برتری دارد که بر وجود یک خوشه انگور هم صادق است، ولی ملاکی برای جمع به لحاظ درختان نیست که هر درخت انگور، یک فرد انگور شمرده شود؛ پس مقصود (به حسب ظاهر) انواع انگورهاست. مرتبه چهارم - از کلمه ﴿صِنَوَانٍ﴾ برمی آید که مقصود، شاخه های نخلی است که متصل به یک ریشه بوده و با این که یک ریشه و یک هسته دارد، باز میوه آن مختلف است و این بطور روشنتر اثبات می کند که آب، خاک و یک هسته تنها هم که دست به دست هم بدهند، علت برای پیدایش خرما نبوده و باید همه از لحاظ حدود وجودی، یکسان باشند.

نگارنده، قبل از دقت در این آیه، هیچ درک نمی کردم که حق متعال این تفصیل را برای چه فرموده است؛ در این هنگام حس می کنم که این معجزه و کلام الهی است و به راستی همین یک کلمه، دلیل بر این است که قرآن از طرف خدا می باشد.

نکته سوم - نتیجه برهان را در دومین مقدمه آن به طرز بدیعی ذکر فرموده است. فرمود: ﴿وَنَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلٰی بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ﴾، این مقدمه دوم برهان است که مقدمه اولش این گونه است: موجبات طبیعی آن، یک سنخ واحد می باشد که یک نوع زمین بی امتیاز و یک نوع آب بی امتیاز است و مقدمه دوم، بدین گونه است: آنچه پیدا می شود - از لحاظ مزایای وجودی -، بعضی بر بعضی برتری دارند؛ پس علت، خداست که در ضمن مقدمه دوم بدان اشاره فرموده است و جمله ﴿نَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلٰی بَعْضٍ﴾ تقسیم به دو قسمت می شود: یکی مقدمه، بدین گونه که با وجود وحدت علت آنچه خیال می شود معلول است، متفاوت می باشد و بعضی از افراد بر بعضی برتری دارند. دیگری نتیجه است که آن کس که علت بوده و یکی را بر دیگری برتری می دهد خدا می باشد.





اضافه بر موارد قبلی - خود این اختلاف - از چهار جهت دلالت بر تصرف خداوند متعال دارد: ۱- همه اینها روزی دادن و رحمت نسبت به موجودات است. ۲- توأم با حکمت است. ۳- دلالت بر تدبیر دارد. ۴- نشانه‌هایی بر وجود و احاطه حق متعال است.

برهان پانزدهم - حوادث بدون علت است. گاهی در دنیا رویدادهایی ایجاد می‌شود که هیچ اثرگذاری برای ایجاد آن نمی‌باشد، از آن جمله خوابهایی است که هیچ مربوط به خیال نیست و اگر در بیداری بگویند: چند هزار خیال بکن؛ خیالش، به آنچه در خواب دیده است نمی‌رسد.

- خودم (نگارنده) یکی از علمای شهر دیگری را - پس از مردن - در خواب دیدم که با همان لباس روحانیت به نزد من آمد و نشست. بدون هیچ مناسبت، من به ایشان گفتم: از جهت آب به شما چه می‌گذرد؟ تا این مطلب را گفتم؛ چند مرتبه با کمال ناراحتی و اشتیاق، کلمه آب را به زبان آورد و چشمانش دگرگون شد و مانند حیوان - با چهار دست و پا - از مجلس بیرون رفت!!

اگر به من می‌گفتند: امشب میل داری چه کسی را خواب به بینی؟ اگر هزار نفر را به ترتیب (الأقرب فالأقرب) نام می‌بردم، هزار و یکمی به ایشان نمی‌رسید و اگر فرض می‌کردیم: ایشان به نظرم بود که به خواب من بیایند، اگر هزارها سؤال را میل داشتم بپرسم، به این سؤال نمی‌رسید و اگر این مطلب را نیز به خیال خود می‌آوردم، هیچ تصور نمی‌کردم که در مقابل این سؤال، آن حالت برایش پیدا شود.

- برای دو نفر از دوستان که یکی مرحوم شده است و دیگری در حال حیات است در موقع اضطرار، اسکناس در محیط زندگیشان - بدون هیچ سبب - موجود شده است و هیچ احتمال دروغ در این دو شخص محترم نمی‌دهم.

- از جمله حوادث بدون علت، تصمیم و اراده بی‌جا و بدون علت طبیعی است که در نفس پیدا می‌شود که این موضوع برای خودم پیش آمد و بدون داشتن هیچ مصلحتی در متعلق اراده، اراده‌ای در نفس پیدا شد و نیز بدون علت، موجب از بین رفتن تصمیم و اراده سابق شد.

شگفت آور است: اراده‌ای که به ظاهر، علت طبیعی داشت و دارای درک مصلحت و به حرکت درآورنده اعضای بدن بود، به اراده دیگری عوض شد که هیچ علتی نداشت و گذشته

از این که بدون علت طبیعی ایجاد اراده شده، علت طبیعی اراده اول را از علیّت و تأثیر می اندازد و این سببی ندارد جز وجود بی پایان و غیرمحدود خداوند، زیرا ماهیت اراده دومی با اولی فرق داشته و نمی تواند علت برای از بین رفتن آن گردد و اگر هم ماهیت آن از گونه ماهیت موجود باشد، باید علت برای همگون خودش بشود که در این جا اراده اولی با دومی همگون نیست، پس علت، منحصر به حق متعال است که وجود محیط بر همه موجودات می باشد.

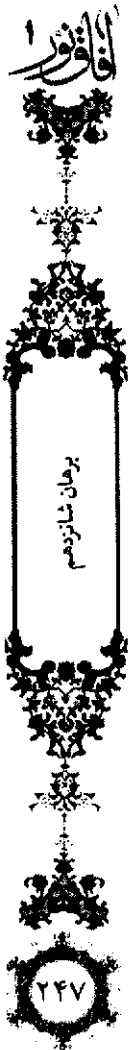
برهان شانزدهم - پدیده حیات است. یکی از دلایل وجود حق متعال، پدیده زنده بودن است که در عالم ما، رویدنیها و حیوانهای گوناگونی وجود دارند و فلاسفه مادی نتوانستند حقیقت آنها را درک کنند. این برهان - به کمک خداوند متعال - در ضمن چند امر روشن می شود:

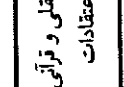
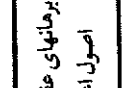
۱- بر فرض این که کسی درک نکند که موجودات، ممکن الوجود بوده و نسبت بود و نبود به آنها به گونه مساوی است و یا پیدایش موجودات، دلیل بر استناد به علت است؛ اما این جهت را درک می کند که زنده بودن برای بوته گل ضروری نیست و خود ذات او، اقتضای زنده بودن را ندارد، برای این که اگر چند روز آب به آن نرسد، از درجه زندگی ساقط شده و یک جسم بی روحی خواهد بود.

۲- قطع نظر از بیان فوق، حیات و زنده بودن، نمی تواند معلول امور مادی مانند: آب، تخم، زمین، هوا و امثال اینها باشد، چون گذشت که به ضرورت، هر عقلی حکم می کند که باید بین علت و معلول، مناسبت و سنخیت باشد، پس باید یک علت غیرمادی داشته باشد.

۳- حیات (علی الظاهر) چیز دیگری جز حقیقت وجود نیست که ماهیت کیفی ندارد و ماهیتی همانند آب و خاک، یا سرخی و سفیدی ندارد، بلکه فقط در موجودات، از مرتبه ضعف آن برمی آید که در حقیقت - حیات - یک وجود خالص ضعیفی است که در همانند گیاهان و حیوانات گوناگون تجلی کرده است.

۴- زنده بودن در انواع و اقسام جانداران - از گیاه و حیوان - بسیار مختلف است. بعضی از گیاهان اوج می گیرند - آن هم به اندازه های مختلف -، مثلاً: یک بوته گل اطلسی اوج می گیرد و درخت چنار هم اوج می گیرد؛ بعضی مانند: نیلوفر باید به حال پیچ اوج بگیرند، بعضی هم در زمین، پهن و گسترده می شوند و بعضی یک مقداری اوج گرفته





و پس از آن به طرف زمین مایل می شوند، مانند: بیدمجنون؛ بعضی از حیوانات، خزنده و بعضی پرنده اند؛ بعضی باید در فضا باشند و گرنه می میرند، بعضی باید در دریا باشند و گرنه از بین می روند و بعضی، مانند: ریشه های درختان باید به زیر زمین بروند. ما قدرت شمارش، سنجش، اندازه گیری رشد و اختلاف جهت هر جاندار را - از گیاه، حیوان، انسان، مو، ناخن و... نداریم.

۵- چون زندگی برای اجسام ضرورت نداشته و امری ممکن است باید به واجب الوجود برسد که از هر جهت بی نیاز است.

۶- چون زندگی مرتبه ضعیفی از حقیقت وجود است، مانند: نفس ناطق؛ باید به حقیقت وجودی - که کمال مطلق است - برسد.

۷- مرگ نیز، همانند حیات نمی تواند معلول علل مادی باشد، چون حیات، مستند به آن نبوده، تا نبود حیات مستند به آن باشد.

حق متعال می فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾، (آیا به آن شخصی که خداوند به او ملک و سلطنت داده بود و نسبت به پروردگارش با ابراهیم محاجه کرد، توجه نداری؟ موقعی که ابراهیم در جواب محاجه او فرمود: پروردگار من آن کسی است که زنده می کند و می میراند. گفت: من هم زنده می کنم و می میرانم! ابراهیم فرمود: محققاً خداوند، آفتاب را از مشرق می آورد، تو او را از مغرب بیاور، آن شخص کافر، مبهوت و سرگردان ماند و خداوند گروه ستمکاران را راهنمایی نمی کند) ۴۱.

نکته های آیه

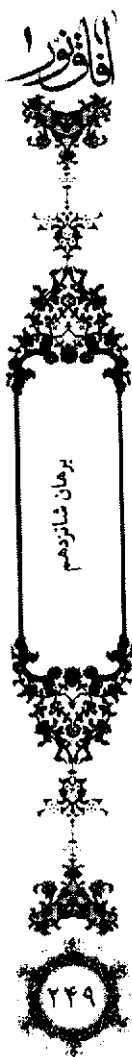
در این آیه شریفه چند نکته آموزنده می باشد که خود از دلایل خداشناسی است، چون خوب پیدا است که گفتار یک درس نخوانده نبوده و کلام الهی است.

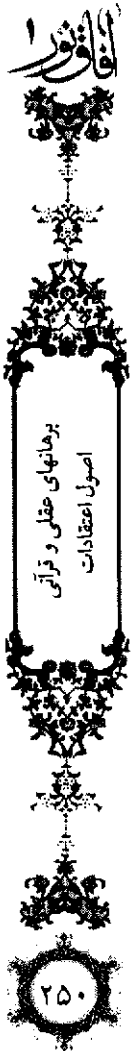
نکته اول - کلمه ﴿أَلَمْ تَرَ﴾ - که خطاب به پیامبر اکرم ﷺ است و به معنای این است که آیا توجه نداری؟ - دلالت دارد که موضوع بسیار تعجب آور است و کسی که متوجه باشد باید آثار تعجب در او ظاهر باشد و نیز موضوع بسیار قابل توجه است، زیرا اولاً: با مثل حضرت ابراهیم - که قهرمان توحید و خداشناسی است - محاجه می کند؛ ثانیاً: محاجه

در ظاهرترین کارهاست که وجود خداوند قادر و محیط است؛ **ثالثاً**؛ در مقابل دلیل بسیار روشن ابراهیم علیه السلام (که حق متعال همان است که زندگی و مرگ در تحت قدرت اوست و پیداست که معلول جهات طبیعی نیست.)، جواب بسیار مزخرفی می گوید که «من هم زنده می کنم و می میرانم.» و زنده کردنش به این است که از حبس آزاد می کند؛ **رابعاً**؛ این جریان (ظاهراً) بعد از نجات ابراهیم علیه السلام از آتش بوده است و خودش دیده است که چطور زندگی و مرگ دست خداست و با این که باید ابراهیم علیه السلام به حسب عوامل طبیعی، خاکستر شده باشد، هنوز زنده است و محاجّه می کند که واقعاً باید از این جواب خجالت بکشد؛ **خامساً**؛ پس از فرمایش دوم ابراهیم علیه السلام، باید - دست کم - بگوید: راست می گویی، من آنچنان قدرتی را ندارم و سادساً؛ به جهت این که سلطنت دارد و می کشد، یا عفو می کند، مدّعی الوهیت است.

نکته دوم - اسمی از این شخص پست - که می گویند نمرود است و باید چنین باشد - نمی برد و این ابهام، مشعر به این است که این قدر لیاقت ندارد که اسمش برده شود. کسی که سطح فکرش این قدر کوتاه و سطح غرور و نخوتش این قدر بالاست، قابل این که اسمش برده شود نیست. حق متعال اسم فرعون را مکرر در قرآن برده است. ظاهر این است که فرعون و قومش، یقین داشتند که آنچه حضرت موسی علیه السلام می گوید حق است، ولی به واسطه ریاست طلبی و حس برتری جویی، زیر بار نمی رفتند: ﴿وَجحدوا بها واستيقنتها أنفسهم ظلماً وعلواً﴾، [و آنها را از روی ستم و سرکشی انکار کردند، در حالی که در درون خود به آن یقین داشتند]. ۴۲؛ حتی آخر کار، فرعون هم (به حسب ظاهر) ایمان آورد و تسلیم شد: ﴿وجاوزنا ببني إسرائيل البحر فأتبعهم فرعون وجنوده بغيا وعدواً حتى إذا أدركه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذي آمنت به بنو إسرائيل وأنا من المسلمين﴾ * الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين﴾، [و فرزندان اسرائیل را از دریا - رود بزرگ نیل - گذراندیم، پس فرعون و لشکریانش از سر ستم و دشمنی به دنبال آنها رفتند، تا چون غرقاب او را بگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ خدایی نیست جز آنی که فرزندان اسرائیل به او ایمان آوردند، و من از گردن نهادگان * - به او گفته شد: - اکنون؟! و در حالی که - پیش از این - عصیان کردی و از تباهکاران بودی]. ۴۳. بنابراین بین فرعون و این ستمگر همزمان حضرت ابراهیم، خیلی فرق است.

نکته سوم - اسم جناب ابراهیم علیه السلام را - در این یک آیه - دو مرتبه آورده است و این عنایتی به حضرت ابراهیم علیه السلام است که قهرمان توحید و خداشناسی بوده است.





نکته چهارم - حق متعال سرّ این غرور و نفهمی را بیان کرده است - که انسان جداً باید پند بگیرد - و می فرماید: ﴿ان آتیه الله الملك﴾ ، (سرّ این پستی و بی ادبی این است : - خدا به او فرمانروایی داده است .) ۴۴ و این فرمانفرمایی و سلطنت ، باعث این شده که چشمش به یک طرف دوخته شده و دیگر نواحی را نمی بیند و از کورهای معمولی - بسیار - کورتر شده است .

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست ز خود بگذر که در قانون مقدار حساب آفرینش هست بسیار زمین از آفرینش هست گردی وز آن این ربع مسکون آب خوردی ۴۵

نکته پنجم - از این فرمایش خداوند : « سرش این بود که خدا به او فرمانفرمایی داده بود » به دست می آید که عوض این که از این نعمت خداوندی بیشتر به جانب خالق و معطی رو کند و در منتهای فروتنی باشد و از هر کس زودتر تسلیم او امر حق متعال گردد و همواره در سپاس و تشکر باشد ؛ از این نعمت مُلک ، سوء استفاده کرده ، چیزی جز خود نمی بیند و خود را خدا می پندارد و این مقدار کودن و بی شعور شده است که بین زنده کردن و میراندن حق و بین امر به کشتن و عفو کردن فرقی نمی گذارد .

نکته ششم - این زنده کردن و میراندن - که ادعای توانش را کرده - ، با این که در مقابل زنده کردن و میراندن حقیقی بازیچه ای بیش نیست ، باز هم از طرف حق متعال است .

نکته هفتم - در فرمایش حضرت ابراهیم علیه السلام آمده : ﴿ان الله یأتی بالشمس من المشرق﴾ از لغت « اتی » مانند : « اتی بالعمل » جز انجام دادن و آماده کردن ، چیز دیگری استفاده نمی شود و با حرکت خورشید ، یا حرکت زمین - به گونه ای که خورشید برای پرتوافکنی از مشرق آماده شود - سازگاری دارد ؛ نفرموده : « سیرها من المشرق » تا آن که صریح در سیر از مشرق به مغرب باشد .

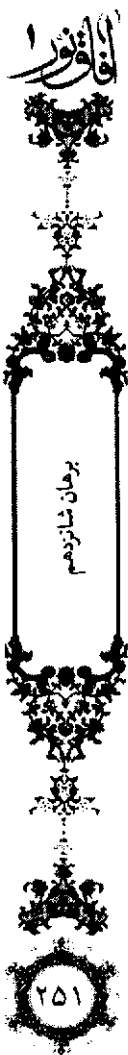
نکته هشتم - از کلمه « بهت » - که به معنای تحیر و سکوت نسبت به هردو طرف نفی و اثبات است - ، به دست می آید که این بی شعور ، اصلاً دقتی در حدّ و مرز مملکت خودش - که یک قسمت از عراق امروز است - نداشته و به اندازه سر سوزنی هم نمی تواند تصوّر کند که خورشید از جایی غیر از مملکتش می آید ؛ زیرا بهت ، در جایی می آید که کسی با یک کار دور از انتظار روبرو شود و این شخص اصلاً متوجه قدرت آفتاب نبوده که هیچ در اختیار او نیست و دلیل بر این است که خودبینی ، به چه مقدار انسان را کور و بی شعور می کند .

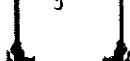
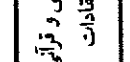
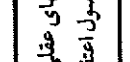
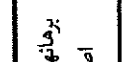
نکته نهم - از این دلالت کلمه «بهت» - نگفتن جواب -، به دست می آید که به واسطه غرور، تکبر و کفر؛ جواب مثبت نیز نگفت و این مقدار نور، در اعماق روحش نبود که بگوید: شما درست می گوی، من چنین قدرتی ندارم و خدا نیستم.

نکته دهم - خداوند متعال بعد از آوردن کلمه «بهت» - که قبول نکردن رهبری و راهنمایی حضرت ابراهیم علیه السلام است - و کلمه «کفر» - که به صورت فعل ماضی بوده و دلالت بر ریشه دار بودن کفرش به توسط ظلمهایی که کرده، دارد؛ می فرماید: «والله لا يهدي القوم الظالمين»، به عبارت دیگر: منشأ این تحیر، کفر است و منشأ کفر، ظلم و مراعات نکردن حقوق خلق و خالق است و منشأ این که ظلم به کفر منجر می شود، این است که حق متعال، قوم ظالمین را هدایت نمی کند.

نکته یازدهم - خداوند متعال در حدود ده بار در قرآن فرموده: «والله لا يهدي القوم الظالمين»^{۴۶} یا «ان الله لا يهدي القوم الظالمين»^{۴۷} که در همه جا کلمه «قوم» دارد و پیداست که عنایتی در آن است و این عنوان شامل کسی نمی شود که بطور فردی ظلم می کند، مانند: رعایت نکردن حقوق زن و فرزند، یا پدر؛ بلکه مقصود از این کلمه، دستگاه حاکم بر یک جمعیتی است که برای حکم فرمایی بر آنان، دست به دست هم داده و ظلم را حرفه خویش کرده و از حقوق حقه آنها برای پیشرفت و تقویت خود بهره برداری می کنند. ظلم در این چنین اشخاص - که به گونه طایفه گی، دسته جمعی، حرفه ای و هدف اصلی زندگی، ظلم می کنند -، ملکه راسخ خواهد بود و دیگر زیر بار حقایق عادلانه - که اساس هدایت حق است و به وسیله عقل راهنمایی می فرماید - نمی روند و نیز، لیاقت هدایت را ندارند. حق متعال انسان را خلق کرده است و حقیقت این انسان بر سر دوراهی است؛ اگر به واسطه عقل - راه صواب را پیمود، مورد هدایت حق متعال واقع می شود و اگر راه ظلم و انحراف را پیمود و ریشه دوانید و این ریشه، محکم شد، در یک گمراهی دوری واقع می شود و لشکریان حق - که عقل، وجدان، فطرت و امثال آنهایند - مغلوب لشکریان جهل شده و این لازمه انسانیت است؛ «إنا هدیناه السبيل إنا شاکراً وإما کفوراً»، [همانا ما راه را نشان او - انسان - دادیم؛ یا سپاسگزار و یا ناسپاس است] ^{۴۸}.

این که در این آیه شریفه، یا بعضی آیات دیگر - سخن - طولانی می شود برای این است که روشن شود؛ قرآن، کلام خداوند است و نگارنده - با اعتراف به قصور زیاد - توانستم یازده نکته آموزنده را بر شمرم که همگی سرچشمه هدایت و کفر را آشکار و خطرات بشر را در





این سیر چندروزه دنیایی بیان می کند، مثلاً اعطای انعامی که باید موجب ارتقای فرد لایق، به مقامهای عالی شود، به حدی موجب سقوط می گردد که از چهارپایان- بلکه از درندگان-، پست تر می شود. خداوند نام آنان را در قرآن می برد: ﴿والخيل والبغال والحمير﴾، [و اسبان و استران و خران] ۴۹؛ ﴿وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد﴾، [و سگشان دو دستش را در جلوی غار دراز کرده بود. ۵۰] ﴿لئن أكله الذئب ونحن عصابة﴾، [اگر گرگ او- یوسف- را خورد و در حالی که ما گروهی نیرومندیم...] ۵۱، ولی نام این انسان منحرف را که از درجه انسانی سقوط کرده و از گرگ و سگ هم به مراتب پست تر شده است، نمی برد.

خلاصه: این خود، درس توحید و خداشناسی است.

این همه نور و صفا در سور و در آیات هر که حق زین همه آیات نیند کور است

برهان هفدهم- حرکت فاعلی است که عبارت از بودن در مکانی، غیر از مکان اولی است و هر آن متصف به عدم و وجود می باشد؛ عدم، در مکان قبل و وجود، در مکان بعد؛ چه حرکت دوری باشد، مانند: حرکت زمین و آفتاب؛ چه حرکت مستقیم به جانب مرکز، مانند: باران، برف و تگرگ؛ چه حرکت به طرف بالا، مانند: بخار، دود و یا حرکت باد که از جنوب به شمال و برعکس می وزد.

این برهان را به حکیمان طبیعی نسبت داده اند که:

ثم الطبيعي طريق الحركة يأخذ للحق سبيلاً سلکه ۵۲

ز جنبش راه حق پوید طبع چه همواره چه آسان و طبیعی

توضیح این برهان و رسیدنش به خداوند متعال، در چند مطلب (بازنه و مشیته و عنایته) روشن خواهد شد:

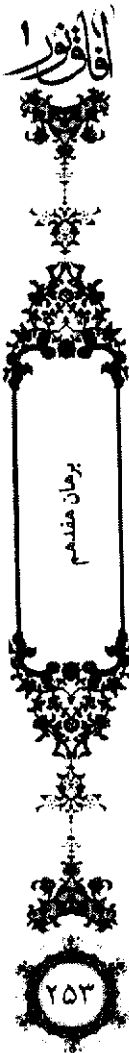
۱- اگر فرضاً ممکنات ثابت- که به ظاهر حرکتی ندارند، مانند: خاک، سنگ و غیره-، در ادامه وجودشان، احتیاج به علت نداشته باشند؛ حرکت، همانند آنها نیست (در صورتی که واضح است که این ممکنات، احتیاج به علت دارند و حدوث- فقط در خیال-، مدخلیت در معلولیت دارد و ملاک امکان است و اتصاف به امکان، هم در حدوث هست و هم در بقا که شرحش در برهان اول گذشت.)، زیرا هر آن وجود پیدا می کند و از نقطه ای به نقطه دیگر می رود و در هر آنی وجودی حادث می شود. ما خود (بالحسن) مشاهده می کنیم که اگر انسان، یک چیزی را به دست خود حرکت داد؛ حرکت اولی- به تنهایی- برای رسیدن به مقصد

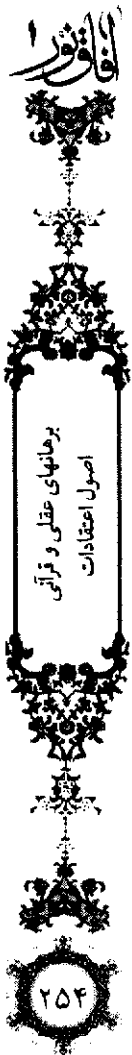
کافی نیست و تا وصول به مقصد، باید علت حرکت، افاضه وجود کند تا به مقصد برسد.

۲- اگر کسی ملاک احتیاج به علت را حدوث بداند (در صورتی که ملاک امکان است و گذشت که در اتصاف به امکان، بین حدوث و بقا فرقی نیست و فرضاً عالم را هم قدیم بداند و حوادث روزمره جهان را معلول علل طبیعی مادی بداند و حال آن که همه اینها باطل است و در برهانهای قبلی وجه بطلان نشان گذشت.)؛ در حرکت، نمی تواند چنین مطلبی را بگوید، چون حرکت، هر آن پدید می آید و نمی تواند بگوید که حرکت، پدیده یک موجود بی اراده ساکن است؛ یا باید علت آن حرکتی باشد که این حرکت به واسطه آن ایجاد شود و یا به موجودی برسد که با اراده حرکت می دهد. هیچ عاقلی نمی تواند بگوید که حرکت اتمبیل، بدون راننده و حرکت چرخ، به خودی خود است.

۳- روشن شد: چه فرض کنیم که موجود ثابت، احتیاج به علت ندارد و دیگر متصف به امکان نیست، بلکه به واسطه وجود، واجب الوجود شده است و چه فرض کنیم ملاک احتیاج به علت، حدوث است نه امکان؛ در هر دو فرض باطل، باز حرکت محتاج به علت است، چون در هر آن ایجاد می شود.

اینک می گوئیم: علت آن یا باید حرکت اقوایی باشد که آن را حرکت بدهد و یا به کسی برسد که با اراده و شعور، آن را به حرکت درمی آورد، مانند: انسان که دست و پای خود را حرکت می دهد؛ اولی که محال است، چون اولاً: مستلزم ایجادهای خارجی غیرمتناهی و نیز اعدامهای غیرمتناهی شده است و ثانیاً: بر فرض این که تسلسل محال نباشد و نیز اتصاف به علت‌های تامه غیرمتناهی محال نباشد - که در برهان چهارم گذشت - باز مستلزم وجودهای غیرمتناهی در آن واحد است و این، خلف واضح می باشد، برای این که قبل از این، نبود و لازمه آن تناهی است. بنابراین باید به اراده و شعوری که آن را حرکت می دهد [دومی] برسد که علت، یا علت العلل آن را حرکت می دهد. تا این جا ثابت شد که حرکت زمین یا آفتاب، معلول اراده و شعوری است که از روی غرضی آن را به حرکت درآورده و اما مثل آهن ربا که انسان چنین می پندارد: بدون این که علت، حرکت کند و بدون این که اراده و شعوری در کار باشد، آهن را به حرکت درمی آورد و لابد باید به وسیله نیرویی به حرکت درآید، همانند: نیروی برق که پنکه را به حرکت درمی آورد و نیروی بخار که چرخ ماشین را به حرکت درمی آورد و لذا اگر عایقی در بین باشد، حرکت نمی کند و آن نیرو، یک نقطه از چرخ را و سپس نقطه دیگر را به طرف خود می کشاند و آن نیرو متمرکز در یک نقطه نیست





وگرنه باید چرخ بایستد، پس آن نیرو از آن نقطهٔ اولی به نقطهٔ بعدی حرکت می‌کند و در همان نقطه متمرکز نخواهد بود و به همین گونه در حرکت مستقیم به طرف خود است.

۴- روشن شد که مثلاً حرکت زمین، یا آفتاب باید به موجود باشعور و اراده‌ای برسد که به یمن او این موجود حرکت می‌کند و اما واجب الوجود بودن آن و یا رسیدنش به حضرت واجب الوجود، باید به همراه اموری باشد، که بعضی از آنها مفصلاً و بعضی مختصراً در برهانهای قبلی گذشت و بعضی نیز در همین برهان می‌آید:

الف- ممکن باید به واجب برسد.

ب- حادث باید به قدیم برسد و آن قدیم، یا علت دارد- که مورد کلام او خواهد بود- و یا بی علت است و قدیم بی علت- در نظر عقل-، موجودی جز کسی که وجود حقیقت ذات او باشد نیست.

ج- با این برهان که علت، اشرف و اکمل از معلول است باید به اشرف غیرمحدود از لحاظ کمال برسد که همان واجب الوجود است.

د- معلوم است که حرکات مختلفی که در این جهان می‌باشد (اعم از حرکت به مرکز، حرکت از مرکز به بالا، حرکت دوری، حرکت از جنوب به شمال و برعکس، یا جوانب دیگر که در وزش بادهای محسوس است؛ حرکتی که در ذات اشیاست- چه اجسام و گیاهان، چه حیوانات و نفس ناطق انسانی- و حرکت به اعلیٰ علین یا به اسفل السافلین و یا بین این دو)، با یک غرض بوده و کشف از یک علت می‌کند؛ به خصوص با امتیازی که در حرکت است که از لحاظ اضافه به نقطهٔ قبل، هم شامل اعدام و هم شامل ایجاد است و از لحاظ خود حرکت و استمرار وجودی آن نیز با قطع نظر از نسبت به مکان حرکت- که عدم در این قطعه‌های حرکت فاصله نشده است-، امتیاز دارد و معلوم است که علت تکی و اصلی آن، کسی جز حقیقت هستی و وجود نبوده و با همهٔ این افراد بسیار مختلف، سنخیت دارد که همان حق واجب الوجود است.

ه- چون اراده، شعور و حیات، از مجردات بوده و بنابر تحقیق، شعور و اراده عین وجود است، ولی محدود به حدخاصی است که تعلق به موجود مادی خاص دارد که فقط آن را اداره می‌کند؛ باید به وجودی برسد که به مادهٔ خاصی تعلق ندارد وگرنه نمی‌تواند به مادهٔ خاص دیگری تعلق داشته باشد و آن واجب الوجود است؛ «اللهم هب لنا کمال الانقطاع الیک»، [پروردگارا؛ کمال انقطاع به سوی خود را به ما ببخش].

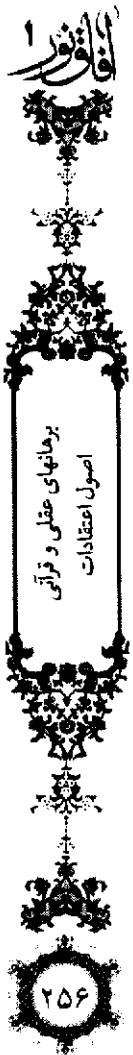
برهان هجدهم - حرکت غایبی است. گذشته از این که حرکت، احتیاج به علت فاعلی دارد، احتیاج به علت غایبی نیز دارد، زیرا اگر حرکت به طرفی، برای منظور و مقصدی نباشد، وجود آن، ترجیح مرجوح بر راجح است. به عبارت دیگر: اگر بودن در مکان دوم با بودن در مکان اول، هیچ فرقی نداشته باشد، باقی بودن بر بود اولی، ارجح از اعدام آن و ایجاد دومی است، پس باید خود متحرک، اراده و شعور داشته باشد که غایتی در نظرش باشد و یا به محرک باشعور و اراده ای برسد که مقصدی از این حرکت دارد و آن موجود باشعور و اراده، یا باید واجب الوجود باشد و یا با یکی از علت‌های پنج گانه - که در برهان سابق ذکر شد - به حضرت واجب الوجود برسد.

برهان نوزدهم - حرکت غیرطبیعی است. درخصوص حرکت دوری، فرموده اند که حرکت طبیعی نیست، زیرا مثلاً: زمین که به دور خود، یا خورشید می گردد، از همان جایی که فرار می کند به همان جا برمی گردد، مانند: گویی که در مقابل چراغ به حرکت در آید، پس مقصد آن، عین محل فرارش می باشد و این حرکت طبیعی نیست.

در توضیح آن می گوئیم: سر این که غیرطبیعی است، این است که حرکت مستقیم، نسبت به جنوب یا شمال متحرک - در اضافه ای که به جوانب شش گانه خود دارد - هیچ فرقی نکرده، ولی اگر به طرف چپ، یا راست، یا به طریق منحنی حرکت کند، نابودی اضافه سابق و ایجاد اضافه دیگری است که جز رسیدن به مقصد، علت دیگری ندارد و گرنه ترجیح مرجوح بر راجح است، چون نابودی اضافه سابق و ایجاد اضافه لاحق - بدون هیچ برتری -، ترجیح مرجوح بر راجح است که بقای همان اضافه باشد. بنابراین، انسان نتیجه می گیرد: هر حرکتی که از جهت خود منحرف شود، غیرطبیعی است، مثلاً: اگر مرغی از بالا بدون هیچ انحرافی به طرف زمین بیفتد، ممکن است طبیعی باشد و کشف می شود که مرده است؛ اما اگر مرغی به طرف جنوب و شمال - بطور پیچ و خم - پرواز کند، همه درک می کنند که این حرکت، از روی اراده و شعور است، پس هر حرکت دوری - با انحراف از مبدأ سیر خود - دلالت بر این دارد که یا خود این حرکت روی اراده است و یا به مرید باشعوری می رسد و آن مرید باشعور، یا حضرت واجب الوجود است و یا به وسیله یکی از راه‌های پنج گانه - که در برهان هفدهم ذکر شد - به آن حضرت می رسد.

الفانفرد

برهان هجدهم و نوزدهم



برهان بیستم - افاضه و غنا [فایده رساندن و بی نیازی] است . می بینیم که زمین به دور خود حرکت کرده و از آن روز و شب به وجود می آید؛ دور خورشید حرکت کرده و از آن، فصلهای چهارگانه به وجود می آید و زمین از این حرکت، هیچ مقصودی ندارد، چون اولاً: نفعی به خودش نمی رسد؛ ثانیاً: شعور ندارد که برای جلب نفع، این حرکت همیشگی را بکند و ثالثاً: مشاهده می کنیم که فایده آن به حیوان و انسان می رسد. بنابراین، کاملاً مشهود است که خالق همه این موجودات زمینی - خود زمین و ایجاد حرکتی که در آن شده و نیز ایجاد خورشید -، یک نفر است؛ چون یک غرض در آن بوده و آن رساندن حیات و لوازم حیات، به حیوانات و انسان می باشد و آن یک نفر هم از نفع بردن اینها نفعی نمی برد و عوایدی از زمین به آن موجود مقدس نمی رسد؛ پس نتیجه می گیریم: او، موجودی است که به همه موجودات مختلف زمینی، فیض و فایده می رساند و بدون این که نفعی از این موجودات زمینی به او برسد، از همه آنها بی نیاز است و این فرد، واجب الوجود است یا آن که منتهی به واجب الوجود خواهد بود.

ممکن است آیه شریفه ﴿يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾، (شب را داخل در روز کرد «از شبهای بلند زمستانی، داخل در روزهای بهار و تابستان می فرماید» و روز را داخل در شب می کند و خورشید و ماه را مسخّر فرموده که هر یک به مدت معینی در جریان هستند. - ای مردم؛- پروردگار شما این است، از برای او حکومت است و کسان دیگر غیر خدا را که می خوانید و به آنها روی می آورید، اختیار یک پوست نازکی را - که روی هسته خرماسست - نداشته و مالک او نیستند. (۵۳؛ برای آگاهی به حرکت خورشید و ماه و مطالب دیگری باشد که به چندتای آنها اشاره می شود: ۱- خداوند متعال پس از این که در آیات قبل، چگونگی آفرینش انسان از خاک و نطفه و حاملگی جنس ماده و عمری را که برای موجودات مقدر فرموده و نیز نعمت آفرینش دریاها را - که هم از دریای شور و شیرین، گوشت تازه و جواهرات بیرون می آورید -؛ اعلان کرد، این آیه را آورده است.

۲- این آگاهی به حرکت خورشید و ماه، هم در برگزیده برهان اصل حرکت بوده و هم شامل برهان حرکت دوری است.

۳- حق متعال در این آیه به حرکت آفتاب و ماه - روی مدت معین و نظم لایتغیر -، توجه کرده و آن را یکی از دلایل مالکیت مطلقه حق قرار داده است.

۴- از جمله شریفه «یولج الیل فی النهار و یولج النهار فی الیل» استفاده می شود که این جریان، یک دور منظم نیست، زیرا اگر چنین بود، روز و شب فرقی نداشت. حق متعال از شب می گیرد و داخل روز و یا بعکس می کند و این روشتر می کند که این جریان طبیعی نیست، برای این که حتی در حرکت دوری نیز، یک جور نیست.

۵- با این که دور منظم، یک نسق نیست و اختلاف دارد، ولی این اختلاف روی مدت معینی است، مثلاً: روز آخر خردادماه در تهران - همیشه - یک نواخت است.

۶- از جمله شریفه «وسخر الشمس و القمر» استفاده می شود که خداوند متعال، آفتاب و ماه را برای افاضه و فایده رساندن به ساکنان زمین تسخیر کرده است نه این که زمین و ساکنان آن را برای خورشید و ماه مسخر فرموده باشد؛ نفع آنها به ما می رسد و نفعی از زمین و ساکنان آن به خورشید و ماه نمی رسد و یا این تسخیر برای آن است تا ما شکرگذار و مطیع باشیم.

برهان بیست و یکم: احتیاج مرکب به موجود دیگر است. بیان آن چنین است: اگر کسی درک نکند که موجود بسیط، ممکن است و احتیاج به علت دارد، ولی واضح است که موجود در اجسام (که مرکب و ممزوج از ماده و صورت و همچنین از آمیختگی انواع مختلف نمکها، گازها، ویتامینها، مواد آهکی و غیره تشکیل شده اند)، احتیاج به علت دارد، چون وجود مجموع مرکب، احتیاج به وجود اجزا دارد و وجود هر جزئی، تحقق پیدا نمی کند، مگر با وجود جزء دیگر و نمی شود هر یک از دو جزء، علت برای دیگری باشند، زیرا مستلزم تقدم خود موجود، نسبت به خودش می باشد، مثلاً: ماده، وجود پیدا نمی کند، مگر صورت وجود پیدا کند و صورت وجود نمی یابد؛ مگر ماده، وجود یابد. پس ماده، وجود نمی یابد؛ مگر ماده، وجود یابد و خود ماده باید علت خودش باشد که باید هم علت باشد و هم معلول؛ هم قطع نظر از خودش، موجود باشد - چون علت است - و هم قطع نظر از خودش موجود نباشد، چون معلول است.

بنابراین، مرکبات و موجودات - که دارای اجزای مختلفند -، علت دیگری غیر خود دارند و آن، یا واجب الوجود است و یا باید به واجب الوجود برسد و خصوصیت این دلیل، این است که امکان مرکب از لحاظ ترکیب نیز هست و این جهت دیگری - غیر ثبوت امکان - است، زیرا اولاً: موجود، وجود محض نیست و شامل وجود و ماهیت است که

الفاندر



۲۵۷



۲۵۷

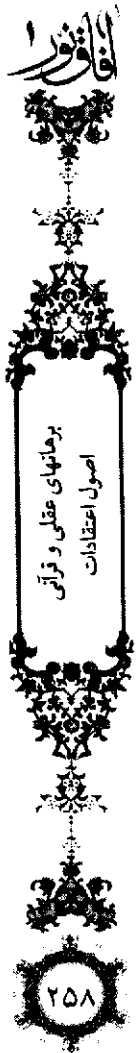
شامل همه ماهیات موجود - از بسیط و مرکب - می شود و ثانیاً: ترکیب از خواص جسم بوده و جسم را جسم دیگری نمی تواند ایجاد کند، چون در این جا - علت -، در تمام نواحی معلول، موجود نبوده و با وضع و محاذات آن جور نیست و با این که مستلزم اتحاد علت و معلول در خارج است، ولی منافی با جدا بودن و فرض دو بودن است.

به عبارت دیگر: علت باید به غیر جسم و جسمانی برسد که یا واجب تعالی بوده و یا به واجب تعالی می رسد و این رسیدن، یا از لحاظ امکان بدون احتیاج به بطلان تسلسل است، یا از لحاظ امکان با احتیاج به بطلان تسلسل؛ یا از لحاظ حدوث می باشد (چون اجسام مرکب، حادث بوده و دیگر علت نیستند)، یا از این لحاظ که بالاخره باید به علتی برسد - که بطور لایتنهای - اشرف از همه معلولات باشد و یا از لحاظ این که اگر علت اجسام مرکب - در صورت ضرورت -، باید اراده و شعور باشد و جسم و جسمانی نباشد، باید به وجود غیر محدود برسد که در پایان برهان هفدهم گذشت.

برهان بیست و دوم: وجود عوارض است. عرض نمی تواند واجب الوجود باشد، زیرا احتیاج به محل دارد و خود محل، علت وجود عرض نیست، برای این که بین جوهر و عرض سنخیت نیست و علت آن نمی تواند جسم و جسمانی باشد، چون احتیاج به وضع و محاذات مخصوص دارد، پس علت آن باید مجرد از ماده بوده و جسم و جسمانی نباشد که باید به حضرت واجب الوجود برسد و بیان آن در برهان سابق گذشت.

برهان بیست و سوم: خود اجسام - خواه، فرض ترکب بشود یا نشود -، باید معلول غیر جسم و جسمانی باشند، چون اگر جسم، علت جسم باشد، باید وضع و محاذات، نسبت به تمام ذرات جسم معلول تحقق پیدا کند. گذشته از آن اگر اجسام، علت بی پایان جسم باشند - غیر از لزوم تسلسل و بطلان آن -، مستلزم بُعد نامتناهی است و برهان باطل بودن عدم تناهی ابعاد، در محل خود بیان شده است ۵۴.

برهان بیست و چهارم - حادث بودن جهان است. مجموع این جهانی که ما در آن زندگی می کنیم حادث است، یعنی: نبوده و به وجود آمده است. دلیلش این است که فیلسوفان امروزی ثابت کرده اند: این عالم روبه فنا می باشد و اگر قدیم بود، باید تمام اینها گذشته

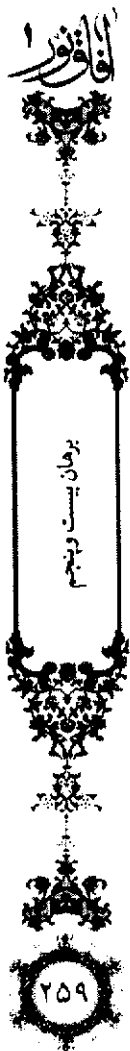


باشد، چون منتظر وقتی معین و محدود نیست و احتیاج حدوث همه عالم به علتی که محیط همه خصوصیات و انواع موجودات این عالم باشد، واضح است.

برهان بیست پنجم - نشانه‌ها و معجزه‌های پیامبران، امامان و خلیفه‌های الهی علیهم‌السلام است ۵۵ - که اجمالاً متواتر و مسلم است -، مانند: معجزه‌های حضرت موسی علیه‌السلام که میلیاردها انسان یهودی، نصرانی و مسلمان سنی و شیعه به آنها معتقدند و اکنون - دست به دست - به ما رسیده است. [مرحوم شیخ عباس قمی] در کتاب «سفینه البحار» می‌گوید: «از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چهار هزار و چهارصد معجزه نقل شده است.» ۵۶ و مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب «اثبات الهداة» ۵۷، هزارها حدیث در معجزه‌های پیامبر اسلام، امامان و خلیفه‌های به حق علیهم‌السلام نقل کرده که برای نمونه، یک حدیث معتبر آن - که در بردارنده چندین معجزه می‌باشد - در این نوشتار می‌آید.

نشانه‌ها و معجزه‌های پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

در روایت شیخ حرّ عاملی دلایل خداشناسی، توحید، نبوت، امامت و معاد وجود دارد که ترجمه ظاهری آن روایت بدین گونه است ۵۸: شیخ عبدالله بن جعفر حمیری - که مورد اطمینان و راستگو بوده - در کتاب قرب الإسناد از حسن بن ظریف، از معمر بن خلّاد، از حضرت رضا علیه‌السلام، از پدرش - حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ۵۹ - نقل کرده که فرمود: روزی در نزد امام صادق علیه‌السلام بودم و من در آن زمان طفل پنج و جیبی، یا پنج ساله ۶۰ بودم که گروهی از یهودیان برایشان وارد شدند ۶۱. آنان گفتند: شما پسر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیامبر این امت و حجّت بر اهل زمان هستی ۶۲؟ فرمود: آری. [یکی از آنان] گفت: ما، در تورات چنین می‌یابیم که خداوند تبارک و تعالی به ابراهیم و فرزندان او کتاب را فرو فرستاد و حکومت و پیامبری عطا کرده و سلطنت و امامت را برایش مقرر فرمود و این پیامبری و جانشینی، در نسل پیامبران بوده و به طایفه‌های دیگر نمی‌رسیده است ۶۳، پس شما را چه شده که این منصب ۶۴ به غیر شما رسیده، در آنان پای برجا شده و شما را ناتوان و مقهور می‌بینیم که مراعات حق پیامبرتان درباره شما نمی‌شود ۶۵! چشمان حضرت صادق علیه‌السلام اشک آلود شد و فرمود: پیامبران خدا - همیشه - مظلوم بوده و کشته می‌شدند و ستمگران، غالب بودند و کمی از بندگان خدا سپاس گذارند ۶۶.



آنان گفتند: همسران و فرزندان آن پیامبران - بدون فراگیری -، عالم و آگاه بودند (یعنی: بدون وسایل طبیعی)، با این که از طرف خداوند متعال به آنان یاد داده شده بود و سزاوار است که پیشوایان و جانشینان آنها چنین باشند، آیا این عنایت نیز به شما شده است؟ سپس حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: ای موسی؛ نزدیک بیا. من نزدیک رفتم. ایشان دستش را بر سینه من کشید، پس از آن گفت: بار الهی - به حق محمد و آلش - او را به یاری خودت تایید فرما ۶۷. پس از آن حضرت صادق علیه السلام به آنان فرمود: هر آنچه به نظرتان می رسد از این کودک پرسید ۶۸.

آنان گفتند: چگونه از کودکی که هنوز عالم و آگاه نشده و چیزی نمی داند سؤال کنیم! من [امام موسی علیه السلام] گفتم: برای دانستن و بدون انگیزه پیروزی و شکست دادن از من پرسید ۶۹.

یهودیان گفتند: از نشانه های نه گانه ای که به موسی - پسر عمران علیه السلام - عطا گردیده، خبریده ۷۰.

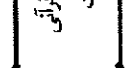
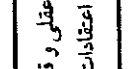
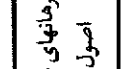
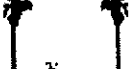
من گفتم: عصا ۷۱، بیرون آوردن دست نورانی از گریبان ۷۲، ملخ، شپش، قورباغه، خون ۷۳، بلند کردن کوه طور ۷۴، من و سلوی ۷۵ (هر دو یک نشانه حساب می شوند ۷۶) و شکافتن دریا ۷۷.

یهودیان گفتند: راست گفتمی و آن نشانه هایی که به پیامبر شما داده شده و موجب می شود که تردید از دل های مردم برود، چیست؟

من گفتم: نشانه های زیادی برای ایشان است که - اگر خدا بخواهد - برای شما می شمارم ۷۸:

نشانه و معجزه اول - رانده شدن دیوها از آسمان و از کار افتادن جادوگران است. خودتان اقرار دارید که پیش از بر انگیزخته شدن پیامبر ما، دیوها به آسمان رفته و - با دزدی -، وحی پیامبران را می شنیدند ۷۹ و در هنگام بر انگیزخته شدن ایشان - به واسطه فرود آمدن شهابها و ستارگان و از بین رفتن جادوگران و غیب گویان -، از این کار جلوگیری شد ۸۰.

نشانه و معجزه دوم - گفتار گرگ است که از پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله خبر داد ۸۱.



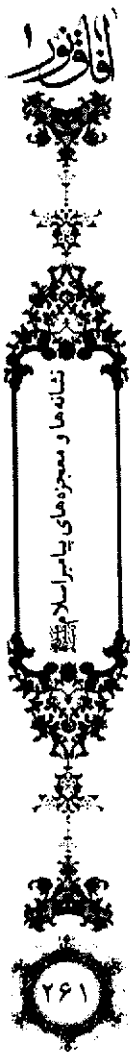
نشانه و معجزه سوم - اعتراف دوست و دشمن به راستگویی و درستکاری آن حضرت است .
دوست و دشمن به راستگویی و درستکاری آن حضرت اعتراف داشته و به این که هیچ
گونه آثار نادانی و ناروایی در دوران کودکی ، نوجوانی ، جوانی ، بزرگی و پیری زندگی
ایشان وجود نداشته معتقد بودند ۸۲ .

نشانه و معجزه چهارم - خبر دادن حاکم حبشه از پیامبری ایشان است . هنگامی که «سيف
بن ذی یزن» به حبشه دست یافت ، گروهی از طایفه قریش - که در میان آنها عبدالمطلب بود -
بر او وارد شدند . او از آنها از وجود کسی که پیامبر خواهد بود پرسید و اوصافش را بیان کرد .
همه اقرار کردند که این صفات در محمد ﷺ می باشد . سپس گفت : به زودی زمان برانگیخته
شدن او فرا می رسد و در سرزمین یثرب منزل کرده و در آن جا نیز از دنیا خواهد رفت ۸۳ .

نشانه و معجزه پنجم - داستان لشکر کشی و هجوم ابرهه - فرزند یکسوم - است . ابرهه با ارتش
- مجهز به فیل - به سوی بیت الله الحرام آمده ، تا پیش از برانگیخته شدن حضرت محمد ﷺ آن
را خراب کند . عبدالمطلب گفت : این خانه ، خدایی دارد که از آن نگهداری می کند ، پس از
آن اهل مکه را جمع کرده و دعا کرد . خداوند متعال ، پرنده ابابیل را فرستاد و آنان را از مکه و
اهلش به دور افکند (این داستان بعد از خبر دادن سيف - معجزه قبلی - بوده است) ۸۴ .

نشانه و معجزه ششم - داستان آزار پیامبر ﷺ توسط ابوجهل است .
ابوجهل به قصد آزار پیامبر ﷺ آمد و ایشان در کنار دیواری خوابیده بودند . او قصد داشت
با سنگی که در دستش داشت ، آسیبی به پیامبر ﷺ برساند که سنگ به دستش چسبید ۸۵ .

نشانه و معجزه هفتم - گرفتن حق عرب بیابان نشین از ابوجهل است . عرب بیابان نشینی
چند شتر ۸۶ به ابوجهل فروخته بود . او در دادن حق آن عرب کوتاهی می کرد ۸۷ . عرب نزد
قریش آمد و گفت مرا در مقابل ابی حکم (ابوجهل) یاری کنید . آنها حضرت محمد ﷺ را
- که در کنار کعبه نماز می گذارد - نشان دادند و با حالتی مسخره به او گفتند : به طرف او
برو و از او یاری بخواه . به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای بنده خدا ؛ مرا بر گرفتن حقم از
عمرو بن هشام - که حق مرا نمی دهد - یاری می کنی ۸۸ ؟



آن حضرت گفت: آری (یاریت خواهم کرد). با او به راه افتاد و در خانه ابوجهل را زد. او با حالت تغییر جلو در آمد و گفت: چه حاجتی داری؟ فرمود: حق این مرد عرب را بده. گفت: آری (و حق او را داد). مرد عرب بیابان نشین به طرف قریش برگشت و گفت: خدا شما را پاداش نیکو دهد؛ آن مردی که شما، مرا به او راهنمایی کردید با من آمد و حق مرا گرفت. ابوجهل که نزد قریشها آمد، آنان گفتند: حق آن مرد عرب بیابان نشین را دادی؟! گفت: آری، دادم. گفتند: مقصود ما این بود که تو را به دشمنی با محمد ﷺ وادار کنیم و آن عرب را مسخره کنیم (مقصود ما این نبود که حق آن عرب داده شود؛ تو چرا چنین کردی؟!). ابو جهل گفت: هنگامی که در خانه را کوبید و من بیرون آمدم و او گفت: حق عرب را بده، حیوانی، مانند شتر نر - با دهان باز - بالای سر او بود (در حالتی که می خواست مرا ببلعد) و می گفت: حق او را بده و اگر می گفتم: نمی دهم، سر مرا می بلعید. من هم حق او را دادم^{۸۹}.

نشانه و معجزه هشتم - اعتراف دانشمندان یهودی به حقانیت پیامبری آن حضرت است. طایفه قریش «نضر بن حرث» و «علقمه بن ابی معیط» را به یشرب فرستادند تا از یهودیان پرسند که درباره این شخصی که در مکه ادعای پیامبری می کند، چه می گویند. یهودیان گفتند: اوصاف او را شرح بدهید. آنها اوصاف او را گفتند. یهودیان پرسیدند: چه کسانی از او پیروی کرده اند؟ گفتند: طبقه پایین مردم. یکی از دانشمندان یهودی فریاد زد: این شخص، همان پیامبری است که وصفش را در تورات می یابیم و چنین یافته ایم که قبیله او، از همه مردم با او دشمن ترند^{۹۰}.

نشانه و معجزه نهم - داستان پیمان سراقه است.

هنگامی که حضرت رسول ﷺ از مکه به طرف مدینه می رفتند، طایفه قریش مردی را به نام «سراقه بن جعشم» به دنبال آن حضرت فرستادند که به ایشان رسید. کسی که پیامبر ﷺ را همراهی می کرد، عرض کرد: ای پیامبر خدا؛ این مردی که آمده، سراقه است^{۹۱}. پیامبر ﷺ گفت: بار الها؛ تو خودت مرا از شر این محافظت بفرما^{۹۲}. بعد از این دعا، پاهای حیوان سواری او به زمین فرورفت. گفت: [ای محمد ﷺ] مراها کن و من با تو پیمان می بندم که برای غیر تو خیرخواهی نکرده و با هر کسی که دشمن تو باشد سازش نکنم.

پیامبر خدا ﷺ در جواب او این دعا را کرد: پروردگارا! اگر در گفتار خود راستگوست، اسب او را رها فرما و او هم به پیمان خود پایدار ماند و هیچ از این پیمان بر نکشت ۹۳.

نشانه و معجزه دهم - ناکامی دو نفر برای کشتن آن حضرت است.

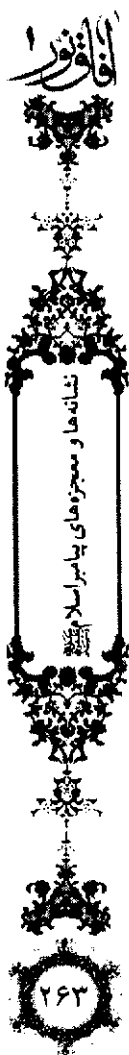
«عامر بن طفیل» و «ازید بن قیس» نزد پیامبر اسلام ﷺ آمدند. عامر - قبلاً - به ازید گفته بود؛ هنگامی که مانزد او رفتیم، من او را سرگرم می‌کنم که متوجه نباشد و تو سرش را ببر. هنگامی که هر دو بر آن حضرت وارد شدند، عامر گفت: ای محمد؛ با هم صحبت کنیم. پیامبر ﷺ فرمود: چنین نکنم مگر آن که تو بگویی: «أشهد أن لا إله إلا الله و انی رسول الله». در این هنگام عامر به ازید نگاه می‌کرد و می‌دید که کاری انجام نمی‌دهد. این ملاقات طول کشید و هر دو از آن حضرت جدا شدند. عامر به ازید گفت: در روی زمین، آدمی ترسو تر از تو نیست و بعد از این دیگر هیچ از تو نمی‌ترسم. ازید گفت: شتاب نکن، تا بگویم؛ هیچ نشد که من در صدد کشتن برآیم، زیرا عده‌ای از مردان حایل شدند و غیر از تو، کسی را نمی‌دیدم و اگر کسی را می‌کشتم، می‌بایست تو را بکشم ۹۴.

نشانه و معجزه یازدهم - اسلام آوردن «ازید بن قیس» است.

«ازید بن قیس» و «نضربن حرث» با هم به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و قرارشان بر این بود که از امور غیبی سؤال کنند. حضرت خطاب به ازید گفت: ای ازید؛ آن روزی را که با عامر آمدی، به یاد داری که برای چه بود و سپس خبر از قرارشان داد که خدا جلوگیری فرمود. ازید گفت: به خدا قسم، غیر از من و عامر کسی نبود ۹۵ و کسی به شما خبر نداده است مگر فرشته آسمان و من شهادت می‌دهم که خدایی، مگر خدای یگانه نیست و شریک ندارد و تو فرستاده او می‌باشی.

نشانه و معجزه دوازدهم - خبر دادن آن حضرت از سرگذشت ذی القرنین است.

گروهی از یهودیان با مراجعه به حضرت علی ﷺ - که به ایشان جد می‌گفتند - از پیامبر ﷺ برای پرسش، وقتی خواستند. ایشان خدمتش رسید و داستان یهودیان را گفت. حضرت رسول ﷺ فرمود: اینها از من چه می‌خواهند؟ من بنده‌ای از بندگان خدا هستم و چیزی را نمی‌دانم، مگر آنچه را که خدا به من آموخته است، سپس فرمود: اجازه آمدن بدهید و



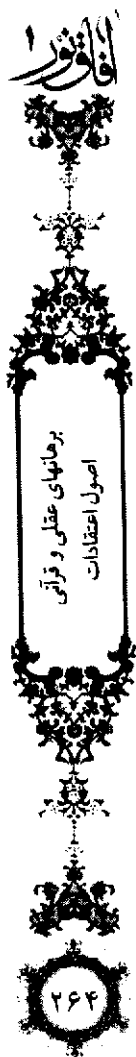
آنان شرف یاب شدند. حضرت رسول ﷺ فرمود: آیا شما در آغاز سؤال می‌کنید، یا من از مقصود شما خبر بدهم؟ گفتند: شما خبر بدهید. فرمود: شما آمده‌اید تا از ذی‌القرنین بپرسید؟ گفتند: آری، چنین است. گفت: جوانی از اهل روم بود و پادشاه شد؛ به مشرق و مغرب رفت و در آن جاسدی بنا نهاد. گفتند: ما گواهی می‌دهیم که مطلب از این قرار است ۹۶.

نشانه و معجزه سیزدهم - خبر دادن پیامبر ﷺ از قصد «وابصه» است.

«وابصه بن معبد اسدی» به خدمت پیامبر ﷺ رسید و با خود می‌گفت: فرو گذار نکرده و از هر خوبی و بدی از او سؤال می‌کنم ۹۷. وقتی نزدیک رسید و پیدا بود که قصد سؤال کردن دارد، بعضی از یاران رسول خدا ﷺ گفتند: ای وابصه؛ به دنبال کارت برو و از سؤال کردن صرف نظر کن. پیامبر ﷺ فرمود: با او کاری نداشته باشید و به وابصه توجه کرده، فرمودند: نزدیک بیا و سپس فرمودند: آیا از آن چیزی که در نظر داری و برای آن آمده‌ای؛ خودت پرسش می‌کنی، یا من خبر بدهم؟ وابصه گفت: شما به من خبر بدهید. فرمود: آمده‌ای که از خوبی و بدی بپرسی؟ گفت: آری. آنگاه فرمود: خوبی آن است که نفس به آن اعتماد کرده و سینه به آن آرمش گیرد ۹۸ و بدی و گناه آن است که در سینه آرام نگرفته و در قلب جولان دارد، اگر چه مردم، پشت سر هم و بطور جزم بگویند که باید انجام شود ۹۹.

نشانه و معجزه چهاردهم - برخورد آن حضرت با گروهی از طایفه عبدالقیس است.

گروهی از طایفه عبدالقیس به حضرت وارد شدند ۱۰۰، پس از آن که تقاضاها و خواسته‌های آنها بر آورده شد، حضرت فرمود: قدری از خرماهایی که از محل خود آورده‌اید، بیاورید ۱۰۱. هر یک از افراد این گروه، یک قسم از خرماهای آن جا را آوردند. پیامبر ﷺ نامهای هر یک از خرماهای گوناگون را بیان کرد. آنان گفتند: شما انواع خرماهای زمین ما را از ما بهتر می‌شناسید. سپس خصوصیات زمینها و قطعه‌های گوناگون سرزمین آنها را بیان فرمود. گفتند: شما به سرزمین ما آمده‌اید؟ فرمودند: نیامده‌ام، ولی زمین برای من هموار شد و آن زمینهای شما برای من نمایان گردید و به آن نظر افکندم. یک نفر از مردان آنان ایستاد و گفت: ای رسول خدا؛ این شخص، دایی من است و در او یک نوع دیوانگی است ۱۰۲. حضرت روپوش او را برگرفت و سه بار فرمود: ای دشمن خدا؛ بیرون شو، پس او را رها کرد و خوب شد.



گوسفندی پیر را خدمت آن حضرت بردند. یکی از گوشهای گوسفند را در میان انگشتان خود گرفت و در اثر آن، نشانه‌ای ۱۰۳ برای آن گوسفند پیدا شد. بعد فرمود: این گوسفند را بگیرد و این علامت در گوشهای فرزندان او تا روز قیامت خواهد بود و او که زاید، این علامت در گوشهای فرزندان او بوده و به همین نشانی شناخته می‌شوند ۱۰۴.

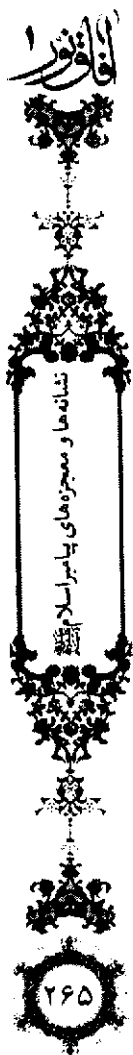
نشانه و معجزه پانزدهم - شفا دادن و خوب کردن حال شتر خلاد و عامر است.

حضرت رسول ﷺ در مسافرت بودند، به شتری رسیدند که از راه رفتن باز مانده و از خستگی سینه اش را - بدون این که صاحبانش مقصر باشند - بر زمین نهاده و توقف کرده بود. حضرت دستور داد: آبی آوردند؛ آب را در دهان ریخته و مضمضه کرد، سپس آب دهان خود را در ظرفی ریخت و وضو گرفت ۱۰۵؛ آنگاه دستور داد: دهان شتر را باز کنند، سپس آب را در دهان و سر شتر ریخت و سرش را حرکت داد؛ پس از آن، حضرت دست به دعا برداشت و فرمود: پروردگارا ۱۰۶؛ وسیله سواری خلاد و عامر و رفیق آنها را فراهم کن. آن دو که صاحب شتر بودند، سوار بر شتر شده و شتر به حرکت در آمد و آن شتر - که قبلاً وا مانده بود، با سه نفر که سوارش شده بودند، جلو قافله اسبها می‌رفت ۱۰۷.

نشانه و معجزه شانزدهم - نشان دادن محل شتر گمشده است.

شتر یکی از یاران حضرت رسول ﷺ در سفر گم شد. آن مرد گفت: اگر این مرد پیامبر باشد، می‌داند شتر من کجا رفته است. این حرف به گوش پیامبر ﷺ رسید. فرمود: کسی غیر از خدا آگاه به امور غیبی نیست ۱۰۸؛ ناچه تو در فلان محل است و مهارش به درختی آویخته شده است، به آن طرف برو. آن مرد رفت و دید: ناچه در همان محل و به همان کیفیتی می‌باشد که پیامبر ﷺ فرموده است ۱۰۹.

نشانه و معجزه هفدهم - برآوردن در خواست شتر است. حضرت رسول ﷺ بر شتری گذشت که افتاده بود و با تکان دادن دمش، حالت التماس خود و پناه آوردن به آن حضرت را نشان می‌داد و می‌خواست که او را از دست صاحبش بیرون آورند. حضرت فرمود: این شتر از صاحبش شکایت دارد که بطور ناجور از او نگهداری می‌کند و صاحبش را از بین مردم جستجو کرد؛ صاحبش خدمت رسید. حضرت فرمود: این شتر را بفروش و از دایره



تصرف خودت خارج کن؛ پس از آن شتر را در حالی که صدا می کرد نشانند، سپس بلند شد و دنبال پیامبر ﷺ به راه افتاد. پیامبر ﷺ فرمود: این شتر از من در خواست دارد که سرنوشت او را به عهده گیرم. حضرت، شتر را به حضرت علی ﷺ فروخت و تا هنگام صقیین نزد آن امام بود^{۱۱۰}.

نشانه و معجزه هیجدهم - جلوگیری از کشته شدن شتر است.

حضرت رسول ﷺ در مسجد (منزل خود) بود؛ در آن هنگام شتری وارد شد و معلوم بود که فرار کرده است و سرش را در دامان حضرت قرار داد و شروع کرد به صدا کردن. پیامبر ﷺ فرمود: پندار این شتر این است که صاحبش می خواهد او را برای مهمانی که برای پسرش در نظر دارد بکشد؛ آمده و به من پناه آورده است. مردی گفت: ای رسول خدا؛ این شتر مال فلان شخص است و می دانم که چنین قصدی دارد. حضرت، کسی را به جانب او فرستاد و از او خواست که آن شتر را نکشد؛ او هم اطاعت کرد^{۱۱۱}.

نشانه و معجزه نوزدهم - نفرین حضرت رسول ﷺ بر طایفه «مضر» است^{۱۱۲}.

آن حضرت گفت: بار الها؛ بلای خود را بر طائفه «مضر» با شدت و سختی فرود آور و آنان را به قحط سالی مانند قحطی زمان یوسف ﷺ گرفتار کن، پس قحطی، آنان را فراگرفت؛ سپس یکی از آنان خدمت حضرت رسول ﷺ رسید و شکایت از وضع بد محل قبیله کرد و گفت: نیامدم مگر در حالی که حیواناتی که از کار افتاده اند (یک حیوان نر، توانایی تکان دادن دمش را ندارد) و حیواناتی که برای چرا، آمد و شد می کردند، دیگر نمی کنند. حضرت رسول ﷺ گفت: بارالها؛ تو را خواندم، اجابت کردی؛ از تو در خواست کردم، مرحمت فرمودی. پروردگارا؛ به زودی ما را به بارانی سیراب کن که به فریاد ما برسد^{۱۱۳}، گوارا باشد، تمام قسمت دشتها را بگیرد، پشت سر هم باشد، به تندی بیارد، نه بکندی؛ بارانی سودآور و بدون ضرر و زیان باشد. هنوز پیامبر ﷺ در جای خود بود که باران بارید و همه جا را پُر کرد و یک هفته ادامه داشت^{۱۱۴}. مردم، پس از آن خدمتش رسیدند و گفتند: راهها و بازارهای ما بند آمده است. حضرت فرمود: اطراف ما، نه بر فراز ما^{۱۱۵} که پس از آن ابرها از فراز محل سکونت، پراکنده شده و در اطراف - تا مدت یک ماه - باران ادامه داشت.

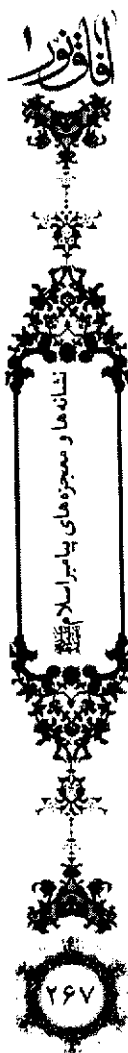
نشانه و معجزه بیستم - داستان بحیرای راهب ۱۱۶ است .

هنگامی که حضرت رسول ﷺ - پیش از بعثت - با عده‌ای از قریش به سوی کشور شام روی کردند، در نزدیکی محل بحیرای راهب فرود آمدند «آن راهب به کتابها آگاهی داشت و در تورات، گذر پیامبر ﷺ را به آن جا خوانده بود» ۱۱۷ و حدود زمان بعثت او را می دانست . مهمانان تازه وارد را به غذا دعوت کرد . خصوصیات و علامتهایی در ذهنش بود و آنها را در افراد کاروان نیافت . از آنان پرسید : از کاروان شما کسی باقی مانده که به این مهمانی نیامده است ؟ در جواب گفتند : جوان یتیمی باقی مانده است . خود بحیرای راهب ایستاد و به جست و جو برآمد و دید که رسول خدا ﷺ خوابیده و ابری سایه بر او افکنده است . به کاروانیان گفت : این جوان یتیم را صدا زده و با خود بیاورید . بحیرا در همان حال می دید که این یتیم به طرف دیر می آید و ابری بر او سایه افکنده است .

به کاروانیان از مقام، منزلت، مبعوث شدن به پیامبری و پیشامدهای برای ایشان خبر داد و کاروانیان - پس از آن - آن حضرت را ملاحظه کرده و او را گرمی و بزرگی می داشتند و بعد از بازگشت - این خبر را - برای قریش بازگو کردند .

در این کاروان، غلام حضرت خدیجه ﷺ بود و این خبر را به او داد . حضرت خدیجه ﷺ در صدد ازدواج با آن حضرت برآمد (او سرور زنان قریش بود و هر یک از بزرگان طایفه که از او خواستگاری کردند نپذیرفت، ولی در این مورد، خودش پیشنهاد ازدواج با آن حضرت را کرد .) و این خبر دادن بحیرا، منشأ ازدواج بود ۱۱۸ .

نشانه و معجزه بیست و یکم - غذا دادن به گروه زیادی از خویشاوندان با غذای کم است . در مکه - قبل از مهاجرت به مدینه - قبیله‌های مختلفی به سختی با حضرت رسول ﷺ مبارزه کرده بودند . ایشان به حضرت علی ﷺ فرمود که به جناب خدیجه ﷺ امر کند تا غذایی را آماده کند و ایشان آماده کردند، پس از آن به حضرت علی ﷺ فرمود : خویشان را - که از فرزندان عبدالمطلب باشند -، به مهمانی بخواند و ایشان - از طرف آن حضرت -، چهل مرد را دعوت کرد . پیامبر ﷺ فرمود : ای علی ؛ برای اینان طعام بیاور و آن جناب، خوراک و تریدی را (که به اندازه سه - چهار نفر بود) نزد آنان گذاشت . حضرت رسول ﷺ فرمود : بخورید و نام خدا را ببرید و خودش نام خدا را برد، ولی آنان نام خدا را نبردند . همه خوردند و بیرون رفتند، در حالی که سیر شده بودند . ابوجهل گفت : محمد، خوب جادویی به



کار برد؛ از خوراک سه مرد، چهل نفر از مردان را سیر کرد؛ قسم به خدا، این جادویی است که جادویی از آن بالاتر نیست.

حضرت علی علیه السلام - پس از این - فرمود: پس از چند روز، باز پیامبر صلی الله علیه و آله به من امر فرمود: همان گونه مهمانی را تکرار کنم که همان اشخاص را دو مرتبه دعوت کردم و غذا خوردند و بیرون رفتند ۱۱۹.

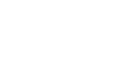
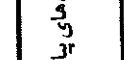
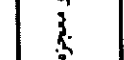
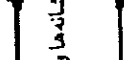
نشانه و معجزه بیست و دوم - مهمان شدن پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه حضرت علی علیه السلام است. حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود: به بازار رفته، یک درهم گوشت و یک درهم ذرت خریدم و آنها را نزد فاطمه رضی الله عنها آوردم؛ فاطمه رضی الله عنها غذا را آماده کرد (نان درست شد و گوشت پخته شد)، پس از آن گفت: اگر پدرم را دعوت می کردی، خوب بود. خدمتش رسیدم و دیدم که به پهلو خوابیده و در همان حال می گوید: از گرسنگی به خدا پناه می برم. من گفتم: نزد ما غذایی آماده است. ایشان ایستاد و به من تکیه کرد، به جانب فاطمه رضی الله عنها آمدیم. هنگامی که وارد شدیم، فرمود: فاطمه غذا را بیاور. دیگ غذا و قرصهای نان را آورد. آن حضرت روی ناهارا پوشاند و گفت: ای خداوند متعال؛ برکت خود را در این غذا به ما مرحمت فرما، سپس فرمود: از این غذا برای عایشه بکش؛ فاطمه رضی الله عنها برای او در ظرفی غذا کشید، سپس فرمود: برای ام سلمه غذا بکش؛ برای همه زنان نه گانه خود دستور غذا کشیدن داد و همه آماده شد (برای هر یک از آنان یک قرص نان و یک ظرف آبگوشت آماده شد.)، پس از آن گفت: برای پسران خود و نیز برای شوهرت و همچنین برای خودت ظرف غذا آماده کن و برای همسایه گان نیز از این غذا بفرست؛ چنین کرد و از این غذا نزد آنان بود و چند روز از آن می خوردند ۱۲۰.

نشانه و معجزه بیست و سوم - با خبر شدن رسول اکرم صلی الله علیه و آله از خدعه همسر عبدالله بن مسلم است. همسر عبدالله بن مسلم، گوسفندی [پخته شده] را برای پیامبر آورد. بشر - پسر براء، پسر عازب - به همراه آن حضرت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از قسمت بالای ران گوسفند به دهان گذاشت و بشر از پاچه آن خورد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری که لقمه را جوید، آن را از دهان بیرون انداخت و گفت: به من خبر می دهد که گوسفند

زهرآلود است و بشر لقمه را فرو داد و خورد و سپس مُرد. حضرت رسول ﷺ به آن زن فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت: شما شوهر و بزرگان طایفه مرا کشتی؛ با خود فکر کردم که این شخص اگر پادشاهی است - که با ادعای نبوت می خواهد پادشاهی کند-، او را می کشم و اگر پیامبر واقعی خدا باشد، خدا به او خبر می دهد و کشته نخواهد شد ۱۲۱.

نشانه و معجزه بیست و چهارم - گفتار جابر بن عبدالله انصاری ۱۲۲ از جنگ خندق است. جابر می گوید: در جنگ خندق که مسلمانان با حال گرسنگی شدید- که از شدت گرسنگی شکمهایشان فرو نشسته بود-، مشغول کندن خندق بودند؛ دیدم که پیامبر ﷺ نیز مشغول کندن خندق است و از لحاظ گرسنگی، مانند دیگر مسلمانان است. نزد همسر آمده و وضع بیرون را به او خبر دادم. او گفت: ما چیزی به غیر از این گوسفند و یک مقدار کمی ذرت- که برای خود کنار گذاشته بودم- نداریم. جابر به اهل خانه اش گفت: شما نان را آماده کرده و خود، گوسفند را سر برید؛ یک قسمت آن را پختند و قسمت دیگری از آن را بریان کردند، پس از آن که غذا آماده شد، جابر به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید و عرض کرد: غذایی آماده کرده ام؛ شما به همراه هر کس که می خواهید تشریف بیاورید. حضرت دست جابر را گرفت و صدا زد: آگاه باشید که جابر شما را برای خوردن غذا دعوت می کند. جابر، هراسان و شرمنده به خانه آمد و به همسرش گفت: افضاحی به پا شد، پیامبر ﷺ همه را برای آمدن به مهمانی جمع کرد. همسرش گفت: تو همه را دعوت کردی، یا خود حضرت؟ جابر گفت: ایشان دعوت کرد. همسرش گفت: بنا بر این خود او، به وضع آنان داناتر است؛ پس از آن، حضرت امر کرد که فرشهای پوستی را در کوچه بیندازند و ظرفها را- از کاسه های معمولی و قَدَحها- آماده کنند، سپس فرمود: خوراکی که آماده کرده اید چیست؟ به ایشان توضیح داده شد. حضرت دستور داد که مطبخ ۱۲۳ (دیک و تنور) را بپوشانند و سپس غذا کشیده، نان از تنور بیرون آورده و گوشت بردارند ۱۲۴ و دو مرتبه بپوشانند ۱۲۵. هماره با این دستور، غذا می کشیدند و می بردند و به مهمانان می رساندند و کمبودی در غذا نبود، تا این که همگی - که سه هزار نفر بودند- سیر شدند و پس از آن جابر و خانواده اش خوردند و به دیگران هدیه دادند و چند روز نیز نزدشان باقی بود ۱۲۶.

الف



نشانه و معجزه بیست و پنجم - افطار کردن آن حضرت به همراه حضرت علی علیه السلام است .
«سعد بن عبادہ انصاری»، حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به اتفاق حضرت علی علیه السلام برای صرف
افطار دعوت کرد و آن حضرت روزه بودند و هنگامی که غذا را خوردند، فرمودند: ای
سعد؛ پیامبری به همراه وصی اش و نیکانی، غذای تو را خوردند و روزه داران نزد تو افطار
کردند و فرشتگان بر شما درود فرستادند. سعد، حضرت را سوار الاغ کم طاقت و بی جانی
کرد - که آهسته راه می رفت - و روی آن پارچه ای افراشت، پس از آن که الاغ برگشت، به
گونه ای تند رو شده بود که از همه پیشی می گرفت ۱۲۷.

نشانه و معجزه بیست و ششم - زیاد شدن آب آشامیدنی در راه حدیبیه ۱۲۸ است .
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه می آمد، در راه به آب کمی - که قطره قطره می آمد - بر
خورد کردند. کمی آب به اندازه ای بود که یک سوار، یا دو سوار سیراب می شدند. حضرت
فرمود: هر کس از ماها، زودتر به آب رسید، از آن نیاشامد؛ تا نوبت به خود حضرت
رسید. یک ظرف بزرگی خواست و از آن آب در دهان مبارک خود گردانیده و بر آب کم
ریخت؛ آب، زیاد شد و فوران کرد که همه از آن نوشیدند و همه ظرفها و وسایل وضو را
پر کردند و خود حضرتش وضو گرفته و فرمود: به علت زیادی این آب، هر کس از شما
باقی بماند از آن سیراب می شود و زمین در دسترس آن نیز سیراب می گردد ۱۲۹. بعدها
مردم دیدند که آن زمین - به همان گونه که آن حضرت فرموده بود - از آن آب آباد بود ۱۳۰.

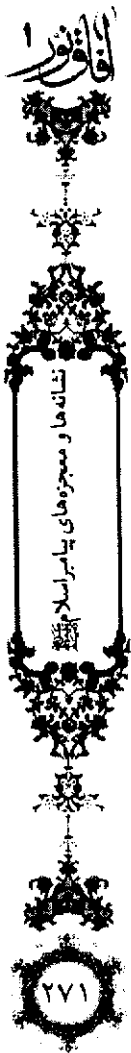
نشانه و معجزه بیست و هفتم - خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از مسایل پنهانی است .
آن حضرت از مسایل پنهانی - که واقع شده و یا بعداً واقع خواهد شد - خبر می داد،
مانند: صبح آن شبی که خداوند متعال او را به مسافرت خود برده بود، خبرهایی را داد که
بعضی انکار کرده و بعضی قبول کردند؛ آنگاه نشانه هایی داد از رهگذران و کسانی که
غذا جمع می کردند و قیافه ها، منزلها و کالاهایی که با آنان بود و نیز کاروانی را دیده
است که شتر خاکستری رنگی جلو آنان بوده و گفت: فلان کاروان، فلان روز از گردنه
پیدا می شود. هنگام طلوع خورشید، بعضی گفتند: این جادوگر دروغ می گوید و گروه
دیگری دیدند که کاروان آمد و جلو آنها شتر خاکستری رنگی راه می آید، گفتند: راست
گفته است و کاروان (با همان وضع گفته شده) آمد ۱۳۱.

نشانه و معجزه بیست و هشتم - نوشیدن آب در بازگشت از جنگ تبوک است. در بازگشت از تبوک، همراهان ایشان - از تشنگی -، ناراحت و در سختی بودند و به طرفش آمده و می گفتند: ای رسول الله! آب آب. حضرت به ابی هریره فرمود: آیا مقداری آب داری؟ عرض کرد: به اندازه یک ظرف آب دارم. فرمود: آن ظرف را بیاور و در ظرف بزرگی بریز و دعا کرد و دو مرتبه در همان ظرف برگرداند، سپس فرمود: هر کس را که آب می خواهد صدا بزن. مردم روی آورده و می گفتند: آب، ای پیامبر خدا. ایشان همواره آب را می ریخت و ابو هریره آنها را سیراب می کرد، تا همگی سیراب شده و هر چه ظرف با خود داشتند پر آب کردند و به ابی هریره فرمود: آب بیاشام. ابی هریره گفت: من آخر همه خواهم آشامید، پس خود حضرتش آشامید و سپس ابو هریره از آب خورد ۱۳۲.

نشانه و معجزه بیست و نهم - داستان خواهر عبدالله بن رواحه انصاری در جنگ خندق است. آن زن - در مکانی که مسلمانان مشغول کندن خندق بودند - بر حضرت رسول اکرم ﷺ گذر کرد. حضرت فرمود: می خواهی کجا بروی؟ زن گفت: می خواهم این چند خرما را برای عبدالله ببرم. حضرت فرمود: آنها را به من بده. آن زن خرماها را در دست ۱۳۳ حضرت ریخت و ایشان دستور داد: فرشهای پوستی آورند و خرماها را جدا جدا در آن فرشها ریخت و فرشها را با روپوشی پوشاند و به نماز ایستاد. خرماهای روی فرشها زیاد شد، پس اعلان کرد که بیاوید و بخورید. مسلمانان آمدند و خوردند تا سیر شدند و با خود نیز برداشته و بردند. حضرت رسول ﷺ باقیمانده خرماها را به آن زن داد ۱۳۴.

نشانه و معجزه سی ام - گرسنگی آن حضرت و یارانش در سفر است. حضرت رسول ﷺ در سفری بود که به علت گرسنگی، خود و اصحابش به سختی افتادند. فرمود: هر کس از همراهان توشه ای دارد بیاورد. چند نفری به اندازه یک صاع - تقریباً سه کیلو - خرما آوردند ۱۳۵. فرشها و پلاسها را خواسته و خرماها را روی آنها ریخت و پروردگار خود را خواند. خداوند متعال آن خرماها را به اندازه ای زیاد کرد که تا رسیدن به مدینه، توشه راه داشتند ۱۳۶.

نشانه و معجزه سی و یکم - داستان زیاد شدن آب چاه است. هنگامی که حضرت رسول ﷺ از سفری برمی گشت، طایفه ای خدمتش رسیده و گفتند: ای رسول خدا! ما یک چاه آبی

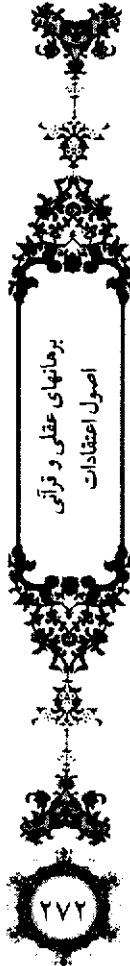


داریم که در تابستان گرد آن جمع می شویم ۱۳۷ و در زمستان - برای به دست آوردن آب - ، به اطراف می رویم و اطرافیان ما - که صاحب آب هستند - ، با ما دشمن شده اند . حضرت رسول ﷺ آب دهان خود را در چاه انداخت و آب چاه به جریان افتاد و به علت زیادی آب ، دیگر کسی ته چاه را نمی دید . خبر این داستان به «مسيلمه» دروغگو رسید ؛ او هم چنین کاری را در مثل این چاه کرد که آب آن به کلی فرو رفته و مانند زمین سفتی گردید ۱۳۸ .

نشانه و معجزه سی و دوم - داستان حامله شدن گوسفند است . هنگامی که «سراقة بن جعشم» به تحریک طایفه قریش به دنبال پیامبر ﷺ رفت - که داستان آن در نشانه نهم گذشت - برای نشانی ، تیر خود را به حضرت رسول ﷺ داد ۱۳۹ و عرض کرد : در بین راه که به گوسفند چرانهای من می رسید ؛ نزد آنها برای استراحت بمانید ، غذا بخورید و نوشیدنی بیاشامید و این تیر ، نشانی من است . هنگامی که حضرت به آنها رسید ؛ بز ماده ای را که آبستن نمی شد به خدمتش آوردند . حضرت دست مبارک را به پستان حیوان کشید ؛ آبستن شده و پستانهایش به اندازه ای پر از شیر گردید که ظرف را پر کرده و خوردند تا تشنگی آنها بر طرف شد ۱۴۰ .

نشانه و معجزه سی و سوم - داستان ظرف روغن است . حضرت رسول ﷺ به نزد زنی به نام «ام شریک» رفتند . آن زن ظرفی ۱۴۱ را که در آن روغن کمی بود آورد . آن حضرت و همراهان از آن روغن خوردند و دعای برکت برای «ام شریک» کردند ۱۴۲ (یا دعا برای برکت به همان ظرف روغن کردند) ، پس از آن ، تا «ام شریک» بود آن ظرف ، روغن می داد ۱۴۳ .

نشانه و معجزه سی و چهارم - داستان همسر ابولهب است . هنگامی که سوره تبت نازل شد ، «ام جمیل» - همسر ابو لهب - به طرف پیامبر ﷺ آمد . ابو بکر که همراه ایشان بود ، گفت : این «ام جمیل» است که می آید ، در حالی که خشمگین است و در دست او سنگی می باشد و پیداست که می خواهد با آن سنگ ، به شما آسیبی برساند . حضرت فرمود : او ، من را نمی بیند . «ام جمیل» آمد و از ابو بکر پرسید : رفیق تو کجاست ؛ ابو بکر گفت : خدا می داند . آن زن گفت : به قصد او آمدم و اگر او را ببینم ، این سنگ را به او پرتاب می کنم ؛ چون او ، مرا هجو کرده است . به «لات» و «عزی» سوگند که من زن



شاعره‌ای ام. ابوبکر گفت: ای رسول خدا؛ او، شما را ندید. حضرت فرمود: خداوند بین من و او پوششی قرار داد و او ندید ۱۴۴.

نشانه و معجزه‌سی و پنجم - خود قرآن است. قرآن - که کتاب پیامبر عظیم الشان اسلام، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ است -، از دو جهت مهیمن [فراگیر] بودن و برتری و پیشی داشتن و نیز به حیرت در آوردن عقلهای نظرکنندگان؛ معجزه بوده و خود دلیل بر وجود خداوند می‌باشد ۱۴۵.

در این جا به پیروی از این حدیث شریف و با کمک خداوند متعال؛ مقداری درباره این دو جهت بحث خواهد شد.

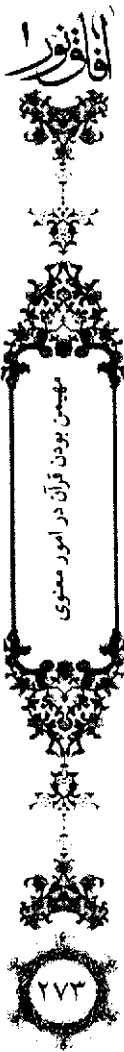
جهت اول - مهیمن بودن قرآن

مهیمن، در لغت به معنای فراگیر، و مراقب و محافظ است همچنان که در لغت آمده ۱۴۶: «هیمن الطائر علی فراخه، ای رفرف»، (پرنده، جوجه‌های خود را زیر بال و پر خود گرفت).

بنابراین یکی از برتریهای قرآن کریم، این است که همه آنها را که وابستگی به او داشته، به طرفش رفته، فطرت و روحشان از قرآن پدیدار شده و پیرو دستوراتش می‌باشند؛ به زیر بال خود برده و از تمام آنها مراقبت می‌کند، تا آن که خود به پرواز در آمده و پرواز آنها، رفتن به دنیای قدس خداوند است که در آن جا، خطری وجود نداشته و از همه خطرها و نابسامانیها محفوظند. برای روشن شدن این صفت فراگیری، چند مثال می‌آوریم که سه تای آن در امور معنوی و هفت تای آن در امور مادی است.

الف: امور معنوی

مثال اول برای فراگیر بودن قرآن در امور معنوی، عمل نکردن به گمان است. خداوند در چند جای قرآن دستور می‌دهد: از چیزی که یقینی نیست، نباید پیروی کرد. آیه اول - ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾، (پیروی آنچه را که علم به آن نداری، نکن. همانا گوش و چشم و دل، مورد سؤال و رسیدگی خواهند بود) ۱۴۷.



آیه دوم: ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾ ،
بیشتر مردم پیروی نمی کنند، مگر از گمان، همانا گمان، حتی اندکی از حقیقت را
روشن نمی کند (۱۴۸).

آیه سوم: ﴿وَإِنْ نَطَعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضَلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ
إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ ، (و اگر تو [ای پیامبر] از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی، از راه خدا
گمراهت می کنند. بیشتر مردم روی زمین از گمان پیروی می کنند و برطبق همین گمان
حکم می کنند) (۱۴۹).

نکته های آیه های مثال اول

در آیه ها، غیر از اصل مطلب - که پیروی از گمان، کفایت از حق نکرده و انسان باید
بر اساس علم و یقین حرکت کند - چند نکته می باشد:

۱- بنا بر ظاهر، آیه اول، راجع به شخص پیامبر ﷺ است و ایشان را از پیروی
چیزی که علم به آن ندارد، پرهیز می دهد و می رساند که این مطلب درباره امور آخرت و احکام
مربوط به خلق، خالق و معنویات است که گمان به آنها خطرناک و مسؤولیت داراست.
عقل این موضوع را نیز تأیید می کند، زیرا اگر کسی به گمان سودآوری تجارت، به
سفری برود، نهی از آن نمی شود، ولی اگر - به گمان خود - دیگری را بپرستد، یا او را
شفیع و واسطه قرار دهد و نداند که خداوند راضی است، یا راضی نیست؛ هم نهی از آن
شده و هم باز خواست می شود.

۲- خداوند در آخر آیه اول می فرماید: فقط قوای ظاهری پیش خداوند مسؤول نیستند،
بلکه دل هم پیش خداوند مسؤول است.

از این مطلب، نکته شگفتناوری - که در کمون روانهای بشر است و خود از آن آگاهی
ندارند - به دست می آید و آن این است که یک حالت گرایش تعصبی واقعی در دل پیدا
می شود که خود انسان فرض می کند یقین است و همانند یقین، دنبال آن را گرفته و حتی
فداکاری هم می کند؛ چنانچه بت پرستان، در هنگام پیدایش اسلام - برای حفظ مقام بتها -
جنگ می کردند و خود را به کشتن می دادند.

۳- در آیه دوم، از جمله شریفه ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ استفاده می شود که
بیشتر مردم با عمل به گمان، به دنبال حقیقت بوده و با پیروی از آن، خود را بی نیاز از

حق جویى دانسته و چنین فرض مى کنند که به حق رسیده اند؛ در حالی که خداوند مى فرماید: گمان، حتى اندکی از حقیقت را آشکار نمى کند.

۴- در آیه سوم، از جمله شریفه ﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ استفاده مى شود که بیشتر مردم روی زمین بر طبق گمانهای خود، حکم مى کنند و اگر مى گفتند: «چنین گمان مى کنم، ولى یقین ندارم» باز تا اندازه ای خوب بود.

در شریعت مقدس اسلام که به خبر صحیح ظنی عمل مى شود، بر اساس علم به حجت داشتن آن خبر است که - این حجت داشتن - توسط روایتهای قطعی الصدور و متواتر، ثابت شده و در مقام عمل هم قطع داریم که اگر مخالفت با واقع باشد، عقاب ندارد.

سطح قرآن، چنان بالا، والا و بلند مرتبه است که بیضاوی هم در تفسیر آیه اولی گفته: «علم اعم از ظن است» ۱۵۰.

آیا این یک دستور (که در بردارنده نکته های زیاد و آموزنده است و اساس تربیت بشری را بر این پایه محکم مى گذارد)، کافی نیست که بدانیم دستور یک فرد عادى نیست؟ چه رسد به یک فرد درس نخوانده که در بین بی سوادها تربیت شده و خویشانش - که قریش باشند - از متعصبان بت پرست و مراقب بتها بودند.

این یکی از مصداقهای مهیمن بودن قرآن است که بهترین اساس تربیت بشری را بیان مى کند، آن هم با بیان تندى که نه فقط ارشاد است، بلکه اگر بر خلاف آن رفتار شود، دل، چشم و گوش مسؤولیت دارند.

مثال دوم برای فراگیر بودن قرآن در امور معنوی، ایمان است.

خداوند در قرآن - برای تربیت مردم - بیش از ۵۰۰ مورد کلمه ایمان را آورده که در این نوشتار (بعونه تعالی) به یکی از آن موارد اشاره مى کنم:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَأَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ و جعلنا فى الأرض رواسى أن تميد بهم و جعلنا فيها فجاءاً سبلاً لعلهم يهتدون* و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آياتها معرضون* و هو الذى خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل فى فلك يسبحون*، (آیا کسانی که کافر شدند، ندیدند که آسمانها و زمین [هیچ کدام] دارای شکاف نبودند، پس در هر دو، شکاف قرار دادیم و هر چیز را از آب زنده کردیم. آیا [پس از این قدرت نمایی] ایمان نمى آورند؟* و کوههایی را در زمین قرار دادیم

الفانفرا

مهیمن بودن قرآن در امور معنوی

که آن را از اضطراب و تزلزل حفظ کند و در بین کوهها، راههایی قرار دادیم که آنها به مقاصد خود راه یابند* و آسمان را سقفی ایمن قرار دادیم، در حالی که اینان از نشانه‌های خداوند- که در آسمان است- رو گردانند. * [و او آن کسی است که شب و روز و خورشید و ماه را پدید آورده؛ هر کدام در چرخه‌ای شناورند] ۱۵۱.

نکته‌های آیه‌های مثال دوم

در این آیه‌ها چند نشانی و نکته از قدرت خداوند متعال وجود دارد که روشن می‌کند خدایی هست، تا اراده امور آفریده‌ها را بکند.

۱- آسمان و زمین به خودی خود، خالق و دارای شکاف نیستند، زیرا اگر آسمان- به خواست خودش- همواره می‌بارید؛ دیگر زمین قابل زندگی نبود و اگر زمین- خود به خود- خالق بود و می‌روید؛ دیگر قابل سکونت نبود، چون ممکن بود در جاهایی که سقف وجود دارد، درختهایی تنومند بروید.

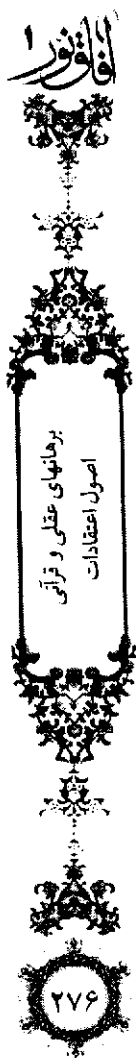
۲- خداوند، زمین را بدون شکاف و آسمان را بدون باریدن قرار نداد، چون در آن صورت هیچ زنده‌ای در روی زمین نبود.

۳- این ارتباط زمین و آسمان- که به وسیله شکاف آنها محقق می‌شود-، اولاً: دلالت بر وجود خداوند آفریننده و سازنده حکیم دارد و ثانیاً: دلیل روشنی بر این است که هر دو تحت یک قدرت بوده و با یک نیرو اداره شده و مقدر آسمان و زمین یکی است و همان نیرویی که آب را از آسمان می‌باراند؛ همان قدرت، رویدنیها را از زمین می‌رویانند.

۴- این جمله شریفه ﴿وجعلنا فی الأرض رواسی أن تمید بهم﴾ دلالت دارد که کره زمین بر روی جایی مستقر نیست و در فضا معلق است و گرنه نیازی به کوهها- که آن را از اضطراب نگاه دارند-، نبود و این مطلب در علم هیئت جدید، ثابت شده و از معجزه‌های قرآنی است.

۵- از جمله شریفه ﴿وجعلنا فیها فجأ سبلاً﴾، (در کوهها راههایی قرار دادیم) بر می‌آید: بلندی کوههایی را که خداوند برای جلوگیری از اضطراب در زمین قرار داده، به اندازه‌ای است که امکان رفت و شد در آنها باشد و یا به گونه‌ای آفریده شده‌اند که مانند ستون و مناره نبوده، بلکه بلندی و ساختمانشان به شکلی است که امکان راه رفتن و گذشتن موجودات از آنها- برای بر آوردن نیازهایشان- وجود دارد.

۶- می‌فرماید: آسمان را سقف محفوظ و نگهداری قرار دادیم که هیچ گاه اجرام



آسمانی بر روی زمین نمی ریزد و قوه دافعه زمین، کاملاً - و بدون یک تخلف - از سقوط اجرام آسمانی نگهداری می کند.

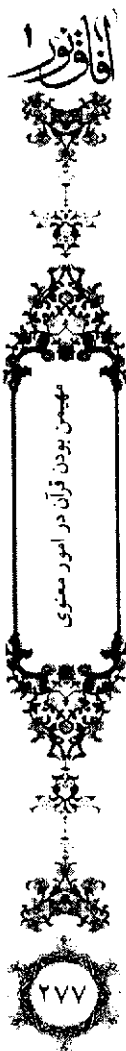
۷- در این آسمان بالای سر، نشانه های شگفتاوری است که کافران به خداوند، از آنها رو گردانند، ﴿وهم عن آیاتها معرضون﴾. این ماه، این خورشید، این ستارگان دسته جمعی، مانند: هفت برادران، این ستارگان جدای از هم و آنانی که مانند ماه در حرکتند، یا آنهایی که در یک نقطه ایستاده اند، یا آنهایی که ساقط می شوند و یا ابرهای گوناگون که در آسمان پدید آمده و از آنها گاهی نم می بارد، گاهی برف، گاه باران و گاه تگرگ درافشانی می کند؛ همه و همه از نشانه های قدرت خداوند است و این از خدا بی خبران - مانند این که چیزی ندیده و نمی بینند - از آنها رو گردانند.

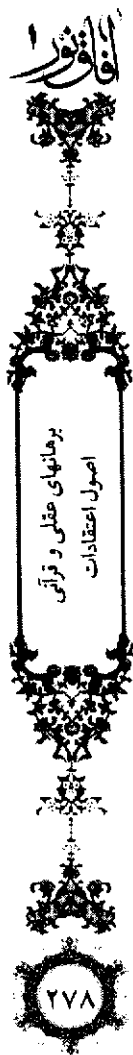
نظامی می گوید:

خبرداری که ستیاحان افلاک	چرا گردند گرد مرکز خاک
در این محرابگه معبودشان کیست	وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چرا این ثابت است، آن منقلب نام	که گفت آن را بجنب این را بیارام
همه هستند سرگردان چو پرگار	پدید آرنده خود را طلبکار
همی تا زو فرمان نیاید	به شخص هیچ پیکر جان نیاید ۱۵۲

این موارد مذکور اشاره به نشانه های محسوس است، اما مواردی را که علم هیئت جدید از انواع کهکشانیها و هزاران منظومه شمسی دیگر کشف کرده حیرت آور است، ولی خداوند به وسیله همین چیزهایی که مشاهده می کنند و روگردانند، آنها را توبیخ و سرزنش می کند، چون خداوند می فرماید: ﴿وإن کثیراً من الناس عن آیاتنا لغافلون﴾، (و همانا بسیاری از مردم از نشانه های قدرت ما غافلند). ۱۵۳ و شاید اشاره به صنایعی باشد که هنوز ساخته نشده و بعداً ایجاد می شوند؛ ﴿ویخلق ما لا تعلمون﴾، [و چیزی را می آفریند که شما نمی دانید]. ۱۵۴ و نیز به نشانه های درونی و نامحسوس اشاره می فرماید که: ﴿سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت الأرض و من أنفسهم و مما لا يعلمون﴾، [منزه و پاک است آن - خدایی - که همه دوتاییها را آفرید؛ اعم از آنان که از زمین می رویند و یا از خودشان ساخته می شوند و از آنچه که آنان نمی دانند] ۱۵۵.

۸- خداوند متعال شب و روز را با هم آفرید، و همه اوقات را منحصر به شب نکرد، تا کار کردن و آمد و شد برای انسان و حیوان دشوار نباشد و همه اوقات را منحصر به روز





نفرمود، تا اعصاب آنها فرسوده نگردیده و زمان مناسبی برای استراحت داشته باشند.

۹- خداوند متعال، خورشید و ماه را با هم آفرید، و خورشید را تنها نیافرید که شب، تاریک باشد؛ یا ماه را برای روز قرار بدهد که شب را تاریکی بیشتر فراگیرد و فقط ستارگان روشنایی بدهند و یا خورشید نباشد و نتابد، در حالی که رشد انسانها، حیوانها و گیاهان با استفاده موقت از آفتاب است.

۱۰- گذشته از این که این خورشید و ماه و ستارگان- به جانداران- روشنایی و گرما می بخشند؛ دایم در حال حرکت و سیر هستند و از طرفی به طرف دیگر رفته و روی زمین را به نور خود روشن می کنند و توقفی ندارند؛ «کل فی فلک یسبحون» در فلک گردش می کنند، آنهم یک فلکی که مخصوص به خودشان بوده و دور فلک را فرا می گیرند و بر اساس ظاهر قرآن، گردش آنها در نیمی از فلک نبوده و یک دور کامل فلکی را گردش می کنند و ممکن است مقصود از سیر خورشید و ماه، فلکی باشد که قرآن در صدد بیان نبوده و غیر از این فلکی است که ظاهراً دور آن می چرخند و دیده می شوند.

مثال سوم برای فراگیر بودن قرآن در امور معنوی، ارتباط دایم بین انسان و خداوند است. ارتباط از طرف خداوند متعال با موجودات، همواره به گونه فراگیر و قیومیت برقرار است، ولی این ارتباط انسان با خداوند است که مراتب زیادی دارد:

مرتبۀ نخست ارتباط با خدا- عمل به واجبات و ترک محرمات است و به عنوان نمونه، چند مورد ذکر می شود:

نمونه اول- نمازهای پنجگانه روز و شب است که نگهدار ارتباط با خداوند بوده و مراحل گوناگون دارد که به دو تایی آنها اشاره می شود:

۱- رعایت صحیح بودن نماز که قصد تقرب به خدا و با اخلاص انجام دادن آن مهم است، زیرا اصل این عبادت، چندان کاری ندارد و مهم و مشکل این است که برای اطاعت از فرمایش خدا بجا آورده شود و هیچ گونه جهت دیگری- حتی در درون نفس- در انسان نباشد. به عبارت دیگر: در بجا آوردن نماز، ملاحظه جامع، خانواده و دوست نشود؛ عادت و محیط، دخالت نداشته باشد و خلوص آن است که بی اعتنایی به غیر خدا باید به گونه ای باشد که اگر بنا بود- نماز- برای غیر خدا خوانده شود، این ملاحظات رعایت نگردیده و نماز خوانده نمی شد که این چنین ارتباط کاملی با خداوند متعال، اول درجه ارتباط با حق است.

۲- توجه به طرف حق متعال در نماز است که بالاتر از مرحله قبلی می باشد. انسان

وقتی می گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، یعنی: (خدایا؛ فقط تو را می پرستم و فقط از تو کمک می خواهم)، در واقع همین جهت را قصد می کند.

نمونه دوم - انجام دیگر واجبات، مانند: روزه، حج، خمس و زکات است که باید با قصد تقرب و اخلاص باشد و ملاحظه جهت‌های دیگر در آن باعث باطل شدن اعمال می گردد.

مرتب‌های بالاتر ارتباط با خدا

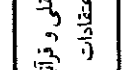
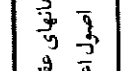
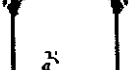
مراتب و درجات بالاتری از نخستین مرتبه، وجود دارد که انجام آنها برای غیر معصومان، امکان پذیر است.

در این مرتبه، می توان از انجام کارهای غیر واجب - با همان قصد قرب و اخلاص - نام برد و در مرحله بالاتر، انجام امور مباح برای زمینه سازی امور مستحب است، یعنی: غذا را بخورد برای نیرو گرفتن و زیاد عبادت کردن، یا انجام دادن کار مسلمانان و نیز برای انجام دستور خدا، به پدر و مادر خوبی کند. همچنین تمام خواسته های نفسانی را - حتی خواسته های انسانی - به صورت جدی به خدا مربوط سازد. همه مراتب برای این است که اولاً: خداوند متعال نیازی به اطاعت و اخلاص انسانها ندارد، زیرا هم عقل به این بی نیازی خدا حکم می کند و هم در حدود بیست جای قرآن می فرماید: خداوند بی نیاز است، مانند: ﴿وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾، [و هر کس کفر بورزد - ناسپاسی کند - پس به درستی که خداوند از جهانیان بی نیاز است. [۱۵۶] و ﴿وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾، [و هر کس ناسپاسی کند، پس به درستی که خداوند، بی نیاز ستوده است] [۱۵۷] و ثانیاً: بدن انسان، خاک می شود، ولی آنچه برای او باقی می ماند و به کمکش می آید ارتباط با خداست، چون هم عقل چنین حکم می کند و هم آیه های قرآن، دلالت واضح بر آن دارند. اما عقل، حکم می کند که اگر زندگی روحی انسان مربوط به همین دنیا باشد و هیچ گونه نور خدایی در او نباشد، همیشه در تاریکی و تیره بختی است.

و آیه های قرآن این گونه است که راجع به مؤمنان می فرماید:

۱- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾، [این قرآن - کتابی است که ما آن را به سوی تو فرستادیم برای این که مردم را از تاریکیها در آورده و به نور برسانی] [۱۵۸].

۲- ﴿أَنْ أُخْرِجَ قَوْمٌ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾، [قومت را از تاریکیها در آور و به نور برسان] [۱۵۹].



۳- ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾، [خداوند، دوست و سرپرست آنانی است که گرویده اند؛ آنها را از تاریکیها در آورده و به روشنایی می برد] ۱۶۰.

۴- ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، [آنانی که ایمان آوردند و دل‌هایشان به یاد خدا آرامش دارد، آگاه باشید؛ با نام خدا دل‌ها آرام می گیرد] ۱۶۱.

۵- ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ! إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾، [ای دل آرام گرفته! به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که تو از او خوشنود و او از تو راضی است] ۱۶۲.

راجع به کافران می فرماید: «نتیجه عملهای آنها، مانند سراب بی اصل و تاریکی محضی است که در آن تاریکی، حتی دست خود را نخواهند دید» ۱۶۳ و نیز می فرماید: ﴿وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ﴾، [و کسی که خداوند به او نور نداده، نوری دیگر نخواهد داشت] ۱۶۴.

خلاصه این آیه چنین است که نور و آرامش در روح انسان، با یاد خدا و ارتباط با او پدیدخواهد آمد و در آن دنیا، هم نورانی و هم دارای روح آرام می باشد و در بهشت با بندگان خدای متعال محشور است.

بعضی از معاصران ما شعری سروده اند و مفاد آن این گونه است که زندگی در این دنیا - با این که هر آئی ترس مرگ برای انسان وجود دارد -، خوش نخواهد بود و بعضی دیگر جواب داده اند که انسان، باید خود را غافل از مرگ کند.

این جانب برای راحتی از این خیال فقر و سعادت، شعری را سروده ام که چندبیت آن به قرار زیر است:

خواهی اگر ز بلا گردی همیشه رها	در عین سختی و فقر باشی، در اوج غنی
باید کنی جهشی، خود مرگ را بکشی	زان پس کنی تو خوشی، با شور و جلد و نوا
یک رشته ای ز وجود، با تار و پود صعود	تا مرز غیب و شهود، یابی به راه خدا
چنگی در آن فکنی، خود را به هم شکنی	نی روح، نه بدنی در محو و محض فنا
جز زندگی و بقا، جز خرمی و نسوا	جز طیب نفس و رضا، جز نور مهر و صفا
چیز دگر نبود، فانی دگر نشود	باقی به ذات احد، جل اسمه و علا

این سه مثال برای تربیت فراگیر قرآن بود که انسان را به عالمی می رساند که جز خدا نداند؛

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت ۱۶۵

ب- امور مادی

در باره امور مادی، چند مثال از قانون اسلام نقل کرده و به آن اکتفا می‌کنم و اگر بخواهم - حتی به اندازه توان ناچیزم - شرح دستورات با ارزش اسلامی را بدهم، شاید نیاز به نوشتن چند کتاب باشد.

مثال اول برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی، قانون مالکیت است.

برای مالکیت در اسلام (که نه مانند کمونیزم، آنقدر محدود است که چیزی برای کسی باقی نگذارد و نه مانند نظام سرمایه داری جهان است که یکی دارای کارخانجات گوناگون و دارایی زیاد بوده و دیگری خوراک روزانه اش را به سختی به دست می‌آورد)؛ چند راه وجود دارد:

۱- آباد کردن زمینهای بایر.

۲- تجارت آزاد و داد و ستد به قیمت و ارزشی که مورد رضایت دو طرف باشد، ولی اگر یک طرف را مغبون کرده باشد - شخص مغبون -، اختیار فسخ معامله را دارد.

۳- بر پا کردن کارخانجات و ساختن مصنوعات و اجناس به همان گونه‌ای که قبلاً گفته شد.

۴- کارهایی که نیاز به تخصص دارد، مانند: مهندسی و پزشکی.

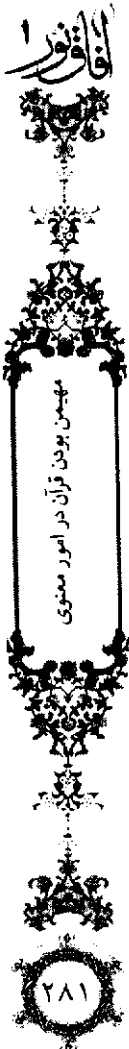
در اسلام، مالکیت از این راهها همانند کشورهای سرمایه داری جهان به دست نمی‌آید و بستگی به رعایت چند شرط دارد:

شرط اول- باید زکات مال به نیازمندان آن داده شود.

شرط دوم- باید یک پنجم در آمد خود را (خمس)، پس از تامین مخارج سالیانه، به سادات نیازمند - که زکات به آنها نمی‌رسد، مگر از خود سادات - و نیز برای مواردی که مربوط به حفظ اسلام و علوم اسلامی است و نیز برای پابرجایی اسلام و مذهب حق جعفری پرداخت کند.

شرط سوم- اموالی را که به دست آورده و صاحب آن معلوم نیست - در راه خدا - به مستمندان بدهد.

شرط چهارم - کفارات، مانند: کفاره خوردن روزه - با عذر، یا بدون عذر - و دیگر مواردی که در فقه اسلامی آمده؛ باید به فقیران داده شود.



شرط پنجم - باید به گرفتاری و مریضی دیگران برسد و از هر راهی که توان دارد، گرفتاری دیگران را برطرف کند و اگر احتمال خطر جانی دیگران را بدهد - و گر چه خودش نیازمند باشد -، باید به هر وسیله ممکن کمک کند، زیرا حفظ جان واجب است.

شرط ششم - زمینهای کشاورزی که مسلمانان در جنگ با کافران به دست می آورند - با شرایطی که فقیهان در بحث جهاد با کافران گفته اند -، مال همه مسلمانان بوده و باید در کارهای مصلحت دار همگانی استفاده شود.

شرط هفتم - باید خرج زندگی را پردازد، مانند: خرج زن و فرزندان و حتی نوه های پسر و دختری و خرج پدر، پدر بزرگ و مادر بزرگ - در صورت نیازمندی - و پرداخت خرج حیواناتی که در خانه انسان زندگی می کنند.

شرط هشتم - باید مخارج جنگ و دفاع را پردازد.

شرط نهم - در راه خدا انفاق کند که کمتر از واجب نیست و در قرآن کریم به هفتاد مورد انفاق در راه خدا اشاره شده است، از جمله: ﴿مِثْلَ الَّذِيْنَ يَنْفِقُوْنَ اَمْوَالِهِمْ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ كَمِثْلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مَّاءَةٌ حَبَّةٌ وَاللّٰهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَّاسِعٌ عَلِيْمٌ﴾، [مثال آنانی که مالهایشان را در راه خدا می بخشند، مانند دانه ای است که هفت خوشه از آن می روید و در هر خوشه ای صد دانه می باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد افزایش می دهد و خداوند گسترش دهنده و آگاه است.] ۱۶۶ و در جای دیگر آمده: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوْا مِمَّا تُحِبُّوْنَ﴾، (هیچ گاه به خوبی نخواهید رسید، مگر از آنچه که در دست دارید، انفاق کنید) ۱۶۷.

اقسام انفاق و بخشش مستحب

۱- انفاق و بخشش معمولی است.

۲- وصیت است که خداوند در قرآن فرموده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ اِذَا حَضَرَ اَحَدُكُمْ الْمَوْتُ اِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدِيْنَ وَالْاَقْرَبِيْنَ﴾، [هر گاه یکی از شما را مرگ فرارسد - اگر دارای متاع دنیا است -، بر شما نوشته شد و دستور آمد که به پدر، مادر و خویشان وصیت کند] ۱۶۸.

۳- وقف است که داخل در انفاق بوده و از بخششهای ماندگار است و نسبت به حضرت

علی و حضرت زهرا علیها السلام در روایات آمده که نیازمند به تفصیل و توضیح است و در قرآن نیز آمده: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمِنٍ بِاللَّهِ﴾، [هر آینه، مسجدهای خدا را کسی آباد می کند که به خدا ایمان آورده است] ۱۶۹.

۴- نذر است که خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهَا﴾، [و هر چه را ببخشید و یا نذر و صدقه دهید، پس به درستی که خداوند از آن آگاه است] ۱۷۰.

اندازه انفاق

خداوند متعال، حد و اندازه انفاق را زیادی از نیاز تعیین کرده و می فرماید: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ﴾، [و از تو - ای پیامبر - می پرسند که چه انفاق کنند و بخشند، بگو: زیادی از نیاز را] ۱۷۱.

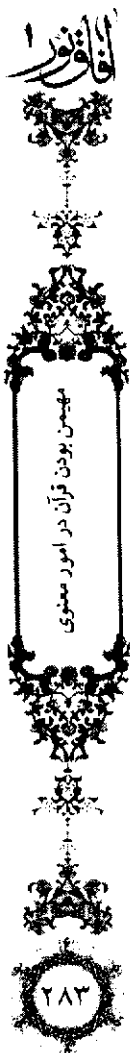
نتیجه های انفاق

در کشورهای اسلامی بر اثر همین انقاقات و بخششها، بیمارستانها، مدرسه ها، مسجدها و مجلسهای بیان و تبلیغ احکام دین بر پا شده و قبرهای امامان علیهم السلام، صالحان، نیکان و عالمان بزرگ دین نیز تعمیر گشته و پایدار مانده است.

خلاصه بحث مالکیت

آنچه که بدان اشاره گردید، خلاصه ای از وضع مالکیت و اقتصاد صحیح اسلام است، ولی در نظامهای کمونیستی - در دنیا ثابت شده که -، پیشرفت فکری از بین خواهد رفت، چون پزشک درجه یک با کشاورز و کارگر جامعه - تقریباً - مساوی اند و فقط حق دارند که زندگی خود را بگذرانند؛ برتری محسوس ندارند و نتیجه و سود همه کارها در اختیار دولت قرار گرفته که آنها خرج جنگ می شود. اکنون مدتی است که کمونیستها در افغانستان می جنگند و دسترنج مردمشان را - که باید برای ترقی آنها مصرف شود - خرج کشتن افغانیها می کنند و شنیده ام که مجبورند گندم مورد نیازشان را از کشورهای دیگر بخرند.

در کشورهای سرمایه داری و آمریکا (علی الظاهر) فاصله بین دارا و ندار خیلی زیاد است، زیرا این انفاقها، وقفها، وصیتها و بخششها در آن کشورها انجام نمی شود.



بنابراین می بینیم که بهترین برنامه اقتصادی و نزدیک به عدالت، همان اقتصاد اسلام است و پیداست که این اقتصاد عادلانه - که هم عادلانه بوده و هم گونه برآزنده عبادت است -، ساخته و پرداخته فکر یک انسان درس نخوانده و مدرسه ندیده نیست.

مثال دوم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی، ازدواج و تشکیل خانواده گرم و پر صفاست.

مهمترین قوانین اسلام در ازدواج به قرار زیر است:

- ۱- مرد، می تواند در یک زمان تا چهار زن دائمی بگیرد.
- ۲- زن نمی تواند در یک زمان، دو شوهر داشته باشد.
- ۳- زن نمی تواند خود را طلاق بدهد، ولی مرد می تواند زن خود را طلاق بدهد.
- ۴- مرد، حق استخدام زن را به هیچ گونه ندارد و زن حتی می تواند برای شیر دادن بچه اش از شوهر، اجرت بگیرد.

دلایل قوانین ازدواج

قانون ازدواج، خوبیها و برتریهایی دارد که به بعضی از آنها اشاره می شود:

برتری اول - حفظ رحم زن از فرزند نا معلوم - که معلوم نباشد فرزند کدام شوهر است -، زیرا اگر زن، مانند مرد در ازدواج آزاد باشد، بچه ای که به دنیا می آید؛ معلوم نیست مال کدام شوهر است و این بچه بی پدر، از خوبیهای طبیعی پایان ناپذیر - که او را به جوانی می رساند و دارای زندگی مرفه می کند -، محروم خواهد ماند، مگر دولت، چنین فرزندی را اداره کند و یا مادرش به تنهایی او را به سامان برساند که این کار - نوعاً - از عهده مادر خارج است.

برتری دوم - اگر زن بتواند چند شوهر داشته باشد، قهرآنان خوشگل و دلربا، شوهران متعددی می کنند و زنان متوسط، از داشتن شوهر و فرزند، بی بهره خواهند شد و گذشته از ظلم به این گونه زنان - که شاید اکثریت را تشکیل می دهند -، موجب کم شدن نسل انسان می شود و معلوم است که همه آبادیهای دنیا بستگی به دست و فکر انسان دارد و اگر بخواهیم ملاحظه صلاحیت معنوی بشر را بکنیم که قابلیت زندگی جاوید برتر از ملایکه را دارد، از درک ما خارج است.

برتری سوم - زن در حدود سن پنجاه سالگی از کار می افتد و دیگر تمایل ضروری به شوهر ندارد، ولی مرد چنین نیست و تا اواخر هفتاد سالگی تمایل به ازدواج و زناشویی دارد.

برتری چهارم - زن تا حدود پنجاه سالگی قدرت زایمان دارد و اگر مرد مجبور باشد به همین یک زن اکتفا کند موجب کم شدن نسل انسان خواهد بود.

برتری پنجم - اگر طلاق به دست هر دو باشد، زندگی متزلزل و در هر پشامد کوچکی، زندگی متلاشی می گردد و اگر هیچ کدام حق طلاق نداشته باشند، زندگی تلخ شده و مشکلات سخت، قابل حل نمی باشد.

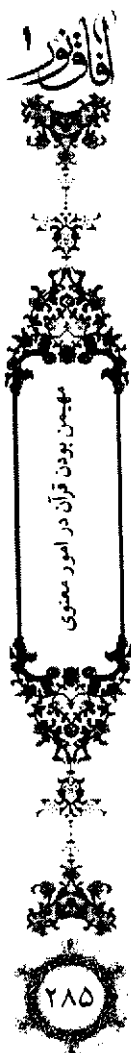
آقای ارسنجانی - که اصلاحات اراضی را در ایران بنا گذاشت - در مجله «دنیا» نوشته بود:

«در اروپا بودم و یک زن و مردی - هیچ کدام - یک دیگر را نمی خواستند و بر اساس قانون مسیح، حق طلاق دادن نداشتند. آخر کشیش مجبور شد که آنان را وادار به مرتد شدن [قبول نداشتن دین مسیح] کند، تا از هم جدا شوند. دیدم این جاست که

نور اسلام طلوع می کند و انسان حس می کند که حقیقت، همان اسلام است.»

اگر طلاق به دست زن باشد؛ پیداست که زن زیبا پسند است و شاهد آن، اختصاص لباس زیبا و آرایش زیبا به زنان در همه زمانها می باشد و این زیبا پسند بودن، طبع زن است که خدا در وجودش قرار داده است. بنا براین به دنبال شوهر زیبا خواهد بود و به ناچار، باید - طلاق - به دست مردان باشد که آنها بسیار کم است.

برتری ششم - که در اسلام راجع به زنان است و با دنیای امروز، بسیار فرق دارد؛ دستور به خانه نشینی زنهادست که برای زنان پیامبر اسلام ﷺ آمده و از شرایط تقوا می باشد و از آن بر می آید که برای همه زنان است؛ در قرآن آمده: «یا نساء النبی لستن کأحد من النساء إن إتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولاً معروفاً* و قرن فی بیوتکن و لاتبرجن تبرج الجاهلیة الأولى»، (ای زنان پیامبر؛ شما مانند دیگر زنان نیستید، اگر تقوا داشته باشید، پس با مردان - نازک و نرم سخن نگوئید، تا آن را که در دلش بیماری [هوا و هوس] دارد، تحریک کند و شایسته و متعارف سخن بگوئید* و در خانه های خود بمانید و مانند دوره جاهلیت، خود آرایشی نکنید.) ۱۷۲ و باز در همین سوره آمده: «یا ایها النبی قل لأزواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن»، (ای پیامبر؛ به زنها و دختران خود و زنان ایمان آورده بگو: روپوشهای خود را بر خودشان نزدیک کنند.) ۱۷۳ و در سوره نور می فرماید: «زینت خود را برای نامحرمان ظاهر نکنند.» ۱۷۴ تا آن جا که می فرماید: «پاهای خود را بطور محکم به زمین نزنند، تا مبادا زینت درونی آنها معلوم شود» ۱۷۵.



از این دستور های آیه ها و دیگر دستورهایی که به پیروی قرآن، از اولیای دین رسیده، برمی آید که محل استقرار زن، خانه اش بوده و بیرون آمدنش شرایطی دارد که نوعاً ملاحظه نمی شود، چون نیمی از زندگی انسان، اداره خانه و مهمتر از آن سرپرستی کودکان است، تا به سن رشد رسیده، از هرگونه پیشامد ناگوارمادی و معنوی، حفظ شده و در پیشرفت اخلاقی و علمی، راهنمایی داشته باشند که همه اینها بر عهده زن خواهد بود. اضافه بر این - اگر زن از خانه، کم بیرون بیاید - ناموس انسان بطور کامل مراقبت و محافظت می شود. آیا این بهتر است؟! یا آن که مرد به اداره برود و زن هم به اداره دیگر رفته و نهاروشام را در غذا خوری عمومی بخورند و کودکانشان به حال خود بوده و یا در مراکز نگهداری کودکان، زندگی کنند و هیچ لذتی از عواطف پدری، مادری و فرزندی نبرند؟! و حتمی است که آن مهر و محبت در هیچ کدام پیدا نشده و [غالباً] عصمت و تقوا نیز در زن و مرد باقی نمی ماند. گذشته از اینها، وجود امکانات غذاخوری همیشگی و مراکز نگهداری کودکان و نیز توان استفاده از آنها برای همه کس و همیشه و همه جا فراهم نیست. در پایان - این مطالب -، حقیقتی است که از دستورات قرآن درک کرده و نوشتم. اینک ای خواننده؛ تو خواه از این سخنان پند گیر و خواه ملال و ما حقیقت را بر نرخ بازار - به لطف خداوند متعال - ترجیح می دهیم.

مثال سوم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی؛ ملاحظه عدالت است.

خداوند متعال در این مورد حتی سفارش دشمنان را کرده و می فرماید: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَانُ قَوْمِ عَلَىٰ أَنْ لَا تَعْدِلُوا﴾، (و دشمنی با گروهی، شما را وادار نکند که با آنها رفتار عادلانه نداشته باشید). ۱۷۶ و ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَانُ قَوْمِ أَنْ صَدَّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا﴾، (و دشمنی با گروهی که شما را به مسجد الحرام راه ندادند، باعث نشود که به آنها تعدی و تجاوز کنید). ۱۷۷ و درباره ملاحظه عدالت و گفتن حق و حقیقت می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلِوَعْلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنَّ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أُولَىٰ بِهَمَّا﴾، (ای کسانی که ایمان آوردید، برای برپاداشتن عدل و گواهی دادن برای خدا ایستادگی کنید، هر چند بر ضرر خودتان، یا پدر و مادرتان و یا خویشان و نزدیکانتان باشد و چه دارا باشند و چه فقیر، پس خداوند برای رسیدگی به کار آنها سزاوارتر است) ۱۷۸.

مثال چهارم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی؛ رابطه بین فرزند با پدر و مادر است.

خداوند متعال، در قرآن نسبت به وظیفه فرزندان، چهارده مورد را آورده که یکی از آنها چنین است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾ و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة ﴿﴾، (پروردگار تو حکم فرموده که غیر او را پرستش نکنید و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید؛ حتی اگر یکی، یا هر دوی آنها پیر شدند، کلمه اف را - که علامت رنجش است - به آنها نگو و آنها را آزار نکن * و در مقابل آنها از روی مهربانی - به حد خواری -، فروتنی کن .) ۱۷۹ و نسبت به پدر و مادر، در یک آیه می فرماید: ﴿لَا تَضَارَّ وَالِدَةَ بَوْلدها وَلَا مَوْلُودَهُ بولده﴾، (مادر و پدر، نباید به فرزند خود زیان وارد کنند) ۱۸۰ .

مثال پنجم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی؛ صبر است .

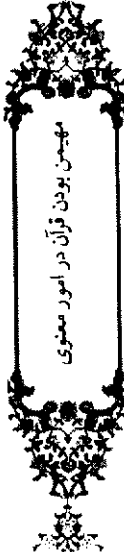
در قرآن بیش از صد مورد ذکر صبر شده است و خداوند در آیه ای می فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمُ مِصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ﴾ * أولئك عليهم صلوات من ربهم وأولئك هم المتهتدون ﴿﴾، (شکیبایان را بشارت بده * آنان که هنگام پیش آمدهای ناگوار، می گویند: ما برای خداوندیم و به سوی او بازخواهیم گشت * دروذهای خداوند متعال بر آنان است و اینان هدایت شدگانند) ۱۸۱ .

مثال ششم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی؛ سفارش رسیدگی به گروههای مختلف در اجتماع است .

خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجَنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾، [و به خویشان، یتیمان، بینوایان، همسایه خویشاوند و همسایه بیگانه، دوست نزدیک و در راه مانده، نیکی کنید] ۱۸۲ .

مثال هفتم برای فراگیر بودن قرآن در امور مادی؛ ترغیب و تشویق به علم و دانش است .

خداوند در قرآن می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾، (بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند برابرند؟ همانا، با خردان متوجه می باشند .) ۱۸۳ و در جای دیگر می فرماید: ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿﴾، [-خدایی - که به وسیله قلم آموخت * به انسان آنچه را نمی دانست آموخت .] ۱۸۴ و در جای دیگر می فرماید: ﴿الرَّحْمَنِ﴾ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ﴿﴾، [-خدای - بخشنده * قرآن - به رسولش - آموخت * آدمی را آفرید * حرف زدن را به او آموخت .] ۱۸۵ و آیه های دیگری که در بیشتر آنها آموخته های آدمی را به خدا ربط داده است .



بنابراین آنچه را انسان، از نعمتها و آموخته‌ها دارد؛ از طرف خداوند است و آدمی نباید مغرور شود که قلم و بیان، یا دوختن بهترین لباسها و یا دیگر علوم را یاد دارد، بلکه باید بداند که بالاترین و بهترین علم، علمی است که انسان را به طرف خداوند متعال ببرد.

نتیجه‌گیری از مثالهای مادی

با توجه به مسایلی که در مثالهای هفت‌گانه مادی آمده، معلوم شد که امور مادی هم عبادت خداوند متعال قرار می‌گیرند و از چند جهت، نفس مسلمان را با خداوند ارتباط می‌دهند، البته مراتب ارتباط، بستگی به لیاقت اخلاقی هر فرد دارد، چه آن که قصد قربت مورد نظر است که فقط با گفتن نباشد، بلکه اگر میل به کاری هم نداشت، آن را برای فرمانبرداری از دستور خداوند انجام دهد و نیز با اخلاص باشد (به غیر از دستور خداوند چیز دیگری در کار نباشد) که در بیشتر نیازهای دنیایی مردم با سختی یافت می‌شود.

جهت دوم- برتری قرآن و سیطره آن بر عقلها

قرآن مجید عقل نظر کنندگان را به سیطره خود در آورده و از راههای گوناگون به شگفتی و حیرت وا می‌دارد.

راه اول- بلاغت قرآن است.

برای نمونه سوره حمد را- که اولین سوره قرآن است- مورد کلام قرار می‌دهم و ملاحظه خواهد شد اگر هر چیزی را بخواهیم جای کلمات آن بگذاریم، نارسا خواهد بود.

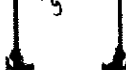
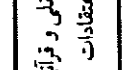
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ، [به نام خداوند بخشنده مهربان]

۱- خداوند فرمود: ﴿بِسْمِ﴾، یعنی: به اسم خداوند رحمان و رحیم و متعلق حرف «ب» را نیاورد که این گونه شود: «أبتداء»، یا «أستعین»، یا «أتبرک» و این برتری شایانی دارد، زیرا در آن صورت- گوینده-، ممکن است همه این معناها را اراده کند (که خدایا؛ به نام تو ابتدا می‌کنم و تبرک می‌جویم و کمک می‌خواهم)، ولی اگر قصد خود قرآن را بکند و معنای او را در نظر بگیرد، احتیاط آن است که همانی را که خدا اراده کرده، قصد کند.

الفاندر



برهانهای عقلی و قرآنی
اصول اعتقادات



۲- علت این که «الف» اسم خدا در نوشتار نمی آید، شاید اشاره به این باشد که هر عملی - حتی نوشتن - از باب تبرک و کمک خواستن و نیز برای دفع مفسد، با نام خداوند ربط داشته باشد، پس اولاً: هیچ گاه - اسم حق - در آغاز و بدون ارتباط عمل با نام مبارکش برده نخواهد شد، ثانیاً: همواره از حرف «ب» جدا نیست و ثالثاً: نشانه ربط همیشگی در نوشتار محفوظ است.

۳- کلمه «اسم» همان گونه که محققان لغوی تحقیق کرده اند از «سمو»، به معنای «علو» و ارتفاع و بلندی است و به همین دلیل است که به واسطه «اسم»، شناسایی مسمی، رفعت پیدا کرده و همه جا، نامی از آن برده می شود و اگر اسم نداشته باشد این چنین نیست.

۴- منظور از کلمه «اسم» گاهی لفظ است، مانند آیه شریفه: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾، [و کیست ستمکارتر از کسی که جلوگیری از بردن نام خداوند متعال در مساجد کرد؟] ۱۸۶ و آیه شریفه: ﴿إِسْمَهُ الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ﴾، [نامش مسیح، عیسی پسر مریم است]. ۱۸۷ و آیه شریفه: ﴿مَنْ بَعَدَى اسْمِهِ أَحْمَدٌ﴾، [بعد از من نامش احمد است]. ۱۸۸ و گاهی صفات است که معرف ذات می باشند، مانند آیه شریفه: ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾، [او خدای آفریننده، پدیدآورنده و نگارنده چهره هاست - که - برای او اسمهای نیکویی می باشد]. ۱۸۹ و در دعای کمیل وارد شده: «و بأسمائك التي ملئت أركان كل شيء»، [و به نامهای آنچنانیت که ارکان هر چیزی را پر کرده است].

بنابراین نکته - که اسم آمده، نه علم -، شاید بدین گونه قصد شده باشد که تبرک و کمک گرفتن، هم از لفظ اسم خداوند در نظر بوده و هم از صفات - که معرف ذات می باشند -، مانند: عالم، رؤف، غفور، حمید، مجید، رزاق و غیره.

۵- کلمه ﴿اللَّهُ﴾ در لغت به معنای اصل ذات جمع کننده همه صفتهای جلالی، جمالی و کمالی است. بنابراین، تبرک و کمک گرفتن و ابتدا به ذات دارای این گونه صفتها شده و مخصوص ذات دارای رحمت نیست که عوض جمله «باسم الذی هو الرحمن الرحیم» باشد، چون این جمله به منزله «باسم الذات الواجب القیوم المؤمن الیهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری...» می باشد.

۶- عنوان اختصاصی «رحمت» ذات خداوند را به این علت آورده که نزول قرآن و تربیت انسان آماده، از شؤون رحمت و رحمانیت است و فرموده: «بسم الله المحی الممیت».

الف



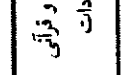
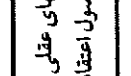
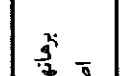
بقره

سوره حمد



۲۸۹





۷- رحمان و رحیم بودن که از ذات گرد آورنده همه صفتهای کمالی بروز می کند، قدر و قیمت بسیار بالایی دارد که درک بشر از آن ناتوان است؛ فرموده: به نام خدایی که رحمان و رحیم است و نفرموده: به نام رحمان و رحیم. آنچه ارزش غیر قابل تقدیر دارد، صفت رحمت حق است، نه مطلق رحمت که از هر کسی بروز کند.

۸- درباره معنا و مقصود از دو کلمه «رحمن» و «رحیم»، (با استفاده از مطلب موجود در کتاب سیوطی، باب اوزان صفت مشبّه) به نظر می رسد که رحمان، عبارت از آمادگی ذات باری، برای افاضه و رحمت است و ویژه کسی، یا گروهی نیست، بلکه همه موجودات (از عقول، ملکها، جامدها، گیاهان، حیوانات، انسان کافر و انسان مؤمن) در این که مشمول رحمانیت خداوندند، مساوی بوده و از طرف او هیچ بخل و خودداری نیست، ولی در طرف مقابل، باید قابلیت افاضه باشد تا مشمول افاضه گردد، مثلاً: آتش، توان قابلیت زنده نگهداشتن انسان و حیوان و سبز و خرم کردن دشت و صحرا را ندارد، چنانچه آب، توان و قابلیت گرم کردن هوا و آتش فشانی را ندارد و در یک جمله، باید گفت: رحمان، آمادگی تام ذات باری، برای افاضه کمال به گونه مطلق است و رحیم، عبارت از رحمت فعلی است که مصداق پیدا کرده و طرف مقابل به آن افاضه می شود.

بنابراین، آوردن هر دو اسم در مورد قرآن - شاید -، با این قصد بوده که قرآن مظهر هر دو صفت است، برای این که اولاً: رحمانیت که معرف آمادگی ذات، برای رحمت می باشد؛ برای مسلمان و کافر به یک نسبت است، چون هم صلاحیت رساندن مسلمان را به مدارج عالی دارد و هم کافر را از کفر نجات داده و مشمول رحمت خود می کند، ولی کافری که بر کفر خود - بر اساس پیروی از پدرانش -، اصرار داشته و بر آن استوار است، از قرآن به غیر از ضرر و زیان، چیزی به او نمی رسد؛ همچنان که می فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاءً مَّوْضُوعًا وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾، [و فرو می فرستیم قرآن را که بهبود و بخشایش برای مؤمنان است و برای ظالمان چیزی جز زیانکاری نیفزاید.]^{۱۹} و ثانیاً: این قرآن مظهر رحیمیت و رساندن رحمت از خارج به مؤمنان است که هم آنان را از بیماری درونی نجات کامل داده و هم به طرف کمال می برد.

۹- میان کلمه های «اللّه»، «رحمن» و «رحیم» ترتیب رعایت شده، بدین گونه که «رحمن» صفت «اللّه» است و بعد از آن آمده و چون مقام رحمانیت (که همان گرد آوری همه صفتهای کمالی و بی نیازی ذاتی است، آماده فیض رساندن بدون هیچ گونه پاداش

است)، برتر و جلو تر از مقام رحیمیت (که همان انجام رحمت و فیض رساندن در خارج است) می باشد. کلمه «رحیم» بعد از «رحمن» آمده است و اگر می فرمود: «بِسْمِ الرَّحِيمِ الرَّحْمَنِ اللَّهُ» این نکته ها در آن نبود.

۱۰- از جمله «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می توان دوگونه برداشت کرد: اول این که انشای انسان باشد، یعنی: از نام خداوند متعال رحمان و رحیم، کمک خواسته و آغاز کرده است. دوم این که انشای خداوند متعال باشد؛ چون آغاز به نام خود، برای خداوند نیز نیکوست. همچنین واجب الوجود و دارای همه صفتهای کمالی بوده و توانایی مطلق و بی نیازی مطلق است و نیز لازمه وجود؛ وجود، کمال، بی نیازی و نیکی مطلق است و بدین جهت رحمان و رحیم بوده و قرآن را فرو می فرستد، پس خداوند، نزول قرآن را به نام رحمانیت و رحیمیت ایجاد فرموده است.

۱۱- در ابتدای هر سوره قرآن، انسان عاقل را توجه می دهد که از این قرآن - که مظهر رحمانیت و رحیمیت حق است -، استفاده رحمت بی پایان کند.

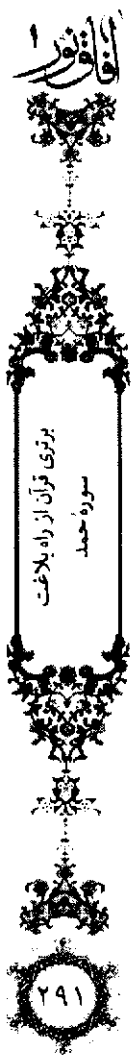
ای خواننده؛ آیا کسی می تواند بدون عنایت ویژه حق، این همه نکته ها و برهانهای حقیقی را که در این یک آیه کوچک می باشد، رعایت کند و آیا همین یک آیه - با آن همه نکته - دلیلی بر این نیست که قرآن از طرف پروردگار است (که البته این مطالب فقط بر اساس نظر ناقص نویسنده است) و ممکن است نکته ها و حقیقتهای ظاهری دیگری بوده که به نظر نرسیده باشد، چه رسد به مسایل درونی هفتاد گانه آن که خداوند آگاه به حقایق کلماتش است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، (همه ستایشها از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است) ۱۹۱.

نکته های این جمله مبارک به قرار زیر است:

۱- «ال» که در اول کلمه «حمد» است، یا به معنای استغراق است، یعنی: هر چه و هرگونه حمد و ثنا که می شود، مربوط به خداوند متعال و ویژه اوست و یا به معنای جنس است که همان نتیجه را دارد، بدین گونه که جنس حمد و حقیقت، ویژه خداوند است و اگر می فرمود: «نَحْمَدُكَ اللَّهُمَّ» این نکته رادر برنداشت.

۲- «ل» در «لله» که ظهور در ویژگی دارد، تاکید می کند که جنس حمد - بطور



مطلق - ویژه خداوند متعال است و اگر به جای آن می فرمود: «الحمد علی نعمائك یا رب العالمین» این نکته از آن استفاده نمی شد.

۳- تقدیم کلمه «حمد» بر «الله» نیز تاکید بر ویژگی آن برای خداوند است، زیرا با این که طبع ذات «الله» مقدم بر صفت «حمد» است، نفرموده «لله الحمد»، بلکه فرموده: «الحمد لله رب العالمین» که در اصطلاح می گویند: (تقدیم ما هو حقّه التأخیر) دلالت بر حصر می کند.

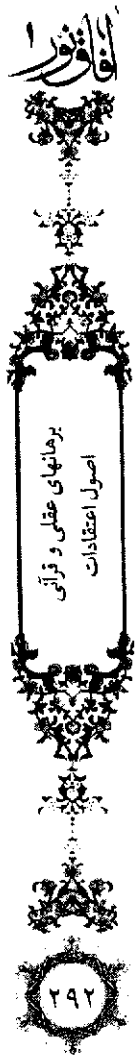
۴- سر اختصاصی بودن تمام ستایشها برای خداوند متعال این است که ستایش بر نیکیها، اختیاری بوده و همه نیکیهایی که در جهانها پدید می آیند، از سوی خداوند است و کس دیگری در آنها شرکت ندارد و اگر چه آن نیکیها از طرف انسان باشند، چون از آن احسان - که از وجدان، یا ایمان، یا حسن نیاز و غیره است -، از طرف خداوند متعال در نفس انسان پدید آمده و اختیارش در این است که به واسطه بخل، یا هواهای نفسانی و یا خود پرستی، جلو این علت‌های تکوینی خدایی را نمی گیرد. بهترین مثال برای این مطلب، جوی آبی است که از طرف شخص نیک نفسی به باغ نیازمندی روان است و کسی می تواند جلو آب را ببندد، ولی نمی بندد. این شخص، آغازگر احسان نیست که مستحق سپاس و ستایش باشد، چون به هیچ وجه، احسان از طرف او نمی باشد، پس تمام حمدها و ستایشها ویژه خداوند است.

۵- چون کلمه «حمد» در لغت به معنای ثنا و ستایش بر نیکیهای اختیاری است، پس دلالت بر این دارد که نیکیهایی که از طرف خداوند، افزای می شود از روی اراده بوده و انجام کار خداوند مانند کارخانه نیست که بدون اراده تولید کند.

۶- علت این که نفرموده: «المدح لله رب العالمین»، این است که جمال عالمها، انسانها و دیگر موجودات، مورد مدح هستند، زیرا ثنا و ستایش در مقابل نیکی است و اگر چه اختیاری نباشد و آن اختصاص به خداوند ندارد.

۷- علت این که نفرموده: «الشکر لله رب العالمین» چند چیز است:

اول- در موضوعی که جای حمداست، شکر معنا ندارد، مانند این که کسی خدا را برای زیبایی طاووس - که هیچ گونه دخالتی در زندگی آن شخص نداشته و آن را ندیده -، حمد و ستایش کند که در این جا، حمد و ستایش معنا داشته و شکر و سپاس معنا ندارد؛ چون شکر، در مقابل نعمتی است که به شکرگذار می رسد و این شخص سودی از زیبایی طاووس نمی برد که شکر آن را بجا آورد.



دوم- شکر و سپاس ، ویژه خداوند نیست ؛ چون جا دارد کسی از مخلوقی سپاس گذاری کند به این علت که آن مخلوق ، جلوگیری از رسیدن نعمت خداوند نکرده ، بلکه واسطه رساندن آن نعمت بوده است و همان مقدار دخالت در جلوگیری نکردن ، دارای ارزش بوده و جای سپاس دارد ، ولی حمد و ستایش ویژه خداوند متعال است .

سوم- حمد و ستایش ، در برگزیده همه موارد شکر ، سپاس و غیر آن است ، ولی شکر و سپاس ، همه موارد حمد خدا را در بر نمی گیرد .

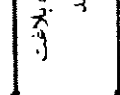
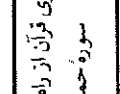
۸- علت این که فرمود : «ألحمد لله خالق العالمین» ، این است که کلمه «رب» - چنانچه در کتاب «مجمع البحرين» آمده ۱۹۲- به معنای مالک و مدبر بوده و به آقا و مربی نیز گفته می شود . بنابراین معنای آیه چنین است : (خداوند ، مالک و صاحب بالفعل عالمهاست .) که اگر «خالق» می بود ، این حقیقت از آن استفاده نمی شد ، زیرا ممکن است کوتاه نظری ، تصور کند که خداوند فقط پدید آورده است و اکنون که پدیده ها در حال زندگی می باشند ، خود به خود وجود دارند و مملوک او نیستند ، بلکه با وجود کلمه «رب» معنا چنین می شود که صاحب تمام عالمها - از اول ، تا آخر و با آنچه در آن می باشد- ، خداوند متعال است و همه ممکنات - از ابتدای وجود ، تا آخر- ، به مالکیت او وجود دارند و در حقیقت ، معنای برهان امکان است که در قبل گذشت ۱۹۳ .

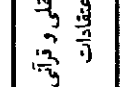
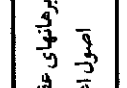
۹- از کلمه «مدبر» - که در معنای لغوی ﴿رب﴾ آمده - چنین بر می آید که مالکیت خداوند ، فقط مالکیت اضافی نیست (مالکیت اضافی ، آن است که کسی صاحب خانه ای باشد و آن خانه در اختیار کس دیگری بوده و هیچ دخالتی در اداره خانه و ساکنانش نداشته باشد .) ، بلکه آنی است که هم مالک خانه و هم مدبر آن باشد .

۱۰- از کلمه «مربی» - که در معنای «رب» آمده - بر می آید که تدبیر خداوند متعال ، به گونه تربیتی است و به خوبی در همه نوع حیوان و گیاه دیده می شود که آنان را از نقص به کمال می رساند و به انسان نیز عقل ، هوا و هوس و اختیار داده و او را از کودکی به حد کمال می رساند . به عبارت دیگر ، مبادی انسانیت را- که اختیار ، یکی از آن مبادی است- در او قرار می دهد و روشن است که یکی به واسطه حکومت نیروی عقل ، به سوی انسانیت رفته و دیگری به واسطه نیروی از هوا و هوس ، به گمراهی می رود .

۱۱- کلمه «عالمین» جمع عالم است و خود عالم به منزله جمع است ؛ گفته می شود : «عالم عقول ، عالم نفوس ، عالم ملکوت ، عالم انسان ، عالم حیوان ، عالم نبات و عالم

الفانور





جماد»، پس هم شامل خود جهانیان است و هم شامل موجوداتی است که در آن جهانیها می‌باشند و نیز هم شامل دنیا و هم شامل همهٔ عوالم آخرت است. بنابراین، کلمهٔ «العالمین» مانند کلمهٔ جنس با حالتهای گوناگون، مورد حکم است و مفهوم آن چنین می‌شود: خداوند، مدبر و پروردگار عالمهای گوناگون بوده - که هم مربی عالم عقول و هم عالم جماد می‌باشد - و به قدرت فراگیر خود، همهٔ این جهتهای گوناگون را اداره می‌کند و اگر به جای «العالمین» می‌فرمود: موجودات، یا کائنات؛ این نکته را نمی‌رساند.

۱۲- ممکن است گفته شود که چون «العالمین» جمع با یا و نون است، اشاره به این باشد که خداوند متعال، مستقلاً در عالمهای صاحب عقل - مانند: عالم ملکوت، عالم عقول و عالم انسان -، تصرف کرده و آنان با عنایت پروردگار، تصرف تربیتی در جمادات و گیاهان می‌کنند که یک قسمت از تربیت انسان و درختهای میوه‌های گوناگون و دیگر ذراعتها دیده می‌شود و ممکن است شامل همهٔ عالمهای با عقل و بی عقل - مانند: ارضین - شود و نیز ممکن است به عنوان غلبه داشتن، شامل گردد.

۱۳- همان گونه که در نکته‌های ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ گذشت (که کمک گرفتن و آغاز کردن به قرآن - با توجه به رحمانیت و رحمیت - ویژهٔ خداوند است)؛ این جملهٔ شریفهٔ ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ﴾ آن نکته را روشنتر می‌کند، بدین گونه که یکی از اثرهای رحمت خداوند، آفرینش عالمها و تدبیر آنهاست؛ تدبیری که همهٔ آنچه از خداوند به عالمها می‌رسد رحمت است و مستحق ستایش می‌باشد و این را می‌رساند که عالمها بی نهایت می‌باشند، چون رحمت چنان است.

۱۴- در این که خداوند متعال در ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ جملهٔ ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّیْنِ﴾ را نیاورده و در «حمد» آورده است، شاید نکته‌ای باشد و آن این است که در «بسم الله»، مالکیت مطلقهٔ خداوند متعال در نظر نیست و بنابر ظاهر، شاید برای ابتدای تربیت بشر باشد که غرض از مالکیت، اطاعت و عصیان است؛ به خلاف مقام حمد که مقام مالکیت مطلقهٔ خداوند متعال بوده و مناسب با مالک روز قیامت بودن - آن هم به گونهٔ مطلقه - است.

۱۵- کلمهٔ ﴿رَبِّ﴾، چه به معنای مالک مدبر و چه به معنای مربی باشد، در بردارندهٔ تدبیر و تربیت است و موجودات عالمها - در هر دو معنا -، از قوهٔ به فعل در می‌آیند، زیرا

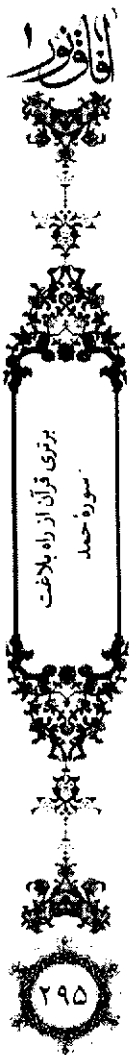
معنای تدبیر، ملاحظه عاقبت موجود است، تا آن را به عاقبت شایسته خود برساند. بنابراین، موجودات همه عالمها دارای سرنوشتی می باشند- که حرکت از نقص به کمال است- و به طرف آن می روند و معنای تربیت، بدون شک این است که موجود را به سوی نیستی حقیقی، یا نسبی- که نقص باشد- می برد و این همان حرکت جوهری در مورد موجودات همه عالمهاست که خداوند، متکفل آن است و مقداری از آن محسوس می باشد. به عنوان مثال، می توان به رویدن گندم و هسته های میوه ها، یا میوه دار شدن درخت و پدید آمدن هسته هایی از آن، اشاره کرد که با شرایط مقرر شده از سوی خداوند متعال به سوی کمال حرکت می کنند.

۱۶- این تربیت و مدبریّت که از کلمه ﴿رب﴾ استفاده می شود، در همه موجودات پدیدار است و ما حقیقت آن را در انسان، حیوان، گیاه و جامد می بینیم. به عنوان نمونه و با کمی دقت، می بینیم که چه لیاقت و قابلیت هایی، مثلاً در یک هسته میوه، یا یک تخمه هندوانه، یا یک تخم مرغ و یا ممزوجی از نطفه انسان وجود دارد (که از یک تخمه هندوانه، یک بوته آن پدید می آید و در هر هندوانه ای، تخمه های زیادی است که از آنها نیز هندوانه های زیادی پدیدار گشته و به جایی می رسد که از حساب و کتاب خارج است). و خود این لیاقت هایی که به فعلیت می رسند، دلیل بر وجود مربی و مدبر است، زیرا اولاً: بر اساس عقل، شبهه ای نیست که معلول و پدیده، نسبت به علت و پدید آورنده، کودک بوده و از او پدید می آید و باید پدید آورنده، برومندتر و قویتر از پدیده باشد و ثانیاً: باید بین علت و معلول (پدید آورنده و پدیده) سنخیت و همگونی باشد؛ چون سنخیت بین یک هسته پرتقال و یک درخت تنومند پرتقال- که میوه های زیاد پرآب و پر مزه دارد، دلیل بر وجود مربی و مدبر حکیم است و محال است که خود به خود به فعلیت برسند.

چشم دل باز کن که جان بنسی آنچه نادیدنی است آن بینی ۱۹۴

این همه نقش عجب بر درو دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار ۱۹۵

۱۷- درباره ویژگی حمد و ستایش برای خداوند متعال در جمله شریفه ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ -اضافه بر نکته های قبلی-، می توان گفت که این ویژگی از دو جهت دیگر است: اول این که هر چه نعمت می رسد، از طرف اوست که محمود و ستایش شده است و دوم این که خود حمد و ستایش، یکی از نیکیهاست و پدید آورنده آن خداوند است که توفیق ستایش را به انسان داده است.



خلاصه این که حمد و ستایش، ویژه خداوند است، چون اولاً: مستحق حمد است و ثانیاً: توفیق ستایش به انسان می دهد.

﴿مالک یوم الدین﴾، (دارای این صفت می باشد که - مالک روز جزاست) ۱۹۶.

در این جمله شریفه سه نکته وجود دارد:

۱- از این که نفرموده: «و رب یوم الدین»، بلکه فرموده: ﴿مالک یوم الدین﴾ استفاده می شود که آن روز [روز قیامت]، روز تربیت و تدبیر نیست، بلکه روز نتیجه است ۱۹۷.

۲- از مالکیت بدون عنوان تدبیر و تربیت، استفاده می شود که رحمانیت خداوند، دیگر منتظر سببی از اسباب نبوده و مالکیت، خالی از هر گونه سببهای دیگر است و چنین مالکیتی مانند مالکیت مطلق است که به همراه سببهای اختیاردار، نمی باشد؛ چنانچه در آیه دیگری می فرماید: ﴿یوم لا تملک نفس لنفس شیئاً والأمر یومئذ لله﴾، (روزی که نفسی مالک هیچ چیز نفس دیگری نبوده و در آن هنگام، امر محول به خداوند است.) ۱۹۸ و در آیه دیگر می فرماید: ﴿یوم یأت لا تکلم نفس إلا بإذنه﴾، (روزی می آید که هیچ کس، مگر با اجازه پروردگار سخن نمی گوید) ۱۹۹.

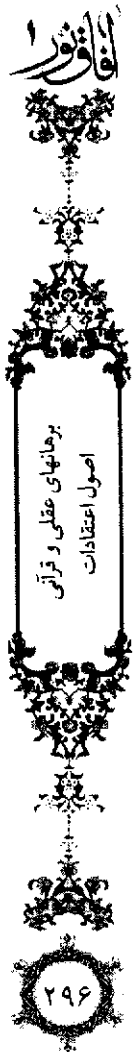
۳- جمله شریفه ﴿مالک یوم الدین﴾ این را می رساند که خداوند در آن روز، نه فقط مالک جزاست، بلکه مالک همه جهتهای آن روز است و همچنان که در آیه نکته قبلی اشاره شد (که در آن روز، هیچ کس سخن نمی گوید، مگر با اجازه پروردگار) اختیار داران، بی اختیارند و شاید سرش این باشد که در این دنیا- اختیار- برای رسیدن به نتیجه است و آن روز، فقط روز نتیجه بوده و اختیار معنا ندارد.

﴿ایاک نعبد و ایاک نستعین﴾، (تو را پرستش می کنیم و تو را کمک می جویم) ۲۰۰.

نکته های این آیه به قرار زیر است:

۱- علت این که فرموده است: ﴿ایاک نعبد﴾ و نفرموده: «نعبدک» این است که ظاهر در حصر است، یعنی: فقط تو را عبادت می کنیم.

۲- حصر را در قبل (در حمد و مالک) بیان فرموده است. در حمد، همه ستایشها ویژه



اوست، زیرا همه نعمتها و نیکیها از ناحیه او می باشد و در مالک، خداوند مالک بدون واسطه روز جزاست که خود مالکیت، دلالت مطلق بر انحصار دارد و گرنه هریک از دو نفر شریک، مالک همه مال نیستند. بنابراین تعریف، باید عبادت - که فروتنی و خضوع به عنوان مالکیت مستقل است - منحصر به او باشد.

۳- ممکن است مقصود از جمله ﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ این باشد: عبادتی که می کنیم، کمک گرفتن از وجود پر برکت توست، چون بر اساس عقل، انسانی که صلاحیت رسیدن به مدارج عالی را دارد، راه آن جز ارتباط با خداوند متعال و فروتنی در مقابل او نیست که به واسطه تجلیهایش به مقامهای عالی غیر قابل درک و وصف می رسد و باید از نور وجود او کمک بگیرد: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾، (و کسی که خداوند برای او نور قرار نداده، خود به خود نور ندارد) ۲۰۱.

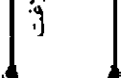
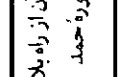
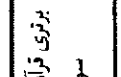
۴- علت این که جمله شریفه ﴿وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ را بعد از ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ آورده است، شاید بدین جهت باشد که گر چه کمک گرفتن، علت عبادت است، ولی علت پایانی و غایی است، یعنی: به وسیله عبادت، با خداوند متعال ارتباط پیدا شده و از آن وجود بی پایان، بهره مند می شود و علتی که پایان و داعی برای وجود معلول است، وجود خارجی آن مترتب بر معلول می باشد. بنابراین، داعی کمک گرفتن به وسیله عبادت، مقدم بر اصل عبادت است، ولی خود کمک گرفتن، با عبادت به دست آمده و بعد از عبادت می آید.

۵- علت تقدم کلمه ﴿إِيَّاكَ﴾ بر ﴿نَعْبُدُ﴾ شاید این باشد که ذات مقدس پروردگار، بر همه موجودها پیشی دارد و ادب اقتضا می کند که گفته آفریده ﴿إِيَّاكَ﴾، [یاد خدا] بر عبادت - که آفریده آفریده است - پیشی داشته باشد.

۶- عبادت، معلول و آفریده شناخت ذات مقدس است (انسان چون خدا را می شناسد و توجه به نعمتهای او دارد، عبادتش می کند)، پس مناسب است که علت، بر معلول پیشی داشته باشد.

۷- شاید خداوند متعال کلمه ﴿إِيَّاكَ﴾ را برای آموزش بندگان فرموده باشد، مثلاً فرموده: «أنت المعبودو أنت المستعان»، چون کلمه «إِيَّا» اسم مبهمی است که به همراه ضمیر می آید و شاید معنایش چنین است: (موجودی که تویی - که مشتمل بر تعلیل باشد -، یعنی: تو که پروردگار جهانها و مالک روز جزا و رحمان و رحیمی، مورد عبادت و

الفانور



پرستش می باشی).

۸- شاید مقصود این باشد که کمک گرفتنی که از عبادت به دست می آید، یکی از مصداقهای کمک گرفتن است، چون ظاهر این است که کمک گرفتن در همه کارها فقط به توسل و همه موجودها- چون ساخته و پرداخته تو می باشند-، کار خوب و کمک می کنند و نیروی کمک کردن- در مقام عمل-، از طرف تو به آن می رسد و اختیاری که دارند، فقط می تواند (به واسطه کمی عقل و سلطه هوای نفس) جلو این کار خوبی را که از طرف تو جاری است، بگیرد.

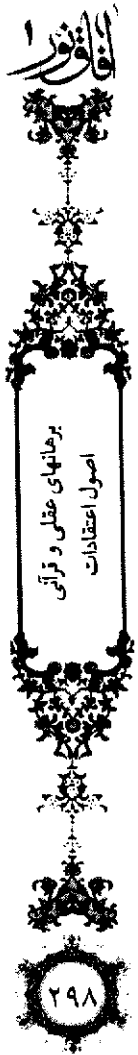
۹- در این دستور الهی که برای آموزش انسان آمده است؛ عنوان گروهی رعایت شده که اولاً: شایسته است همه مردم غیر خدا را عبادت نکنند، زیرا همه مورد رحمت و عنایت حق بوده و مالک، مدبر و مربی اوست و ثانیاً: اگر این کار شایسته را همگی انجام دهند و اختلافی در کار نباشد، زودتر به مقصد می رسند؛ غیر از فایده های دیگری که اتحاد، دوستی و همکاری برای ثبات هر جامعه ای دارد.

﴿إهدنا الصراط المستقیم﴾ صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین﴾، (ما را به راه راست هدایت فرما) راه کسانی که به آنها نعمت دادی که نه از کسانی می باشند که به آنها خشم و غضب شده و نه گمراهانند) ۲۰۲.

در این قسمت از این سوره شریفه نیز نکته هایی به نظر می رسد:

۱- علت این که جمله شریفه ﴿إهدنا الصراط المستقیم﴾ را که همان درخواست هدایت از خداوند است، قبل از ﴿إیاک نعبد و إیاک نستعین﴾ نیاورده، شاید این باشد که رفتن به راه راست، بعد از رفتن به سوی مقصود- که ارتباط با خداوند متعال است- می باشد. به عبارت دیگر: آغاز به عبادت و توجه به خداوند متعال ابتدای جاده است و با پیمودن راه راست، به مقصد می رسد، زیرا اگر کمک خداوند متعال نباشد، آدمی از این راه پر خطر منحرف می شود و گاهی ممکن است که دیگر به این جاده مستقیم بر نگردد و به کلی گم و گور شود و گاهی هم پس از مقداری انحراف، به این جاده مستقیم برمی گردد، مانند: یهودی که رو به خدا رفته، ارتباط بین خود و خدا برقرار کرده و سپس از او کمک خواسته، ولی تعصبات اطراف و پیروی از خانواده و پدر و مادر، او را از راه راست منحرف کرده است.

۲- از جمله ﴿صراط المستقیم﴾ به دست می آید که اولاً: در راهی که با کمک گرفتن



و ارتباط با خداوند آغاز شده، هیچ گونه انحرافی برای کسانی که خداوند به آنها نعمت داده، وجود ندارد و حتی به جهت وجود داشتن مانعهای طبیعی - که در جاده‌های معمولی است - به اندازه چشم به هم زدن از راه راست منحرف نمی‌شوند و ثانیاً: کسانی که خداوند به آنها نعمت داده، حتی یک بار هم گناه نخواهند کرد، زیرا همان مقدار انحراف از راه راست، سیر به سوی خداوند است و این معنا، منافات با اختصاص داشتن عصمت از گناهان به پیامبر گرامی اسلام ﷺ، امامان علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام ندارد، چون معنای خواستن پیمودن راه راست، قابل کم و زیاد است و مقصد این است که از خدا بخواهد: تا حد اقتضای ذات، در راه راست باشد و اگر منحرف شد، هر چه زودتر به راه راست برگردد.

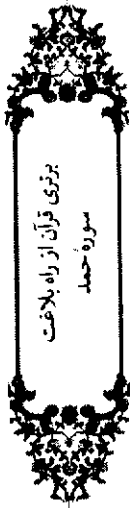
۳- جمله شریفه «صراط الذین أنعمت علیهم» دلالت بر این دارد که بودن در راه راست به وسیله نعمت دادن و فیض رساندن خداوند متعال بوده و شرح آن (به حسب ظاهر) چنین است: فرستادن رسولان، فرو فرستادن کتابها، دادن عقل و شعور تشخیص آن، ثواب پیروی و عقاب ترک آن را خداوند متعال در خارج نفسهای بشر پدید آورده و او را با عقل، به پیمودن راه راست، ادامه دادن و کج نشدن از آن فرمانبردار و موفق می‌کند؛ به خلاف کسی که از این راه - به جهت هوای نفس و دل بستگی به کارهای دنیا - منحرف شده و بدون چون و چرا از این نعمتها محروم است و مانند کسی است که از روی نادانی، چشمه رحمت حق را به روی خود می‌بندد.

۴- جمله شریفه «غیر المغضوب علیهم ولا الضالین»، (به حسب ظاهر) دلالت بر این دارد که منحرفان از راه راست دو دسته‌اند:

دسته اول - کسانی‌اند که مورد خشم پروردگار قرار گرفته و به «قرینه تقابل» با «ضالین»، کسانی می‌باشند که تقصیرکارند و البته تقصیر هم مراتبی دارد که شاید بالاترین آن عناد باشد و در حالی که یقین دارند راه راست، غیر راهی می‌باشد که در پیش گرفته‌اند، باز از روی هواهای نفسانی - که عمده آن خود خواهی است -، با پیروی از اطرافیان و یا برای ریاست طلبی، به کارهای خود ادامه می‌دهند.

دسته دوم - قاصرانند که با دور بودن از راه هدایت خداوند، روش درست را نیافته و یا توان بر تحقیق ندارند.

۵- علت این که جمله «غیر المغضوب علیهم» را قبل از کلمه «الضالین» آورده و نیز



هر دو را با یک کلمه نفی نکرده است که بفرماید: «غیرالمغضوب علیهم والضّالّین» این است که انحراف آنهایی که راه را گم کرده‌اند؛ به زشتی، ناشایستگی و دارای نتیجه بد آنهایی که مورد خشم قرار گرفته‌اند نیست.

۶- علت این که به جای جمله شریفه ﴿غیرالمغضوب علیهم﴾ نفرموده: «غیر الّذی غضبت علیهم» این است که شاید این گروه نه تنها مورد خشم و غضب الهی‌اند، بلکه هم مورد آن و هم مورد خشم و غضب همه خردمندان می‌باشند.

نتیجه نکته های سوره حمد

بیش از سی نکته آموزنده در این سوره کوچک آمد، تا برای شخص با انصاف، روشن شود که قرآن مجید از طرف خدا بوده و فرآورده آفریده نیست، (آفریده درس نخوانده‌ای که در محیط دور از سواد بوده و کسانی هم که در آن سرزمین درس خوانده بودند، در حد خواندن و نوشتن می‌دانستند و این گونه آگاهی به عالم غیب را نداشتند و اگر سخن رسا و بلیغ می‌گفتند، در موضوعهایی از قبیل: شعر و غیره بوده که مثلاً: از «دائرة جُلجل» ۲۰۳ اسم برده و یا از زنه‌ای آنچنانی تعریف می‌کرده‌اند و آنانی که آگاهیهای مذهبی داشتند، اندکی از تورات و انجیل پر از خرافات را در دست داشتند که مرحوم آقای بلاغی، به یک قسمت آن در کتاب «الرحلة المدرسیّه» اشاره فرموده است).

راه دوم؛ غیب گویی قرآن کریم است

خبر دادن قرآن مجید از غیب در چند جا آمده است ۲۰۴:

۱- آیه شریفه ﴿إنا کفیناک المستهزئین﴾، (به درستی که ما تو را از مسخره کنندگان نجات دادیم). ۲۰۵ که برای همه روشن است: پیامبر اکرم ﷺ از سر همه دشمنان نجات یافت و بر جزیره العرب مسلط گردید و نیز برای همه روشن است که اگر کسانی نبودند که در پی آزار پیامبر اکرم ﷺ باشند، این آیه نازل نمی‌شد، چون خود این [نازل نشدن] برای آنها دلیل می‌شود که راه پیامبر ﷺ نادرست است و دشمنان آن را اعلان می‌کردند.

بنابراین، دلالت آیه بر خبری که داده است با دو مقدمه ثابت می‌شود:

مقدمه اول - مسخره کنندگانی بوده‌اند که وجود مبارک آن حضرت را آزار می‌دادند.

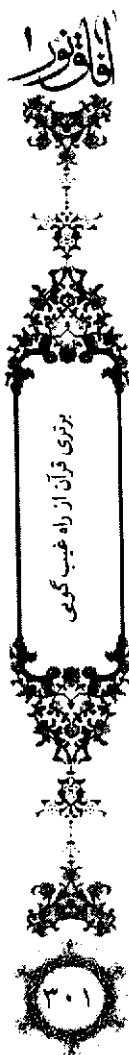
مقدمه دوم - ایشان از دست آنان نجات یافتند (که هم برای همه روشن بود و هم در

تاریخ آمده است).

۲- آیه شریفه ﴿إِذ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ هَذَا الصَّلَافَ فِي يَمِينِكَ وَرَافِعَكَ إِلَىٰ مِطْهَرِكِ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلِ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾، (زمانی که خداوند فرمود: ای عیسی؛ به درستی که تو را می‌میرانم و به سوی خودم بالا می‌برم و از- آزار- کافران پاک می‌گردانم و پیروان تو را تا روز قیامت بر آنهایی که کافر شدند، برتری می‌دهم...) ۲۰۶ که خبر از غیب دادن آن، نیاز مراجعه به تاریخ را برطرف می‌کند، برای این که در همین زمان، پیروان حضرت عیسی علیه السلام بسیار زیادتر از کسانی بودند که ایشان را قبول نداشتند- که یهود باشند-، اما آنهایی که خدا، یا هیچ پیامبری را قبول ندارند؛ از تقسیم بندی آیه، خارجند، چون اولاً: معنای ﴿فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ به جهت وجود قرینه قبلی- که ﴿جَاعِلِ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ﴾ باشد-، وارد در همان مورد است، یعنی: «کفروا بک»؛ ثانیاً: در آیه می‌فرماید: (پیروان تو، تا روز قیامت بالاتر از آنهایی که کافر شدند، می‌باشند.) و نفرموده: «فَوْقَ الْكَافِرِينَ» یعنی: کافر نبودند و کافر شدند که فقط یهود می‌باشند و ثالثاً: این معجزه را در همین عصر می‌بینیم که آنهایی که حضرت عیسی علیه السلام را به پیامبری قبول دارند- نصرانیها و مسلمانان- بالاتر، بیشتر و قویترند.

۳- آیه شریفه ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمَادَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صَنَّ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ﴾، (و کوهها را می‌بینی و خیال می‌کنی که در جای خود ایستاده‌اند و حال آن که مانند ابرها در حرکتند. آفرینش خداوند است که هر چیزی را پا بر جا و محکم ساخته است. او به هر کاری که انجام می‌دهد داناست.) ۲۰۷ که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: (تو که پیامبری، خیال می‌کنی که کوهها در حرکت نیستند در حالی که آفرینش حق متعال استوار و محکم است.) و آفرینش کوهها به گونه‌ای می‌باشد که در واقع حرکت دارند، ولی آنقدر این حرکت غیر محسوس است که خیال می‌شود در حال سکونت می‌باشند و در تناسب با آیه پیش از آن که راجع به قیامت است ۲۰۸- اگر تناسب لحاظ شده باشد-، همین اندازه کافی است که می‌فرماید: «خدایی که در آفرینش، ملاحظه اتقان را می‌کند»، نمی‌شود که از کارهای آفریده، بی‌خبر باشد؛ چنانچه می‌فرماید: «او به آنچه انجام می‌دهد، آگاه است».

توضیح: این آیه (به حسب ظاهر) مربوط به زلزله روز قیامت نیست، زیرا در باره آن چنین فرموده: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ و أخرجت الأرض أثقالها و قال الإنسان مالها، (زمانی که زمین بلرزد لرزیدنی سخت * و زمین چیزهای سنگین- گرانهای- خود را بیرون



ریزد* و انسان بگوید که زمین را چه شده است؟! (۱؟) ۲۰۹ و انسان لرزش زمین را درک کرده
ومی گوید: این حرکت غیر متعارف زمین از برای چیست؟

۴- همه آیه های سوره کوثر است که می فرماید: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ فصل لربك
وانحر* إن شانتك هو الأبر* ، (به درستی که ما به تو کوثر دادیم* پس برای خدا نماز بخوان
و در تکبیر دست خود را بالا ببر* دشمن بد اخلاق تو اوست که دنباله ندارد) ۲۱۰ .
در این جا به خبر دادنهای از غیب و مطلبهای مهمی که از این سوره کوچک به دست
آمده، اشاره می شود ۲۱۱:

اول- فرموده: تو صاحب نسل و فرزندان زیاد خواهی بود.

دوم- فرموده: سر منشأ زیادی فرزندان را قبل از این به تو داده ایم و نفرمود: به واسطه
فرزندانی که بعد از این به تو می دهیم، صاحب نسل زیاد خواهی شد و بنابراین، خداوند
متعال از ابراهیم [پسر پیامبر] فرزندی به ایشان نداد، با این که او را بعد از نزول این سوره
به پیامبر ﷺ عطا فرمود.

سوم- نسل تو کسانی خواهند بود که نام تو را زنده نگاه داشته و در خانه تو را- همیشه-
باز خواهند داشت.

چهارم- فرمود: (دشمن بد اخلاق تو این برتری را ندارد) و اکنون در دنیا کسی نیست
که نامی از دشمنان پیامبر ﷺ را بخصوص کسانی که نیش زبان می زدند، بیاورد.

پنجم- این خبرهای غیبی دلیل بر نبوت پیامبر ﷺ است، چون به زبان آن حضرت
گفته شده است.

ششم- این خبرهای غیبی دلیل بر امامت فرزندانش می باشد.

هفتم- این خبرهای غیبی دلالت می کند که امامت در نسل کسی است که آن کس را
قبلاً به پیامبر ﷺ داده و جز فاطمه زهرا ﷺ کس دیگری نیست.

۵- آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادِكِ إِلَىٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ
وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ ، (به تحقیق کسی که - عمل یا تبلیغ یا پابرجا ساختن و یا همه
موارد درباره- قرآن را بر تو واجب کرده است، هر آینه تو را به منزل خود- کعبه یا بهشت-،
بر می گرداند. بگو: پروردگار من داناتر است از کسی که هدایت می کند و نیز کسی که در
گمراهی آشکار است. ۲۱۲ که بر اساس آن، دو خبر غیبی، آشکار و چند خبر ضمنی،
استفاده می شود:

الف- خبرهای آشکار

خداوند متعال- در آیه- بطور آشکار ، وعده فرموده که پیامبر ﷺ را به وطنش- که مکه باشد- ، باز می گرداند و از ضروریات است که اولاً: پیامبر ﷺ از مکه مهاجرت کرد و ثانیاً: پیروزمندانه و فاتحانه به مکه بازگشت .

ب- خبرهای ضمنی

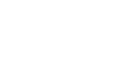
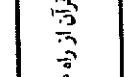
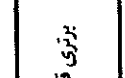
اول- خداوند فرموده: « کسی که قرآن را بر تو واجب کرده ، تو را به منزلت برمی گرداند . » که از این جمله استفاده می شود: خداوند متعال عمل به قرآن و پابرجا ساختن آن را- که توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی اساس آن است- بر پیامبر ﷺ واجب کرده و باید به دست با کفایت آن حضرت پیاده شود و بازگشت ایشان به مکه برای همین خاطر است و پرده از روی همین نکته بر می دارد که آن حضرت به مکه باز خواهد گشت و اساس بت پرستی را (که همان بتخانه کعبه بود و مردم احمق جزیره العرب ، هنگامی که به زیارت بتها در آن جا می آمدند ، بتی را برای طایفه خود تهیه کرده و می بردند) ؛ از جای می کند .

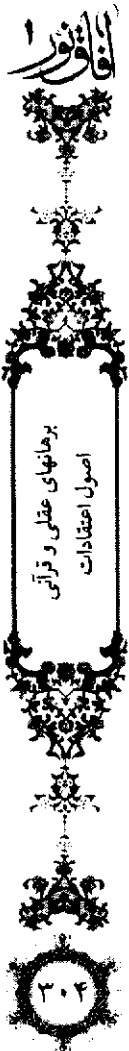
دوم- از این که جمله معاد ، نکره آمده به نظر می رسد که معاد ساده و عادی نبوده ، بلکه معاد عظیمی است ، زیرا- اضافه بر خبر دادن از شکستن بتها و برانداختن بت پرستی- ، خبر می دهد که این بازگشت ، غیر از قبل است که در قبل ، پیامبر ﷺ مواجه با قهر ، ستم ، ناسزا و تهدید به قتل بود ؛ ولی این بار برای استقرار حکومت و بر داشتن موانع و بر کنندن بتها و بت پرستی می آید .

سوم- از این جمله که می فرماید: « بگو: پروردگار من آگاه تر از کسی است که راهنمایی می کند و کسی که در گمراهی آشکار است » ، به دست می آید که عنایت خداوند ، نسبت به رسول اکرم ﷺ فقط از ناحیه تشریح نیست- که باقی امور را به قدرت طبیعی دو طرف واگذار کرده باشد- ، بلکه برای کسی که وظیفه راهنمایی را به عهده دارد ، برتری قایل است و او را در مقابل گمراهیهای آشکار پیروز می کند .

چهارم- از جمله قبلی نیز به دست می آید که خداوند به پیامبر ﷺ می فرماید: این مطلب را بگو که خداوند متعال آگاه تر است که چه کسی راهنمای حقیقی است و چه کسانی در گمراهی آشکار می باشند ، یعنی: اولاً: حق پیروز می شود و ثانیاً: آنچه روی می دهد به خواست خداوند و بر اساس مصالح روشن نزد اوست و من فقط وظیفه دارم که مأموریتم را انجام دهم .

الف





۶- همه آیه های سوره مسد [تبت ، یا لهب] است که می فرماید : ﴿تبت يدا ابي لهب
وتب * ما اُغنى عنه ماله و ما كسب * سيصلى ناراً ذات لهب * وامرأته حمالة الحطب * فى جيدها
حبل من مسد﴾ ، (دو دست ابي لهب ، بریده و ناتوان باد * دارایی و در آمدش او را از این
ناتوانی بی نیاز نکرد * به زودی به آتشی که دارای شعله است ، سوخته می شود * و زن او
- نیز چنین است - ، زنی که هیزم کش است * در گردن او بندی از لیف در هم پیچیده
خرماست .) ۲۱۳ و در این سوره ، شش خبر غیبی وجود دارد :

اول- ابولهب- بدون این که مسلمان شود- از دنیا می رود و باید در آتش جهنم سوخته شود .
دوم- همسرش (ام جمیل) نیز بدون آن که مسلمان شود ، از دنیا می رود و باید در
آتش جهنم بسوزد .

سوم- (بر اساس قرینه و نشانه هایی ، از آیه استفاده می شود) از طرف این دو نفر به
پیامبر ﷺ صدمه نخواهد رسید ، چون دو دست آنها از آسیب رساندن کوتاه شده بود و در
تاریخ نیامده که پس از آن [نزول آیه] ، آسیبی از طرف این دو به پیامبر ﷺ رسیده باشد . در
این باره ، در تاریخ آمده است که « چون ام جمیل - همسر ابولهب - ، سوره را شنید ؛ به
طرف رسول الله ﷺ آمد و می خواست با سنگ بزرگی به ایشان بزند . پیامبر ﷺ در
مسجد الحرام و نزد ابوبکر نشسته بود . زن ابولهب - به قدرت خداوند متعال - آن حضرت را
ندید و فقط ابوبکر را دید... و شعری در مذمت پیامبر ﷺ خواند و رفت . پیامبر ﷺ فرمودند :
خداوند دید او را نسبت به من گرفت . » ۲۱۴ و حتی ابولهب در جنگ بدر هم حاضر نشد و
حوادث و وقایع جنگی را از با خبران می پرسید ۲۱۵ .

چهارم- از این که حرف «سین» بر سر کلمه «یصلی» آمده استفاده می شود که هر دوی
آنها به زودی به جهنم می روند .

پنجم- در تاریخهای معتبر آمده : «ابی لهب بعد از هفت روز از جنگ بدر ، به بیماری
عدسه (پیدا شدن غده) ، مرد» ۲۱۶ .

ششم- هر چه در تاریخ گشتم ، خبری از زنده بودن همسر ابوجهل - بعد از مرگ
خودش - در جنگ بدر ، یا احد نیافتم و (علی الظاهر) او هم در همان اوایل مرده است و
حتی در مرگ شوهرش نیز نامی از او نیست که در تاریخ آمده : «اولادش تا چند روز بر
سر جنازه پدرشان نیامدند- چون معروف بود که مرض غده ، سرایت می کند- و پس از
مذمت مردم- به گونه ای- ، جنازه اش را در جایی گذاشته و سنگ پاره روی او ریختند ، تا

از سرایت بیماریش به دیگران در امان باشند» ۲۱۷.

۷- آیه های اول سوره روم است که می فرماید: ﴿غَلَبَتِ الرُّومَ﴾ فی أدنى الأرض وهم من بعد غلبهم سيفلون ﴿لله الأمر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون﴾، (رومیان در نزدیکترین زمین شکست خوردند و آنان بعد از شکستشان، به زودی پیروز می شوند) کارها، چه قبلی و چه بعدی، به امر خداست و در آن هنگام، مؤمنان شاد می شوند» ۲۱۸.

با استفاده از این آیه ها مقداری به تاریخ رومیان و تفسیر آیات اشاره می شود، آنگاه خبرهای غیبی و نکته های آموزنده آنها می آید.

الف- تاریخ رومیان

رومیان، مردمان ساکن در کنار دریای سفید و دارای امپراتوری بزرگی بودند که به شهرهای شام متصل می شد ۲۱۹. پارسیان؛ آسیای صغیر، فلسطین و مصر را از تصرف آنان خارج کرده و «هیرقل» ۲۲۰، تصمیم گرفت که از «قسطنطنیه» ۲۲۱ هجرت کرده و «قرطاجه» ۲۲۲ را پایتخت خود قرار دهد. او را به طریقی از این کار منصرف کردند، پس از آن «هیرقل»، به پیروزی پیش بینی نشده ای رسید و آسیای صغیر را از دست پارسیان گرفته و «تاتارها» ۲۲۳ را تار و مار کرد ۲۲۴.

ب- تفسیر آیات

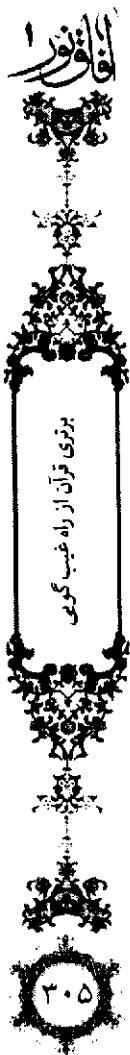
اول- در آیه ها آمد: « رومیان در نزدیکترین زمین شکست خوردند» که منظور این است: مهمترین زمینها را از آنها گرفتند و آنها به قسمت پایین زمینشان رسیدند.

دوم- کلمه ﴿غَلَبَهُمْ﴾ مصدر به معنای اسم مفعول است، تا ظاهر آیه شریفه رعایت شده و مرجع ضمیر- در ضمیرهای سه گانه این قسمت-، کلمه «روم» باشد.

در لغتنامه «المنجد» آمده است: «مصدر مبنی، برای فاعل و مفعول فرقی ندارد؛ گفته می شود: ضرب زید ضربه و ضرب زید ضربه» ۲۲۵ و اگر بنا بر دقت باشد، نباید مفاد کلمه ﴿غَلَبَهُمْ﴾ به معنای مغلوبیت باشد، بلکه باید به معنای مورد وقوع غلبه - که نتیجه آن مغلوبیت است - باشد.

ج- خبرهای غیبی

اول- اصل پیروزی رومیان بعد از شکستشان می باشد، زیرا بر اساس تاریخ، این امر مسلم است که رومیان- بعد از شکست-، چندان طول نکشید که پیروز شدند.



دوم- خبر دادن به این که این پیروزی مجدد، در مدتی کمتر از ده سال به دست خواهد آمد، زیرا اگر در آن مدت پیروز نمی شدند، دشمنان پیامبر ﷺ همان را بهانه کرده و دلیل کفرشان قرار می دادند.

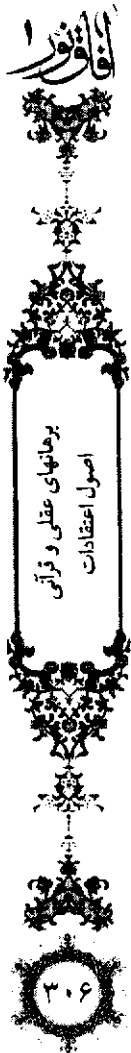
سوم- خبر دادن از این که در آن روز- که رومیان غلبه می کنند-، مؤمنان خرسند خواهند شد و این خرسندی ممکن است در ظاهر به جهت پیروزی رومیان اهل کتاب بر پارسیان مشرک باشد، ولی در واقع به جهت پیروزی مسلمانان بر مشرکان در جنگ بدر است، چون در بعضی از کتابها آمده که این پیروزی رومیان در روز جنگ بدر بوده است و دو دلیل، این واقعیت را تأیید می کند: یکی این که مؤمنان از پیروزی رومیان در همان زمان با خبر نمی شدند، چون وسایل ارتباطی و اطلاع رسانی آسان نبوده و ممکن بوده که بعد از یک سال با خبر شوند و دیگری آن که بر اساس سیاق آیه و تفاسیر ۲۲۶: غمگین بودن مؤمنان، از خرسندی مشرکان- به علت شکست رومیان اهل کتاب-، در نظر بوده و بدین جهت خوشحالی آنها بعد از پیروزی رومیان، حتمی و واضح است و نیازی به گفتن ندارد. بنابراین (به حسب ظاهر) باید خرسندی برای جهت دیگری باشد که نزدیک به آن خوشحالی است.

د- نکته ها

اول- در آیه ها نامی از غلبه کنندگان- که حمله ستمگران را آغاز کردند-، نبرده و آنان را به حساب نیاورده است، مگر با عنوانی ناشناخته که از این گونه برخوردار، قصد توهین فهمیده می شود و شاید- اهانت- به دو علت باشد: یکی این که آغاز کننده جنگ و ستیز، ستمگر است و دومی- که ستمگران و متجاوزان را از کشورش بیرون می راند-، دفاع می کند. دیگری این که متجاوزان، دین درستی- که باید قبل از اسلام داشته باشند- نداشتند؛ اما رومیان، مسیحی بودند.

دوم- از جمله شریفه ﴿فِي أَدْنَى الْأَرْضِ﴾ بر اساس معنای قبلی و تاریخ، به دست می آید که پیروزی مجدد رومیان (در مدت اندک سالی و با توجه به این که بیشتر سرزمینشان تصرف شده بود) غیر عادی بوده است.

سوم- از جمله شریفه ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ﴾ به دست می آید که مالک همه کارها خداست؛ چون هم مشرکان، با اختیاری که خداوند به آنها داده بود، پیروز شدند و هم رومیان، با اختیاری که خداوند به آنها داده بود، پیروزی بعدی را به



دست آوردند.

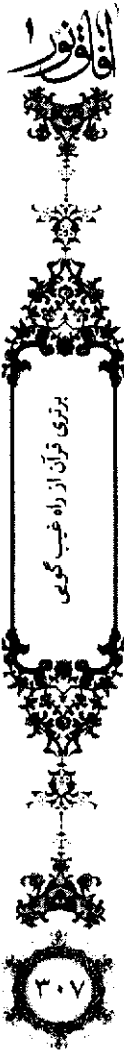
بنابراین، مالک حقیقی همه کردارهای خوب و بد در خارج، خداست؛ زیرا علت‌های آن را (اعم از هستی، خون، رگ، اعصاب، اختیار و غیره) خودش آفریده و مالک است و اختیار آفریده خدا، دو طرف دارد که قدرت تشخیص و یک طرفه کردن خوب و بد را به آدمی داده است و این، همان معنای «لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین» است که به برکت وجود امامان دین، همه شیعیان به آن معتقدند، ولو حقیقت آن را درک نکنند و خودش معجزه قرآنی است. که شاید بعداً راجع به آن شرح بیشتری داده شود. و نیز دلیل بر حقانیت مذهب شیعه است، زیرا امامان دین. با عنایت خداوند متعال، درک کرده و فرموده‌اند، ولی مذهبهای دیگر اسلامی (تا آن جا که اطلاع دارم) از حقیقت، به دور افتاده؛ یا معتقد به «جبر» و یا معتقد به «تفویض» می‌باشند و به یاد ندارم که کسی، یا گروهی. به غیر از شیعیان. معتقد به «امر بین الامرین» باشد.

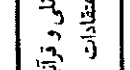
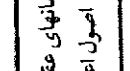
۸- آیه های ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ﴾ سیهزم الجمع و یولون الذبر﴾، (آیا. مشرکان. می گویند: ما در مقابل شما به هم پیوسته ایم و پراکنده نمی‌باشیم و پیروزی با ماست؟)* به زودی شکست خورده و از میدان بیرون خواهند رفت. (۲۲۷ است که از شأن نزول آن دو برداشت شده است:

یکی این که در باره خبر دادن از شکست و پراکنده شدن کافران مخالف پیامبر ﷺ است که همگی در پی خاموش کردن نور وجودش بودند، چون توحید خداوند را تبلیغ می‌فرمود و دیگری درباره جنگ بدر است که در بیشتر تفسیر‌هایی که دیده‌ام، آمده است.

اما برداشت اول. روشن است که کافران، نتوانستند نور وجود پیامبر خدا ﷺ را خاموش کنند و صدها سال است که دنیا را فرا گرفته و مورد اعتقاد میلیون‌ها انسان شرقی و غربی است و در تمام دنیا، دین اسلام را به خوبی، مبارکی و دور بودن از خرافات، شرک، بی‌مایگی و بت پرستی می‌شناسند و نیز از طرفداران بت پرستی و آنان که بطور گروهی با پیامبر ﷺ مخالفت می‌کردند، هیچ اثری به روزگار نمانده است.

برداشت دوم. به نظر بعید می‌رسد که چنان باشد، چون اولاً: در آن هنگام مسلمانان نیز جمعی متفق‌الرأی بودند و در مدینه، تشکیل حکومت داده بودند؛ ثانیاً: خداوند پیش از این آیه می‌فرماید: ﴿أَكْفَارَكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَئِكَمْ أَمْ لَكُمْ بُرَاءَةٌ فِي الزَّبْرِ﴾، [آیا کافران شما





اهل مکه- از آنان بهترند یا برای شما امانی در کتابها می باشد؟] ۲۲۸ که در هر دو آیه با لفظ «ام» سؤال توییحی شده است و آیه قبلی به دنبال آیه های منظمی است که در باره عذاب قومهای نوح، عاد، ثمود، لوط و آل فرعون آمده و بنابر آنچه ثبت شده، آن آیه ها درمکه نازل شده است و ثالثاً: آیه شریفه ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ﴾، [قوم نوح، قبل از آنها تکذیب کردند. ۲۲۹ که قبل از این آیه هاست، بعد از آیه های مربوط به «شق القمر» و تکذیب مشرکان است که بی شک در مکه بوده است.

نکته این آیه ها

در این آیه ها نکته ای وجود دارد که از آن دو خبر غیبی به دست می آید، بدین گونه که خداوند به مشرکان، وعده نزل عذاب در دنیا را مانند قوم فرعون، لوط، عاد و ثمود نمی دهد و فقط وعده عذاب آخرتی را برای مجرمان و بهشت را برای پرهیزگاران می دهد و از این نکته استفاده می شود که اولاً: مشرکان به غذایی غیر از شکست و از هم پاشیدن، مبتلا نمی شوند و ثانیاً: همه کافران به کفر خود، باقی نمی مانند، بلکه به دو گروه مجرم و پرهیزگار تقسیم می شوند.

۹- آیه های سوره مبارکه مدثر است ۲۳۰ که می فرماید: ﴿ذُرْنِي وَمَنْ خَلَقْتْ وَحِيداً* وَجَعَلْتْ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً* وَبَنِينَ شُهُوداً* وَ مَهْدَتْ لَهُ تَمَهِيداً* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ* كَلَّا إِنَّه كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً* سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً* إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ* فَفَقَلَّ كَيْفَ قَدَّرَ* ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ* ثُمَّ نَظَرَ* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ* ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ* فَفَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتِرُ* إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ* سَأُصَلِّيهُ سَقْرَ﴾، (به من واگذار کن- ای پیامبر؛ کار- آن کسی را که تنها آفریدم* و برای او دارایی دنبال دار* و پسرانی که در خدمتش حاضر بودند قرار دادم* و وضع زندگیش را به گونه شایسته ای آماده کردم* سپس می خواهد که بیشترش کنم*- دیگر توقع نداشته باشد-، چون به نشانه های ما دشمنی ورزید* او را به گردنه سختی مبتلا کنم* او- برای ضربه زدن به پیامبر ﷺ- فکر کرد و اندازه گیری نمود* کشته باد او با این اندازه گیری نابجا و باز هم کشته باد او با این اندازه گیری* پس از آن، نگاه کرد* و رو در هم کشید و ناراحتی، در صورتش آشکار کرد* پس از آن پشت کرد و تکبر ورزید* پس گفت: این قرآن فقط سحری است که از جایی به او می رسد* این فقط گفتار آدمی است* به زودی او را به دوزخ بیفکنیم. ۲۳۱) و مطابق روایتهای شیعه و سنی، این شخص که خداوند متعال اسم او را نبرده و خبر داده است که او را به جهنم خواهد فرستاد، «ولید بن مغیره مخزومی» است و خبرغیبی دادن

قرآن، درباره او در همه تفسیرها و تاریخها آمده و تا آن جا که این جانب تحقیق کرده ام، مردم آن زمان - با نشانیهای در قرآن - او را می شناختند، چون قرآن از چند راه او را معرفی کرده است:

اول - در اول زندگی، نادار، بی چیز و بی کس بوده که خداوند می فرماید: «در موقع آفریدن تنها بوده است».

دوم - دارایی او زیاد شده که خداوند می فرماید: «وجعلت له مالا ممدوداً».

سوم - در آسایش و رفاه قرار گرفته است که خداوند می فرماید: «ومهدت له تمهیداً».

چهارم و پنجم - دارای فرزندان پسر شده و این فرزندان در نزدش حاضر بوده اند که خداوند می فرماید: «و بنین شهوداً».

ششم - در زمینه برخورد با پیامبر ﷺ فکر کرده است.

هفتم - فکرش را در این زمینه بیان کرده است.

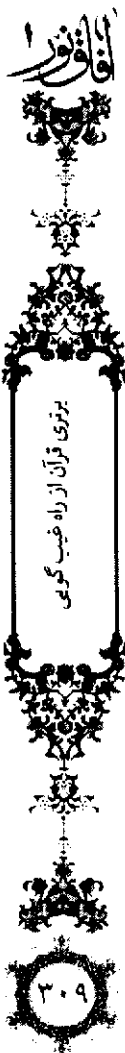
هشتم - چگونگی حالات او را در هنگام اظهار نظرش شرح داده است که خداوند فرموده: «ثم نظر» ثم عبس و بسر» ثم ادبر واستكبر» فقال إن هذا إلا سحر يؤثر».

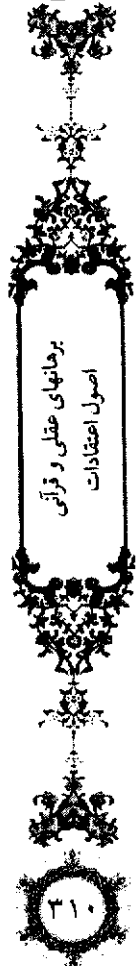
اگر ولید، بر خلاف فرموده قرآن مسلمان می شد (همچنان که بیشتر اهل مکه - ولو به صورت ظاهر - مسلمان شدند)، مردم آن روز، بر پیامبر ﷺ اشکال می کردند و (نعوذ بالله) می گفتند: ما برای اسلام آوردن حاضریم، ولی این قرآنی که آورده ای از طرف خدا نیست، چون این شخص با این صفتها مسلمان شده و دروغ قرآن روشن گردید و این قرآنی که به ادعای آنان دروغش روشن شده، برای جواب و نیز برای نگهداری دیگر مسلمانان، باید عذری می ساخت که مثلاً: این شخص در آخر عمرش، کافر از دنیا می رود و در حال ارتداد می میرد! که می بینیم قرآن چنین نیست و همه مردم آن زمان که در مکه بودند، این خبر غیبی را پذیرفته و نمی توانستند انکار کنند.

۱۰ - آیه شریفه «ومن كل شيء خلقنا زوجین»، [و از هر چیز، دو گونه آفریدیم] . [۲۳۲]

که مربوط به چیزهایی است که به تازگی کشف شده است.

۱۱ - آیه شریفه «تنزل الملائكة والروح»، [فرشتگان و روح - جبرئیل یا فرشته همراه وحی - فرود می آیند] [۲۳۳]. که این عهده دار بودن نزول رحمت - توسط دو موجود ملک و روح - مربوط به چیزهایی است که با دلیلهای فلسفی کشف شده است و یا مانند آفرینش روح که چیزی غیر از آفریدن اجسام است.





۱۲- نقل داستانهای مربوط به پیامبران قبلی از ابراهیم، آدم، نوح، موسی، عیسی و غیره ﷺ در قرآن که از گونه داستانهای موجود در تورات و انجیل است و با توجه به این که عربستان، مرکز بت پرستی بوده و بیشتر مردم آن سرزمین، در آن زمان، بی سواد بوده و حتی خود پیامبر ﷺ نیز درس نخوانده و اهل شعر و ادب نبودند؛ آوردن قرآن با آن فصاحت و بلاغت، از یک طرف و نقل داستانهای آنچنانی مربوط به پیامبران ﷺ از طرف دیگر، بهترین دلیل بر خبر دادن از غیب است و روشن است که کار یک انسان معمولی نیست. در چندین جای قرآن به این موضوع تصریح شده که به عنوان نمونه، به سه تایی آنها اشاره می شود:

اول- در سوره آل عمران بعد از نقل داستان حضرت مریم، ذکریا و یحیی ﷺ می فرماید: ﴿ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک﴾، [آن، از خبرهای غیبی و پنهانی است که به تو وحی می کنیم] ۲۳۴.

دوم- در سوره هود بعد از نقل داستان حضرت نوح ﷺ می فرماید: ﴿تلک من انباء الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها انت ولا قومک﴾، [این- داستان نوح- از خبرهای غیبی است که به تو وحی می کنیم، آن را تو و قومت قبل از این نمی دانستید] ۲۳۵.

سوم- در سوره یوسف بعد از نقل سرگذشت حضرت یوسف ﷺ می فرماید: ﴿ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک وما کنت لدیهم إذ اجمعوا امرهم وهم یمکرون﴾، [این- داستان یوسف- از خبرهای غیبی است که به تو وحی می کنیم و زمانی که در کار خویش، همدستان شدند و تصمیم بر حیلہ گرفتند، تو نزد آنان- برادران یوسف- نبودی] ۲۳۶.

راه سوم- پایداری استدلال قرآن است.

استدلال در قرآن، که اگر اصلش معجزه نباشد، اما از یک انسان درس نخوانده و بزرگ شده در مرکزی به دور از بحثهای فلسفی، قطعاً معجزه است. در این جا به چند نمونه از استدلالهای قرآن کریم اشاره می شود:

الف- استدلال برای توحید

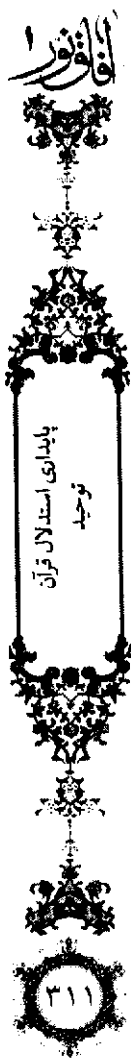
خداوند متعال در قرآن مجید، وجود خدایی را غیر از خدای یکتا باطل کرده و این نفی شراکت، دوگونه است: یکی آن که این خدایی که فرض شد یک خدای بزرگ است،

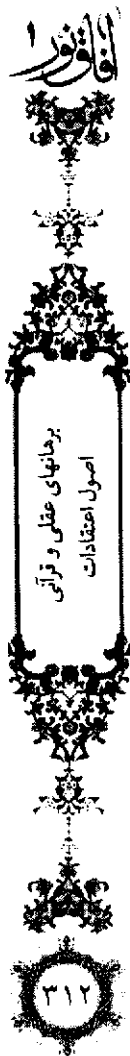
مستقل در آفریدن باشد، یعنی: خود به خود واجب الوجود باشد و دیگر این که اصل وجودش از طرف خداوند بوده، ولی در ادامه زندگی و آفریدن دیگران، مستقل باشد و نفی چنین موجودی به چند دلیل است:

۱- خداوند می فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَا يَتَّبِعُوا إِلَهِي ذِي الْعَرْشِ سُبْحَانَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾، (بگو - ای پیامبر؛ - اگر با خدای یکتا، خداوندانی بودند آنچنان که آنها - مشرکان - می گویند؛ با خدای صاحب عرش به نزاع پرداخته و راهی برای خود می گرفتند * خدا از آنچه - این مشرکان - می گویند منزّه بوده و دارای مقامی بسیار بلندتر و والاتر است.) ۲۳۷ و گرچه این بیان شریف در مورد باطل دانستن عقیده ای است که معتقد به وجود خداوندان کوچک و با قدرت کم (مانند این که می گفتند: خداوند جنگ و خداوند قریش)، در مقابل خداوند بزرگ صاحب عرش بودند؛ ولی این باطل بودن، در باره عقیده به وجود خداوندی که از جهت مقام، مرتبه و قدرت، مساوی با خدای بزرگ باشد نیز می آید؛ زیرا برای کسی که در مرحله خدایی می باشد، محال است که نداند و یا احتمال ندهد، خدایی (بزرگتر و یا در حد خودش) وجود دارد، بلکه در اولین درجه عقل، درک می شود که خدایی - با قدمت محدود یا نامحدود - وجود دارد. همچنین معلوم است که نه خدای بزرگ از آنان خبر دارد و نه آنها از خدای بزرگ و گرنه باید از طرفی خداوند به وسیله پیامبران، نامی از آنها می آورد (در حالی که تعداد زیادی از پیامبران را که با او رابطه داشته اند، نام برده و نام و یادی از خدایان آنچنانی نبرده و حتی صریحاً نفی کرده است.) و از طرف دیگر آن خدایان فرضی، خود را معرفی نکرده و نام و یادی از ارتباط با خدای دیگر نبرده اند و آیا این کوری و کوری در این خدایان فرضی؛ دلیل روشنی بر دروغ بودن شرک و چند خدایی نیست؟ که جدأ این دلیل، بدون نیاز به مقدمات عقلی - فلسفی، دلیل استواری می باشد و ندیده ام که در کتابهای فلسفی به آن پرداخته باشند.

۲- خداوند می فرماید: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾، (اگر در آسمان و زمین خدایانی به غیر از خدا بودند، هر آینه آسمان و زمین تباه می شد، پس خداوندی که پروردگار عرش است از انگارهای آنان منزّه است) ۲۳۸.

مطلب آیه شریفه این گونه بیان می شود: اگر خدای دیگر، از همه جهتها متباین باشد؛ لازمه آن نبود است، چون آنچه فرض شده، وجود اصل خداست و این خلاف





فرض است و اگر از همه جهت‌ها مساوی باشد؛ لازمه آن نیز نفی شرک است، چون دو روش تصور نمی‌شود، پس باید آن خدای فرض شده از جهت مشترک بودن و ممتاز بودن، مرکب باشد. بنابراین، جلوه جهت ممتاز بودن در آفریده‌هایش بروز کرده و احاطه وجودی او را محدود می‌کند و چون علت همه جهت‌های یک انسان که هم دارای عقل و هم دارای جسم با خصوصیت‌های زیاد است، باید اصل حقیقت وجود بدون ماهیت باشد، آفریده‌هایش محدود شده و دارای همه جهت‌های خوب نخواهند بود، مانند این که اشخاص کم عقلی را با داشتن صلاحیت عقل کامل - و یا حیوانهای بی پایی را - با داشتن صلاحیت پا، مثل گاو و گوسفند، بدون پای می‌آفرید و معلوم است که آفریدن ناهنجار، موجب تباهی آسمان و زمین خواهد بود.

خدای بزرگ آفریدگار همه موجودها، موجودها را مناسب با یکدیگر آفریده و همان خدایی که انسان را آفریده؛ روزی او را - که گندم، برنج، گوشت، روغن و غیره است - نیز آفریده است، اما اگر خدای آفریدگار انسان، خدایی باشد و خدای آفریدگار گیاه، خدای دیگری باشد - با توجه به محدود بودن علم هر دو -، یکی فقط به انسان توجه داشته و آگاه به خوراک او نیست و دیگری توجه به گیاه دارد و آن هنگام است که ناهنجاری و تباهی روشن می‌شود.

۳ و ۴ - خداوند می‌فرماید: ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلِعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سَبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ عالم الغیب والشهادة فتعالی عما یشرکون، (خداوند فرزندی برای خود نگرفته و خدای دیگری با او نیست و - اگر خدای دیگری بود - هر خدایی به سوی آفریده‌اش می‌رفت و بعضی بر بعضی دیگر، در صدد پیشی گرفتن بر می‌آمدند. خداوند از آنچه می‌انگارند منزّه است * به پنهان و نهان آگاه است، از هر چه برای او شریک می‌آورند، بالاتر و والاتر است) ۲۳۹.

در این آیه‌ها دو دلیل برای توحید و نفی شرک وجود دارد:

اول - همان گونه که در دلیل قبلی آمد اگر خدا چند تا شد، باید دارای اختیارات و اندازه‌های مشخصی در همه جهت‌ها باشد و گرنه، دو تا، یا چند تا بودن - با فرض این که هر دو، یا همگی غیر محدود باشند -، سازش ندارد. خداوندی که باید دارای اندازه‌های مشخص در قدرت و اختیار باشد؛ ملاحظه فیض رساندن خدای دیگر را نمی‌کند، چون ملاحظه کردن، از فیض رساندن جلوگیری می‌کند و به همین دلیل آن خدایی که در

آفرینش، پیشرفت کرده، کار بیهوده‌ای انجام داده و دیگری که پیشرفت نکرده، کارش ناقص است که خداوند واجب الوجود از هر دو جهت نقص، منزّه است.

دوم- هر یک از آفریده‌ها دارای امتیازهایی می‌باشند که آفریده‌های دیگر آن امتیازها را ندارند و به واسطه همین دارا بودن، گروهی از آنان در صدد برتری بر گروه دیگر بر می‌آیند و یا خود خدایان در صدد برتری بر یکدیگر می‌باشند و می‌بینیم که چنین نیست.

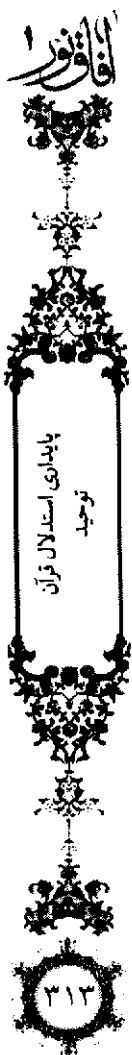
۵- خداوند می‌فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِهَةٍ قُلُوبًا لَهُمْ دَلِيلٌ أَنْ يَدْعُوا بِهِ قُلُوبَهُمْ وَيَكُفِّرُوا بِلِقَائِهِمْ غَيْرَ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ سُحُبًا مُنْجِئًا يَذَّبُ عَنْهُمْ الْعَذَابَ﴾ [و بلکه - مشرکان - خدایان دیگری به غیر از خداوند گرفته‌اند. بگو - ای پیامبر؛ - دلیلتان را بیاورید که این - آنچه در قرآن است -، یاد کسانی است که با من می‌باشند و کسانی که پیش از من بوده‌اند] ۲۴۰.

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: آنهایی که خدایان دیگری به غیر از خدای متعال، برای خود گرفته‌اند، هیچ دلیلی برای کارشان ندارند و هیچ سعادت‌ی بالاتر از شناخت خداوند نیست، زیرا اولاً: به خیر و شر آفریده، فقط آفریدگارش آشناست و خیر و شر انسان، فقط در دنیا نیست؛ ثانیاً: سپاسگزاری روزی دهنده - بر اساس عقل - واجب است و ثالثاً: اگر خدای دیگری وجود داشت - یقیناً - به مقابله با این همه تبلیغات دینهای بحق بر می‌خواست و حق خود را ثابت می‌کرد، چون دلیلی وجود ندارد که آفریده‌های خویش را در نادانی و گمراهی باقی گذاشته و حقیقت را ثابت نکند. بهترین دلیل بر این که چنین مقابله‌ای انجام نشده، داستانهای پیامبرانی است که در قرآن آمده و به هیچ وجه، یاد و نامی از خدای دیگری نیست، بلکه همه پیامبران گفته‌اند که آفریدگار جهان یکی است.

به عنوان نمونه به چند داستان قرآن اشاره می‌شود:

اول - خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآئِيهِ وَقَوْمِهِ لِيُنْتَهُنَّ بَرَاءً مِمَّا تَعْبُدُونَ﴾ [و هنگامی که ابراهیم به پدر و خویشان گفت: به درستی که من از آنچه شما می‌پرستید، بیزارم] ۲۴۱ که حضرت ابراهیم علیه السلام با بت پرستان مبارزه کرد و همه بت‌های آنها را شکست و آنان هم به علت تعصب در بت پرستیشان، آن حضرت را در آتش افکندند و خداوند، آتش را برای ایشان، سرد همراه با سلامت گردانید ۲۴۲.

دوم - خداوند در داستان حضرت یعقوب علیه السلام می‌فرماید: «یعقوب به فرزندانش سفارش کرد که از پرستش خداوند یگانه دست بردارید و آنان گفتند: ما خداوند یگانه را پرستش کرده و همگی نسبت به او فرمانبرداریم» ۲۴۳.



سوم- قوم حضرت موسی علیه السلام با دیدن نشانه‌های روشن نه گانه که به چشم خود دیدند، باز از آن حضرت درخواست کردند که خدایانی برای آنان معرفی کند که مانند بت پرستان، آنها را بپرستند؛ نشانه‌هایی از قبیل: تبدیل شدن عصا به اژدها و اژدها به عصا، شکافته شدن دریا برای قوم موسی و غرق شدن فرعون و قومش در دریا.

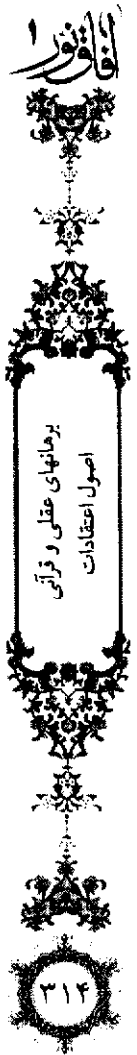
خلاصه استدلال برای توحید

اگر بنا باشد داستانهای پیامبران علیهم السلام درباره توجّه دادن مردم به یگانگی خداوند و مبارزه با هرگونه بت پرستی شرح داده شود، دست کم نیاز به یک کتاب جداگانه می‌باشد، ولی بطور خلاصه باید گفت: این استدلال (که بازگشت اصلی دلیل تباهی و برتری، به این است که اقتضای چندخدایی بودن، نقص است و اقتضای نقص، همان تباهی و برتری بعضی بر بعضی دیگر است)، بهترین راه اثبات توحید برای مردمی است که با حکمت و فلسفه‌آشنایی ندارند. برهان آن چنین است: خود همین ناقص بودن، دلیل بر وجود ماهیت است که ملازم با امکان بوده و امکان، ملازم با آفریده شدن است. به عبارت دیگر: همین دلیل نبودن، برای نبود خدای دیگر، کافی است؛ زیرا هر چیزی، تا زمانی که جهت نداشته باشد، موجود نخواهد بود. خدا موجود است، چون واجب بالذات است و ممکنات [آفریده‌ها] موجودند، چون علت وجود دارند و سببهای وجود آنان و شریک باری بودن، نه واجب بالذات است (چون محدود است) و نه علتی برای وجود او می‌باشد (چون علت - از جهت پدید آمدن و پایدار ماندن -، علت است و همو اقتضای سلب علیّت از خود ندارد).

ب- استدلال برای معاد

از جمله استدلال‌های معجزه‌آسای قرآن، استدلال برای معاد است که در چندین جا آمده است.

۱- در سوره حج می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تَرَابٍ ثُمَّ مِّن نَّفْثَةٍ ثُمَّ مِّن عِلْقَةٍ ثُمَّ مِّن مَّضْغَةٍ مَّخْلُوقَةٍ وَغَيْرِ مَخْلُوقَةٍ لِّنَبِّئَنَّكُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نَخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يَتُوفَىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يَرُدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعَمْرِ لِكِي لَا يَعْلَمَ مَن بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ إِهْتَرَّتْ وَرَبَّتْ وَأَنْبَتَتْ مِّن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

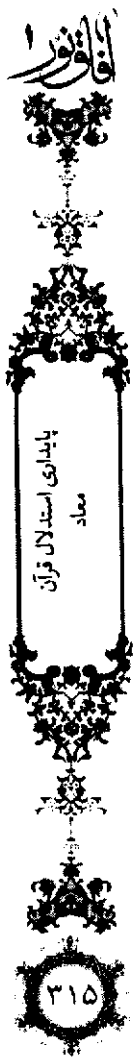


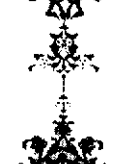
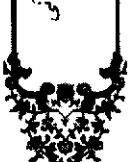
قدیر* و أن الساعۃ آتیة لا ریب فیها وأن اللہ یبعث من فی القبور*، (ای مردم؛ اگر دربارهٔ برانگیختن بعد از مرگ در شک و دو دلی می باشید، پس همانا ما شما را از خاک آفریدیم، آنگاه از نطفه، آنگاه از خون بسته شده، آنگاه از گوشت جویده شده جاندار و بی جان؛ برای آن که - قدرتمان را - به شما آشکار سازیم و تا هنگامی که بخواهیم شما را در رحم نگه می داریم، سپس شما را به سیمای کودکی بیرون می آوریم، تا به توانایی کامل برسید و بعضی از شماها - در این بین - می میرند و بعضی تا پایان زندگی معمولی می رسند، تا حدی که دانایی خود را از دست می دهند و زمین را بی روح و مرده می بینی، پس هنگامی که آب بر آن فرود می آوریم؛ به جنبش در آمده و آماده شده و از هر جفت بالنده ای - گیاهی را - می رویاند* این شگفتیها برای این است که خداوند حق است و همانا او مردگان را زنده کرده و همو بر هر چیزی توانمند است* و به درستی که ساعت - رستاخیز -، بی هیچ گمان می آید و خداوند، آنانی را که در گور آرمیده اند، بر می انگیزاند) ۲۴۴.

برای ثابت کردن مسألهٔ معاد و وجود دنیای دیگر، دو گونه برداشت از این آیه ها به نظر می رسد:

برداشت نخست این است که خداوند متعال با بر شمردن حقایق همه گونهٔ خود و بی کاستی و کمبود بودن کارهایش، معاد و برانگیختن در دنیای دیگر را ثابت کرده و شبهه ها را از بین می برد.

لوازم حقایق خداوند این است که اولاً: مردگان - در روز قیامت - زنده شوند، چون بسندگی به چند روزه کوتاه دنیا (که در آن بعضی در کودکی می میرند و بعضی از اول تا آخر عمر گرفتارند، یا به دیگران ستم می ورزند و یا مشغول تهذیب نفس و به دست آوردن کمالند)، برای خداوند، کاستی است؛ ثانیاً: توان این زنده کردن را دارد و شبههٔ فرق داشتن زنده کردن مردگان، با آفریدن دیگر موجودات باطل است؛ چون ثابت شد که بسیاری از موجودات همین نشئه (مانند: انسان و تمام گیاهان)، معلول زنده شدن می باشند و خداوند زمین مرده را با آب مرده، زنده کرده که رویدنیهای گوناگونی، مانند: چنار، تناور و عنای خوردنی از آن می روید و انسان را نیز با قیافه های گوناگون آفریده که دو انسان - از همه جهات -، یک جور نبوده و انگار که هر کدام از کارخانهٔ جدایی بیرون آمده اند، پس - با توجه به توان پروردگار متعال - زنده کردن مردگان، با آفریدن دیگر موجودات (مانند: سنگ، خاک، آب، زمین، ماه و خورشید)، فرقی ندارد و ثالثاً: همان





گونه که نطفه بی جان را جان داده و زمین مرده را به واسطه آب زنده کرده؛ مردگان را جان دوباره ببخشد (چنانچه زمین را می میراند و باز از نو زنده می کند)، چون اگر جان دوباره نبخشد و آن را به کمال نرساند، یا از روی نداشتن قدرت است - که منافات با حقیقت مطلق داشته و هیچ کار باطلی از او سر نمی زند، یا از باب قابلیت نداشتن ذات است و یا به جهت بیهودگی کار می باشد که هر دوی اینها با توجه به آفرینش اولی انسان، منتفی است؛ زیرا رسیدن به نتیجه های ابدی کارها، بالاتر از کارهای چند روزه این دنیا می باشد. برداشت دوم این است که چون خداوند، حق است و کار بیهوده نمی کند و هر عقلی حکم می کند که فقط اکتفای به همین دنیا - با همه ناراحتیهایش - باطل است؛ پس باید دنیای دیگری آفریده شود و مردگان در آن زنده شوند.

۲- در سوره مؤمنون می فرماید: ﴿أَفحسبتم أنما خلقناکم عبثاً وأنکم إلینا لاترجعون﴾
 فتعالی الله الملك الحق لا إله الا هو رب العرش الکریم﴾، (آیا خیال کردید که شما را بی فایده و بیهوده آفریده ایم و این که به سوی ما برنخواهید گشت؟!)* پس خداوند پادشاه برحق، برتر است. خدایی جز او نیست که او پروردگار صاحب عرش کریم است (۲۴۵).
 خداوند متعال در این دو آیه با برشمردن پنج صفت برای خود، استدلال به معاد و بازگشت انسان کرده است و ما در ابتدا، به علت ضرورت بازگشت انسان اشاره کرده و سپس به صفتهای مذکور در آیه می پردازیم.

علت ضرورت معاد

اگر بازگشتی در کار نباشد و به همین چند روزه دنیای پر از گرفتاری و سختی اکتفا گردد؛ آفرینش آدمی، بیهوده و بی فایده خواهد بود، چون نیستی که از اول بوده و آخر کار هم که نیستی است و خوشیهایی که در هنگامه زندگی به دست می آید - روی هم رفته - با ناراحتیهایی که دست می دهد (از برخورد با گرفتاریها، رنجها، ستمها، پشامدهای طبیعی و نابسامانیهایی که برای رسیدن به مقصود کشیده می شود)؛ اگر کمتر نباشد، دست کم برابر نخواهد بود. بنابراین آنچه که برای انسان - بعد از این فراز و نشیها - می ماند، یک نتیجه ثابتی - از خوبی و بدی - است که در روح انسان ریشه می گیرد و آدمی آن را درک می کند، مانند این که درک می کند: دانشمند لایق، یا سازنده خوب، یا آدم خونریز (مانند: تیمور لنگ که می گفت: از کشتن، به سختی لذت می برم) و یا آدم نیک خواهی شده که برای برآوردن نیازهای مردم و رفع نابسامانیهای آنها کوشش می کند.

خلاصه آن که گذشته از راهنمایی مستقیم قرآن، دو مطلب قابل درک و اثبات است: یکی این که بودن دنیا، بر نبودنش - نسبت به پیشامدهای برونی-، برتری ندارد. دیگری آن که یک روحیه ثابتی از خوبی، بدی، سازندگی و آگاهی - غیر از پیشامدهای برونی و خوشیها و ناخوشیها-، در نفس انسان می ماند و اگر دنیا برای بدیها و خوشیها باشد که فایده ندارد، چون هر دو یا مساویند و یا ناخوشیها بیشتر است و اگر برای آن روحیه های ثابت در نفس- که با مردن از بین می روند- باشد آفرینش آن بی فایده و بیهوده است و موجودی که کمی شعور داشته باشد، چنین کاری نمی کند، چه رسد به خداوندی که آگاه و بیناست. بنابراین، مردم باید نتیجه شخصیت ثابت خود را درک کنند و روحیه ثابتی که انسان - بر اساس منطق قرآن- باید دارا باشد، تا سعادت مند شود؛ آرامش نفسی است که از یاد خداوند متعال به دست می آید. در قرآن مجید آمده: ﴿أَلَا بَدْرُ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، (آگاه باش؛ یاد خدا آرام بخش دلهاست). (۲۴۶) و در جای دیگر چنین آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ! إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾، (ای نفس آرام! به طرف پروردگارت برگرد، در حالی که خوشنود و پسندیده ای) (۲۴۷).

صفت‌های پنج گانه خداوند برای معاد

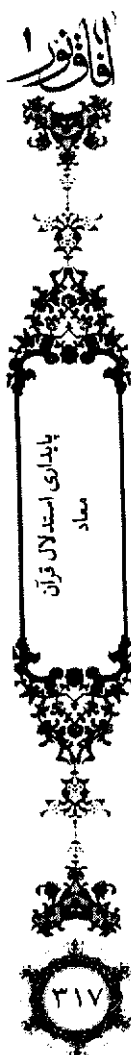
خداوند در آیه نخست ﴿أَفحَسِبْتُمْ أَنمَّا خَلَقْنَاكُمْ...﴾ می فرماید: «آیا چنین پنداشتید که ما شما را بی فایده آفریده ایم و شما به طرف ما برنخواهید گشت؟!» و سپس در آیه دوم ﴿فَتَعَالَىٰ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ...﴾ با بر شمردن پنج صفت برای خود، می فرماید: «خدایی که این صفتها را دارد کار بیهوده نمی کند».

صفت اول - مَلِك و سلطان است و آنچه را صلاح بداند انجام می دهد و به انجام کاری مجبور نیست، اگر چه مصلحت نداند.

صفت دوم - سلطان بر حق است و آنچه را بر طبق حق و حقیقت و صواب باشد انجام می دهد.

صفت سوم - شریک ندارد تا تصور نشود که آن شریک، این کار بیهوده را انجام داده است. صفت چهارم - همه کارها و امور، فراروی اوست و بر همه آنها احاطه دارد، چون صاحب عرش است.

صفت پنجم - فراگیری بر همه کارها و آفریده ها، با کرامت و بخشندگی همراه است



و از این کلمه «کریم» استفاده می شود که انسان با مردن، فنا نمی گردد، زیرا نابود کردن انسان (با امکان رساندنش به زندگی جاوید و همگون با روحیه ای که در دنیا برای خود به دست آورده)، خلاف کرامت و بخشندگی است.

۳- در سوره قلم می فرماید: ﴿أَفَجْعَلِ الْمُسْلِمِينَ كَالْمَجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾، (آیا مسلمانان و گرویدگان را مانند گناهکاران و تبه کاران، یکسان بگردانیم؟! * شما را چه شده که این گونه داوری می کنید؟! ۲۴۸).

در این دو آیه به چگونگی دنیای دیگر، اشاره شده که هم دلیل بر بودن آن وهم دلیل بر مهربانی و عذاب در آن می باشد و یکی از برهانهای معاد، مساوی نبودن بی گناه با گناهکار، ستمگر با ستمدیده و تبهکار با مهربان است که در بسیاری از مراحل دنیوی، این دو گروه یکسانند.

راه چهارم - بر شمردن ویژگیها و امتیازهای خداوند در قرآن است.

در دنیایی که یهودیان، غزیر را و مسیحیان، مسیح را پسر خدا و شریک او می دانستند و آتش پرستان ایرانی، گاو پرستان هندی، بت پرستان عرب و غیره، آفریده های جاندار و بی جان را پرستش می کردند و شرک - با ابعاد گوناگونش -، سنت هزاران ساله جزیره العرب شده بود؛ قرآن با فرازهای بلند معارفش - که از اندیشه ها و سخنان حکیمان آن روز یونان، بسیار بالاتر است -، بر پیامبر راستین اسلام ﷺ فرود آمد و مردم را به سوی خدایی خواند که دارای ویژگیهایی است.

وضع جزیره العرب آنچنان بوده که شهرمکه، مرکز بت پرستی و بت سازی بوده است. خودشان بتها را می تراشیدند و خودشان فرآورده دستشان را می پرستیدند. گروههای اطراف که برای زیارت بتهای کعبه به مکه می آمدند، گاهی برای طایفه خود، بتی را به سوغات می بردند، تا در حدود سکونتشان از بت پرستی محروم نمانند. خداوند از قول حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به قومش، می فرماید: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَحْتُونَ * وَاللَّهِ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾، (آیا آنچه را می تراشید، می پرستید؟! * و خداوند شما و آنچه را می سازید، آفرید) ۲۴۹.

در تاریخ آمده است:

« یک نفر از طایفه های اطراف مکه، بتی برای طائفه یا خاندانش می خرد و اتفاقاً در

اول ورود به محل سکونتش، رویاهی روی آن بت و معبود می‌شاشد و آن عرب، فوراً این شعر را می‌گوید:

«أرب يبول الثعلبان ٢٥٠ برأسه لقد ذل من بالت عليه الثعالب»

(آیا کسی که روباه به سرش بشاشد، خداست؟! کسی که روباهها به سرش بشاشند، هر آینه پست و ذلیل است) ٢٥١.

ویژگیهای خداوند

در قرآن مجید و روایتها، صفتها و ویژگیهای خداوند آمده که ده تای آنها را مشروح و چندتای دیگر را فقط نام می‌بریم:

١- این خدا یکی است: ﴿اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، (خدای یکتا که جز او خدایی نیست) ٢٥٢.

٢- ﴿الْحَيُّ﴾ ٢٥٣، این خدا زنده است.

٣- ﴿الْقَيُّومُ﴾ ٢٥٤ این خدا از اول بوده و همواره خواهد بود و در حال ایستادگی، آفریدن، بخشش، روزی دادن، میراندن و زنده کردن است؛ حتی آنی او را خواب و پینکی ٢٥٥، غافل نمی‌کند.

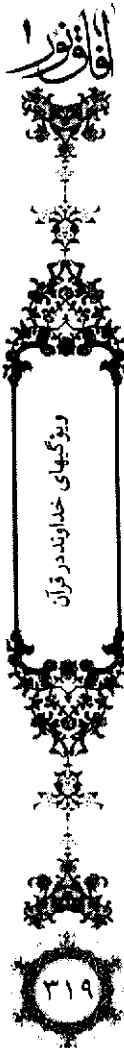
٤- بی نیاز است: ﴿هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾، (او بی نیاز مورد ستایش است) ٢٥٦، یعنی: همواره روزی می‌بخشد که شایسته ستایش است و معنای بی نیازیش این نیست که برای خود بی نیاز است و به دیگران تراوشی ندارد.

٥- بر هر چیزی شاهد و گواه است. در چندین جای قرآن کریم آمده که: ﴿اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾، (خدا بر هر چیزی گواه است) ٢٥٧ و در جایی می‌فرماید: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا أذْتَبِضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾، (- ای پیامبر! - در هیچ حالتی نباشی و هیچ آیه از قرآن را نخوانی و هیچ کاری را از هنگامه نخست آن، انجام نمی‌دهید، مگر این که بر شما گواهییم و هیچ چیز اندکی در زمین و آسمان از خداوند به دور نیست) ٢٥٨.

٦- به هر چیزی احاطه داشته و هر چیزی فرارویش است: ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾،

[آگاه باش، همانا او - پروردگار - فراگیر بر هر چیزی است] ٢٥٩.

احاطه، یک علم و فراگیری مخصوصی است که شامل همه صفها، علتها و معلولها



می شود، مثلاً: نگارنده، علم دارم به این کاغذ، ولی آگاهی از این که علت آن چه کسی و چه چیزی بوده و آیا این کاغذ- غیر از این که برای نوشتن است-، برای درمان بیماری هم خوب است یا نه؟ و آیا عمر این کاغذ در دنیا چقدر است؟ و آیا پس از سوختن، سوخته های آن برای چه چیزی خوب است؟ ؛ همان معنای احاطه است.

۷- در همه جا هست: ﴿فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَوَجَّهَ اللَّهُ بِنُورٍ وَسِعَ كُلِّ شَيْءٍ عِلْمَهُ﴾، (پس به هر سوی که روی آورید، رو به خداست. همانا خداوند فراگیر و بسیار داناست) ۲۶۰.

۸- خداوند دیده نمی شود: ﴿لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾، (چشمها او را نمی بینند و او چشمها را می بیند و او لطیف، نامرئی و باخبر است) ۲۶۱.
از قرآن چنین بر می آید که دیدن، بستگی به محدودیت تجسم دارد و خداوند موجودی است که محدود به حدی نیست.

در قرآن می فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أُنظِرْ لِي يَوْمَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ بُتَّ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾، (و هنگامی که موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت؛ موسی گفت: پروردگارا؛ خود را نشان بده که تو را ببینم. خداوند فرمود: هیچگاه مرا نخواهی دید، ولی به کوه نگاه کن، پس اگر در جای خودش مانده بود، امید است مرا ببینی. پس از آن که پروردگارش به کوه تجلی- تابش نور- کرد، کوه را از هم پاشید و موسی از ترس و دهشت، بیهوش شد و به زمین افتاد. پس وقتی موسی به هوش آمد گفت: پروردگارا؛ تو منزهی، به سوی تو توبه کردم و من نخستین گرویده ام) ۲۶۲.

شاید حضرت موسی علیه السلام گمان می کرد که ظهور حق، مانند ظهور کلام حق باشد و اگر همه جهت های سراسری خداوند متعال دیدنی نباشد، اما می توان گوشه ای از جلوه او را دید، مانند: نیروی بی پایان، علم بی پایان و بخشش بی پایان خداوند که با توجه به بی پایان بودنشان، دیدنی نیستند، ولی گوشه ای از جلوه آن دیدنی و درک شدنی باشد. خداوند، علت عدم امکان دیدن را این گونه فرمود که اصل حقیقت- ولو در یک جلوه-، محدود به حدود نیست و هر جا جلوه حق باشد، حد هر موجودی از بین می رود و در این راستا، چون برکوه تجلی کرد؛ کوه، حد وجودی خود را- که جسمیت باشد- از دست داد و به کلی از بین رفت که حتی رنگی از آن باقی نماند.

این حقیقت- که مطابق برهانهای فلسفی است-، از این آیه قرآن برمی آید و این خود، دلیل براین است که قرآن، کلام آدم درس نخوانده در همچون زمانه ای نیست.

۹- رحمان و بخشنده است و ظاهراً بدون هیچ قیدی- آماده برای فیاضیت و رحیمیت است.

ای خدای پاک و بی انباز و یار دست گیر و جرم ما را در گذار

یاد ده ما را سخنهای رقیق که ترا رحم آورد، آن ای رفیق

هم دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو محاسبت هم ز تو

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن

کیمیا داری که تبدیلتش کنی گرچه جوی خون بود نیلتش کنی ۲۶۳

۱۰- رحیم و مهربان است و ظاهراً به نفسها و آفریده های آماده پذیرش فیض، مهربانی

می کند.

۱۱- رقیب ۱۲- مجیر ۱۳- خلاق ۱۴- رزاق ۱۵- فاطر و غیر اینها که در دعای

جوشن کبیر، هزار اسم برای خداوند آمده است ۲۶۴.

برهان بیست و هشتم- قطع به راستگویی گروه زیادی از مدعیان پیامبری است، مانند:

حضرت آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، موسی، عیسی علیهم السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و غیره

که انسان یقین به راستگویی آنها دارد، زیرا کسی که برای رضای خدا به میان آتش می رود،

یا آماده می شود که پسرش را بدون چون و چرا قربانی کند و یا موارد دیگر؛ چگونه می تواند

عمداً دروغ بگوید؟! پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اطمینان به راستگویی پیامبران خدا صلی الله علیه و آله و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله، غیر از معجزه های

آنهاست، زیرا شناسایی خداوند و ایمان آوردن به او و نیز حقانیت دین اسلام از چند راه

ثابت می شود:

اول- معجزه های پیامبران است که در برهان بیست و پنجم گذشت. دوم- یقین به

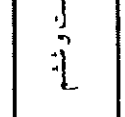
راستگویی و سرگذشت نیکوی آنان است. سوم- از راه مباحله است که در برهان بعدی می آید.

در این جا- اختصاراً- فقط به گوشه ای از شرح حال پیامبر آخر الزمان، حضرت رسول

اکرم صلی الله علیه و آله که افتخار به پیروی از دین او داریم-، می پردازیم و این شرح حال، جدای از

معجزه ها، شگفتیها و کرامتهای آن حضرت است، که

نام احمد، نام جمله انبیاست چون که صد آمد، نود هم پیش ماست ۲۶۵



پیشینه راستگویی و درستکاری پیامبر اسلام ﷺ

بنابر مشهور، پیامبر گرامی اسلام، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ در سن چهل سالگی دعوی رسالت کرد؛ در حالی که در این چهل سال (با نداشتن پدر، چون پدر ایشان قبل از به دنیا آمدنش، فوت شد ۲۶۶ و فوت شدن مادرشان، در سن شش سالگی بود ۲۶۷)، ویژگی‌هایی از ایشان نقل شده است که به چندتای آنها اشاره می‌شود:

۱- کسی یک کلمه دروغ از ایشان نشنیده بود ۲۶۸.

۲- کسی ندیده بود که یک کار ناروایی از او سر بزند. در سیره حلیه آمده است:

«مردم مکه آن حضرت را به علت شدت درستکاری، امانداری، بی طرفی، خالی بودن از تعصب خویش و رفاقت؛ در کارهای اختلافی، حکم و قاضی قرار می‌دادند» ۲۶۹.

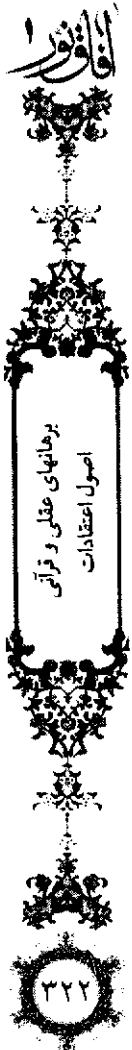
۳- کسی نقل نکرده است که عملی از ایشان دیده شده که دلالت بر ریاست طلبی و نام آوری باشد، مانند: دخالت شهرت آمیز در کارهای خانه کعبه، یا یکه تازی در جنگها و غیره.

۴- مسایلی را که آن حضرت در قرآن نقل کرده (از جریان‌هایی که در تورات و انجیل آمده)، کسی نگفته که ایشان قبل از آن- چنین اظهاراتی داشته است؛ فقط از اول، سجده برای بت نکرده و به پرستش خدای یگانه مشغول بوده‌اند، آنهم با رغبت و اهمیت زیادی که چند ماه در کوه حرا، مشغول پرستش خداوند آفریدگار جهانیان بوده‌اند و این گونه پرستش را کسی در آن زمان و سرزمین (تحقیقاً) انجام نمی‌داده و در سرزمینهای دیگر هم شنیده نشده و نیز این گونه پرستش، دلیل جداگانه‌ای بر نبوت آن حضرت است.

یک نمونه از اعتقاد مردم مکه به پیامبر اسلام ﷺ

برای این که وضع روحی آن حضرت و چگونگی عقیده همه مردم مکه به آن بزرگوار روشن شود، داستان نصب «حجرالاسود» را- که همه تاریخ نویسان نوشته‌اند- با ترجمه از متن کتاب «سیره ابن هشام» و «سیره حلیه» نقل کرده که فشرده آن چنین است:

«هنگام خراب شدن خانه کعبه، چهار قبیله قریش، دست به تجدید بنای آن زدند و کار ساختمان آن به جایی رسید که باید «حجرالاسود» را در جای خود بگذارند. در این باره، بین چهار گروه، درگیری شدیدی روی داد که- بنابر نوشته سیره حلیه- ظرفی پر از خون کردند و دستهای خود را به نشانه این که در این راه خونریزی خواهند کرد، داخل

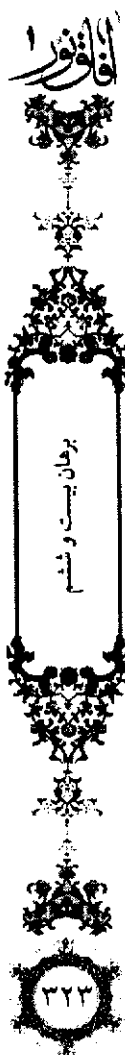


ظرف کردند. در این هنگام مردی به نام «خذیفه» (که سالمندترین فرد قریش بود و او را توشه دار مسافران می‌گفتند، چون به گاه سفر، خود را برای پذیرایی از مسافران آماده می‌کرد و مرد محترمی بود و دخترش «ام سلمه» بود که بعدها با حضرت رسول ﷺ ازدواج کرد)، گفت: شایسته نیست که در موقع ساختن خانه کعبه، دستتان را به خون یک دیگر آلوده کنید. بهترین است که همگی با این پیشنهاد موافقت کنید و به نظریه اول کسی که از در مسجد وارد شد و اگذار کرده و گفتارش را بپذیرید و هیچ کسی بر دیگری برتری نداشته باشد. همگی قبول کردند و پس از گذشت اندکی؛ مردی وارد شد و همه دیدند که محمد ﷺ است. گفتند: امین آمد. ما هم به قضاوت او راضی می‌باشیم. آنان به اندازه‌ای به او اطمینان داشتند که بیشتر محاکمه‌های خود را نزد او می‌بردند، چون آن حضرت به غیر حقیقت، اتکا نکرده و از مجادله و وارونه جلوه دادن حق به صورت دلیل و برهان، دوری می‌کرد و مراعات کسی را به ناحق نمی‌کرد» ۲۷.

در کتاب «سیره ابن هشام» چنین آمده که «پیران قوم پیشنهاد بالا را دادند و حضرت محمد ﷺ که آمد، گفتند: محمد امین آمد. قریش ایشان را امین می‌دانستند، زیرا همیشه در او راستی و امانت‌داری دیده بودند» ۲۷۱.

سپس در هر دو کتاب تاریخ آمده که «حضرت محمد ﷺ دستور دادند، تا جامه‌ای آورند و خودشان «حجرالاسود» را در جامه گذاشته و دستور دادند: هر یک از این چهار گروه با گرفتن گوشه‌ای از جامه، آن را به محل خود ببرند، چون به آن محل رسید، خودش «حجرالاسود» را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و درگیری خطرناک بدین گونه پایان پذیرفت» ۲۷۲.

این داستان - که نشانه اعتقاد مردم مکه به آن حضرت است -، دلیل بر کمال عقل و عدالت و بی‌غرضی مطلق است، چون اولاً: نگفت: گروه بنی هاشم - که خویشانش بودند - سنگ را بردارند، بلکه بدون امتیاز، کار را به همه واگذار کرد؛ ثانیاً: برداشتن و گذاشتن سنگ را به کسی واگذار نکرد، زیرا اگر برداشتن را به بعضی و گذاشتن را به بعضی دیگر واگذار می‌کرد، خود موجب ناراحتی می‌شد و مسأله مهم ظاهری، گذاشتن سنگ در جایش بود و اگر این کار مهم را - که یک نفر می‌توانست هم بر دارد و هم در جایش بگذارد - به چهار گروه می‌سپرد؛ یک بازی بچه‌گانه بود، ولی خودش این کار را کرد، تا اهمیت بر داشتن سنگ از زمین و گذاشتن در جایش به یک گونه جلوه کند. همچنین، این کار برای



ایشان برتری به حساب نمی آمد، چون در آغاز از طرف همه گروهها- به صورت مجهول-، وکیل شده بود که مشکل را حل کند(توافقشان بر این که پیشنهاد اول کسی که وارد مسجد شد را بپذیرند) و بعداً هم به صورت مشخص، حل مشکل را به ایشان واگذار کردند (گفتند: محمد امین آمد و ما به قضاوت این فرد راستگو، عاقل و محترم راضی می باشیم.) و ثالثاً: نبودن آن حضرت در هنگام درگیری و توافق گروهها بر سر فرد وارد شونده از در مسجد و آمدن ایشان به صورت اتّفاقی، بهترین دلیل بر راستگویی، درست اندیشی و رعایت عدالت توسط ایشان است، زیرا اگر فرد وابسته به یکی از گروهها می آمد، یا فردی می آمد و می گفت که برای حل اختلاف، مثلاً: کسی از خارج مکه و یا داخل مکه برای گذاشتن «حجرالأسود» بیاید و قریشی نباشد و در حقیقت، ممکن بود حق چهار گروه از بین می رفت و ممکن بود از قولی که داده بودند برمی گشتند.

۵- حضرت رسول اکرم ﷺ در ادعای پیامبری خود، اشتباه نکرده است، چون هنگامی که پیامبری می گوید: «در غار حرا، کسی از طرف خداوند گفت: ﴿إِقرء باسم ربك الذي خلق﴾ خلق الإنسان من علق»، [بخوان به نام پروردگاری که آفرید * آدمی را از خونی بسته آفرید. ۲۷۳] و سپس ناپدید شد و این موضوع صدها بار تکرار شد. «، اشتباهی در کار نیست و باید یا دروغ و یا راست باشد و همچنان که در قبل آمد: کسی که سابقه ای در بررسی ادیان نداشته و اهل تاریخ و جریانهای پیامبران نبوده و نیز اهل ریاست و زمامداری نباشد؛ محال است که بتواند دروغ بگوید، مانند این که کسی یک مرتبه و بدون درس خواندن و زحمت کشیدن، دکتر و مهندس و استاد دانشگاه شود و در قرآن به این موضوع اشاره شده است: ﴿قل لو شاء الله ما تلوته عليكم ولا أدرايكم به فقد لبثت فيكم عمراً من قبله أفلا تعقلون﴾، (به مردم بگو: اگر خدا نخواسته بود، من این قرآن را برای شما نمی خواندم و شما را به آن آگاه نمی ساختم. پس هر آینه من یک عمر در میان شما، قبل از نزول قرآن زندگی کردم، آیا نمی اندیشید؟! ۲۷۴) و این زندگی قبل از نزول قرآن که در آیه اشاره شده، با همان گونه ای است که در پنج قسمت قبلی برای پیامبر ﷺ بر شمرده شد.

نکته های آیه

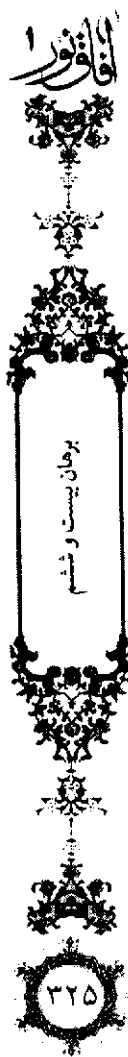
در این آیه نکته های لطیفی می باشد که بیان می گردد:

نکته اول- خداوند می فرماید: « بگو که این استدلال را هم که در باره چگونگی زندگی

خودشان است، به دستور خداوند به مردم می‌رساند» که اولاً: تسلیم محض را می‌رساند و ثانیاً: ممکن است کسی خیال کند: این قسمت از قرآن نیست، مانند آیه قبل که می‌فرماید: ﴿قل ما یكون لی أن أبدله من تلقاء نفسی﴾، [بگو این گونه نیست که من قرآن را به خواست خودم دگرگون کنم] ۲۷۵.

نکته دوم- از جمله ﴿ولا ادریکم به﴾ به دست می‌آید که اگر خدا نمی‌خواست مردم از قرآن آگاه شوند، قرآن را به گونه‌ای می‌فرستاد که قابل درک، فهم و آگاهی مردم عادی نباشد، در حالی که قرآن را جوری فرستاده است که در عین این که معنای بالا و والاتری از سطح آگاهی مردم عادی دارد؛ اما قابل درک برای همه عرب‌زبانان است، مانند: ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ که همه عرب‌زبانان آن را به نام خداوندی که دارای رحمت است می‌فهمند و معنای کمک گرفتن، آغاز خواندن، پدید آمدن همه آفریده‌های ممکن و برانگیخته شدن همه پیامبران به نام او و از رحمت بی‌پایان او و نیز تداوم همه اینها با نام او را همه مردم نمی‌فهمند. در باره گروه اول، در قرآن می‌فرماید: ﴿ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر﴾، [و هر آینه قرآن را برای خواندن و اندرز دادن آسان کردیم، پس کیست که پند گیرد؟] ۲۷۶ و در باره گروه دوم می‌فرماید: ﴿وما یعلم تأویله إلا الله والذاسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر إلا أولوا الالباب﴾، [و تأویل آن را کسی جز خدا و آنان که در دانش استوارند نمی‌داند؛ آنان می‌گویند به آن گرویده‌ایم. همه آن از سوی پروردگار ماست و این آگاهی را کسی به جز خردمندان ندارد] ۲۷۷.

از این دو آیه آخری برمی‌آید: ظاهر محکّمات قرآن را عامه مردم- که لغت عربی می‌دانند و یا برای آنها ترجمه می‌شود-، می‌فهمند و متشابهات و تأویلهای قرآن را پیامبر و اسخّان در علم می‌دانند، چون برتری که مناسب با رسوخ در علم است، دانایی می‌باشد و احتمال این که صفت با تقویان و اهل تسلیم (به علت این که می‌گویند: از طرف پروردگار است و نسبت به همه آنها تسلیم هستیم) باشد، با صفت رسوخ در علم مناسبت ندارد، چون رسوخ در علم به معنای عصمت است، یعنی: به چیزی که علم پیدا کرد، دیگر از علمش بر نمی‌گردد، تا احتمال اشتباه بدهد. بنابراین، کسانی تأویل آیه‌های قرآن را می‌دانند که در علم خود دچار هیچ گونه اشتباهی نیستند و علمشان از بین نمی‌رود و فقط این معنا مطابق با عقیده درست شیعه است که غیر از شخص پیامبر ﷺ عده‌ای می‌باشند که معصومند و دچار هیچ اشتباه نمی‌شوند و همانها تأویل و معنای حقیقی آیه‌ها را می‌دانند.



نکته سوم- در جمله ﴿فقد لبثت فيكم عمراً من قبله﴾ نکته بسیار لطیفی می باشد، بدین گونه که این عمری را که پیامبر ﷺ در میان آنها بوده، دارای چندین مرحله بوده است که هر کدام اقتضایی دارد (مانند: کودکی که بازیگوشی را می طلبد، جوانی که غرور و شهوت در آن پیدا می شود و میان سالی و پیری که پس از سی یا سی و پنج سالگی است و نوعاً در آن جاه طلبی حکمفرماست.) و پیامبر ﷺ می فرماید: این برنامه من در حالی است که من در بین شما بودم، بدون این که مهاجرت به جایی کنم و ناروا و کمبودی در من دیده باشید، یا در صدد برآوردن مقدمات رسالت باشم و یا با کتابهای وحی و آسمانی، انس داشته باشم و نیز فکر ریاست در من نبوده است.

نکته چهارم- از جمله ﴿أفلا تعقلون﴾ به دست می آید که دستور خداوند در باره به کار انداختن عمل به صورت کامل است، زیرا عقل داشتن غیر از به کار انداختن کامل عقل است و بیشتر کج رویهای مردم، بر اثر به کار نیانداختن عقل است که از روی احساسات بدوی قضاوت کرده و به زیانهای غیر قابل جبران، گرفتار می شوند؛ خصوصاً در کارهای مربوط به آخرت که به گونه موقت نیست.

برهان بیست و هفتم- برنامه مباهله با کفار است. خداوند متعال دستور می دهد که هر کس با شما محاجه [بحثهای پرخاشی] کرد او را به مباهله [پناه بردن به خدا و درخواست و نفرین کردن طرف مقابل] دعوت کن و خود برای این کار آماده باش و بنابر تفسیرها و تاریخها، آیه مباهله در باره نصرانیها [مسیحی ها]ی نجران بوده، ولی دستور مباهله، عمومی است. در قرآن مجید می فرماید: ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾، (حق و حقیقت، از سوی پروردگارت است، پس از کسانی که دو دلند مباش* پس هر کس بعد از این آگاهی و دانشی که برای تو آمده، با تو پرخاش کرد؛ بگو: بیایید و پسران و زنان خودتان و خودمان را بیآوریم و خودمان و خودتان باشیم؛ سپس پناه به خدا ببریم. پس نفرین خدا را بر دروغگویان بفرستیم) ۲۷۸.

نکته های آیه

نکته اول- در جمله ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ﴾ ضمیر در فیه- بنابر ظاهر- به کلمه حق بر

می‌گردد و بنابراین، معنای آن چنین است که «اگر کسی در این حقی که از سوی خدا برای تو آمده، پرخاش کرد؛ دستور این است که گفته شد.» و ویژه مورد مشخصی نیست و راه بر خورد با هر کسی که چنین کاری با پیامبر ﷺ بکند، باز شده و همه دنیای آن روز می‌توانستند این کار را انجام دهند و درستی عدم اختصاص آیه، به مورد مشخص و نیز اعتقاد قطعی به راستی پیامبری خودش؛ از این اعلان همگانی، روشنتر به دست می‌آید تا این که آیه، ویژه جریان نصرانیهای نجران باشد.

نکته دوم- از این دو آیه به دست می‌آید که علت مباحله، دو چیز است: یکی این که ادعای شما واقعاً حق است که از جمله شریفه ﴿الْحَقَّ مِنْ رَبِّكَ﴾ با همراهی جمله بعدی ﴿فَمَنْ...﴾، استفاده می‌شود و دیگری این است که خودت [پیامبر ﷺ] نیز اعتقاد قلبی داری که آنچه به شما نازل شده- به حق-، از سوی خداوند متعال است که از جمله شریفه ﴿بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾ استفاده می‌شود.

نکته سوم- از جمله ﴿فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ﴾ استفاده می‌شود که مباحله، در باره همه گروههایی که مخالفت می‌کنند و یا کسانی که درگیری دارند انجام نمی‌شود و کسی که با پیامبر ﷺ مخالفت می‌کند و یا در صدد جنگ با آن حضرت است، حکم مباحله ندارد و همچنین اگر کسی پرخاش نمی‌کند، ولی دلیل می‌خواهد و پس از آوردن دلیل، باز هم نمی‌پذیرد؛ حکم مباحله ندارد، مانند: فرمایش حضرت امیرالمؤمنین، علی ﷺ که در نهج البلاغه آمده است: که حضرت می‌فرماید:

«در حضور خودش گروه چشمگیری از قریش، از پیامبر اکرم ﷺ خواستند که درخت، از جایش کنده شود و نزد ایشان بیاید و این کار انجام شد و باز ایمان نیاوردند و آن حضرت را متهم کردند که ساحر زبردستی است و برایش هر گونه جادوگری آسان می‌باشد» ۲۷۹.

در حالی که این چنین کسی که تا آن هنگام در صدد فراگیری جادو نبوده، به یک مرتبه جادوگر زبردستی شود- خود این- یک شگفتی و معجزه است و کمتر از اصل کار بدون جادو نیست.

بنابراین- مباحله-، در باره کسانی است که با پرخاش و منطق سست، دل خود را آرام کرده و بهانه‌ای برای خویش درست می‌کنند؛ چنانچه از آیه شریفه استفاده می‌شود: ﴿إِنْ مِثْلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تَرَابٍ﴾، [همانا مثل عیسی در نزد خداوند، مانند آدم است که او را از خاک آفرید.] ۲۸۰ که مسیحیان نصرانی نجران- بنا بر تفسیر و تاریخ ۲۸۱-

خلاف این را می گفتند به این گونه که

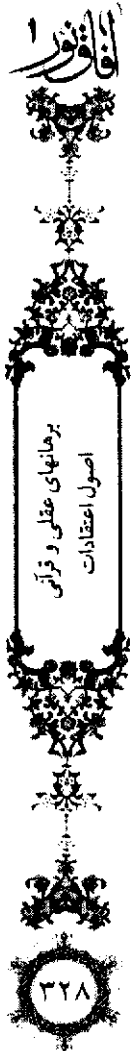
«مسیح، خدا و پسر خداست، زیرا پدری نداشته، پس خدا پدر اوست و چون مردم، پدر دارند؛ او از همان گونه پدرش است. پیامبر ﷺ در جواب آنها فرمود: مسیح، پدر نداشته، اما پسر خدا هم نیست و مانند حضرت آدم ﷺ است؛ با آن که بی پدر بود، پسر خدا نبود، بلکه خداوند او را از خاک آفرید».

نکته چهارم- معنای «إبتهال» که از ماده «نبتهل» است- بنابر تفسیر «المیزان» ۲۸۲-، اصرار در دعاست و مقصود از کلمه «نجعل»، نفرین شدن و بدور ماندن از رحمت خداوند در همان موقع است و از مجموع دو کلمه «نبتهل» و «نجعل» بر می آید که اصرار در دعا می کنیم و بدین وسیله نفرین خداوند را در خارج و در همان وعده گاه، بر دروغگویان قرار می دهیم و دلیل بر این معنا، هم ظاهر «نجعل» است و هم قرینه مقام است که بر اثر این جریان، حق و باطل- در خارج- از هم جدا شده و طرف حق و طرف باطل معلوم می گردد و اگر فقط دعا و نفرین باشد، طرف حق و باطل روشن نخواهد شد، زیرا ممکن است دعاها و نفرینها، در وعده گاه و حتی شاید در دنیا هم به اجابت نرسد.

نکته پنجم- مقصود از کلمه «أنفسنا» اولاً: شخص محاجه کننده- حضرت رسول ﷺ- و طرفش نیست، چون با کلمه «ندع»، (که به معنای خواندن و دعوت کردن است) سازگار نمی باشد و کسی که برنامه محاجه دارد خودش می آید و نیاز نیست که خودش، خودش را دعوت کند؛ بلکه مقصود آن کسی است که برای مباحله، با او همصدا بوده و در کنار هم هستند (ولو این که سخنگوهای هر یک از دو گروه، یک نفر باشند) که اگر غیر از این باشد، باید بفرماید: «نجي أنفسنا و تحيئون و ندع أبنائنا و نساائنا» و در جریان مباحله با مسیحیان نجران هم که همگی آنها سخن نمی گفتند، ولی هم آیین و همصدا بوده و برای پرخاش و مباحله، آمادگی داشتند و آمده بودند که با حضرت رسول ﷺ محاجه کنند؛ یاور و همصدای پیامبر اسلام ﷺ حضرت علی بن ابیطالب ﷺ بود که همانند هارون نسبت به حضرت موسی ﷺ- باهم- به ستیز با قارون می پرداختند و با توجه به پیشی حضرت موسی ﷺ به هارون، دیگران از بنی اسرائیل پیرو آنان بودند.

ثانیاً: مقصود، همه همکیشان نیستند، چون برگزاری این گونه جلسه مباحله، با حضور همه مسلمانان و همه مسیحیان عملی نیست.

بنابراین، دو طرف محاجه، چند نفری اند که آمادگی سؤال و جواب داشته و سخنگو



یک نفر است .

نکته ششم - مقصود از ﴿أبائنا ونسائنا﴾ این نیست که هر یک از دو طرف محاجّه با همه پسران و زنهای خود - که شامل دختران نیز می شود - گردهم آیند، چون اولاً: حضرت رسول ﷺ به غیر از حضرت زهراؑ زن دیگری را نیاورد، ثانیاً: تشخیص این که آیا هر طرف، همه پسران و زنان خود را آورده، یا نه؛ کار مشکلی است، زیرا ممکن است کسی ده پسر، ده زن و بیست دختر و نوه داشته، ولی چند تای آنها را آورده باشد، ثالثاً: در بسیاری از موارد، همه فرزندان و زنان، آمادگی آمدن را ندارند و رابعاً: در بسیاری از موارد، ممکن است طرف، بهانه بیاورد که همه فرزندان و زنان، آمادگی حضور ندارند و یا امکان آوردنشان نیست که در این صورت - مباحله -، بی اثر خواهد بود.

نتیجه برهان بیست و هفتم

پس از روشن شدن ماهیت مباحله، مناسب است بگوییم که اولاً: پیامبر گرامی اسلام ﷺ به درستی گفته خود - که پیامبری و دعوتش از طرف خداوند است - یقین داشته است، زیرا اگر چنان نبود و احتمال می داد که کسانی باشند که اعتقاد قطعی به دین خود و یا اعتقاد به نادرستی این آیه مباحله داشته باشند و حاضر شوند که مباحله کنند، چنین کاری را انجام نمی داد و ثانیاً: روشن شد که یقین در این مورد - که از محسوسات است -، دلیل بر تحقق موضوع محسوس است و به عبارت دیگر: از طرف خداوند متعال، حق بر او نازل شده که این نزول حق، دلیل بر وجود حق متعال است.

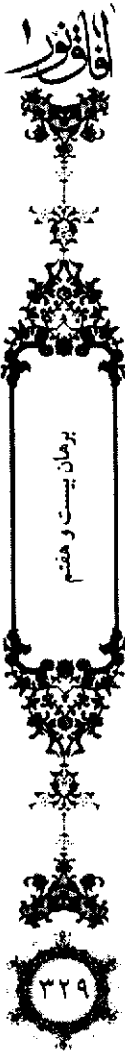
در خاتمه، حمد، خدای را که این بنده شرمنده را موفق کرد، تا بیست و هفت دلیل [قرآنی و عقلی] را برای خداشناسی به رشته تحریر درآورم و سعی کردم که هم مطابق با حق و واقع نوشته شود و هم قابل فهم و درک فارسی زبانان باشد و در این بیست و هفت دلیل و برهان، چند چیز تدوین، ثابت و روشن گردیده است:

۱ - دلیلهای وجود خداوند متعال بر شمرده شده است.

۲ - پیامبری و نبوت ثابت گردیده است.

۳ - امامت دوازده امام ﷺ به گونه ای استوار تدوین شده است.

۴ - توحید و یگانگی خداوند متعال بیان شده است.

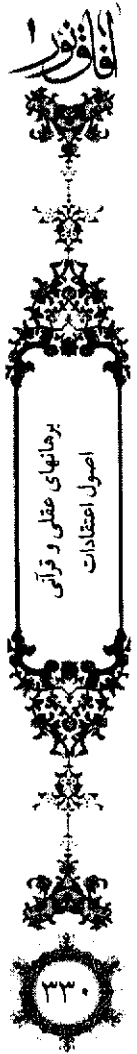


۵- معاد، با دلیل و برهان آمده است.

«وصلی اللہ تعالیٰ علی محمد وآله الطاهرين و السلام علیهم و رحمة اللہ و برکاته و بهم نتوسل اللہ فی جمیع ما یهمتنا فی أمور الدنیا و الدین و من یهمننا أمره من الأقرباء و ذوی الحقوق و المؤمنین.»، [درود، سلام، رحمت و برکتهای خداوند متعال بر محمد و آل پاکش باد و به وسیله آنها در همه کارهای مهم دینی و دنیایی خود و نیز همه خویشان، حقداران و مؤمنان به خداوند نزدیک می شویم].

«كان ذلك في الثالث والعشرين من الشهر المبارك، سنة ۱۴۰۳ و أنا العبد الراجی رحمة اللہ الرحمن الرحیم- مرتضی بن عبد الکریم بن محمد جعفر الحائری الیزدی.»، [این نوشتار در تاریخ بیست و سوم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۰۳ هجری قمری- به پایان رسیده- و من مرتضی، پسر عبد الکریم، پسر محمد جعفر حایری یزدی، بنده امیدوار به رحمت خداوند بخشنده مهربان هستم].

در سال ۱۴۰۴ هجری قمری، از اول تا آخر آن تجدید نظر گردید و امیدوارم: فارسی زبانان، برای تحکیم عقاید خود، این کتاب را بخوانند، تا دینی که دارند، بر روی پایه های محکم باشد و دینی که از روی عادت و پیروی از روش پدر و مادر، پایه گذاری شود؛ احتمال از بین رفتنش- با تغییر عادت و محیط- زیاد است، چون راه حقیقی به سوی خداوند نبوده، بلکه گونه ای از خود خواهی است و ارتباط این چنین دینی با خداوند، ضعیف است.



برهانهای عقلی و قرآنی
اصول اعتقادات

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. فتح/۴۸/۱۳. ۱۲. همان.
۲. اسراء/۱۷/۱۰. ۱۳. مظاهر الالهية، مظهر هشتم، تکمله.
۳. عقاید الإمامیه، مقدمه در اجتهاد و تقلید، ص ۳۱. ۱۴. اسرار الحکم، ص ۲۴۲.
۴. ابراهیم/۱۴/۲۲. ۱۵. وافی، ج ۱، ص ۵۷-۶۱، ب العقل والجهل.
۵. فاطر/۳۵/۱۷-۱۵. ۱۶. مؤمنون/۲۳/۱۴.
۶. محمد/۴۷/۳۸. ۱۷. بداية الحکمة، مرحله هفتم، فصل چهارم، ص ۹۱.
۷. آل عمران/۳/۱۸. ۱۸. بحار، ج ۳، ص ۶۱، مجلس اول.
۸. فصلت/۴۱/۵۳. ۱۹. همان.
۹. سجده/۳۲/۸ و ۹. ۲۰. همان کتاب، ص ۹۰-۵۹.
۱۰. طور/۵۲/۳۵. ۲۱. همان کتاب، ص ۱۱۱-۹۰.
۱۱. بحار، ج ۳، ص ۶۹، مجلس اول. ۲۲. همان کتاب، ص ۱۳۷-۱۱۱.

۵۳. فاطر/۳۵/۱۳.

۵۴. همین نوشتار، ص ۲۲۱.

۵۵. مرحوم استاد، پانوشتهای گسترده ای را درباره این نشانه ها و معجزه ها آورده اند که با مشخصه [مؤلف]

در همین پی نوشتهها آمده است.

۵۶. سفینه البحار، ج ۶، ص ۱۵۷، ماده عجز.

۵۷. مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب «اثبات الهداة،

[ج ۱، ص ۴۱۰، باب هشتم، فصل ۵۷]، از کتاب

«مناقب» ابن شهر آشوب، ۴۴۰ معجزه نقل

می کند [مؤلف].

۵۸. اثبات الهداة، ج ۱، ص ۴۱۰، باب هشتم، فصل

۵۷ و بحار، ج ۱۷، ص ۲۲۵.

۵۹. این حدیث را مرحوم مجلسی در کتاب «بحار، ج ۱۷،

ص ۲۲۵»، از کتاب «قرب الاسناد» نقل کرده و نسخه

«قرب الاسناد» به خط ابن ادریس - که از علمای قرن

پنجم شمرده شده است - نزد مرحوم مجلسی بوده و

همین حدیث را به همین ترتیب نقل کرده است [قرب

الاسناد، ص ۲۴۵، ح ۱۲۱۴].

وثاقت راویان

۱- موثق بودن حمیری مورد شهادت نجاشی، کشی و شیخ طوسی (رحمة الله عليهم) است.

۲- حسن بن ظریف، بنا بر شهادت نجاشی و صاحب

خلاصه، مورد وثوق است و گذشته از آن محمد بن

احمد بن یحیی از او نقل کرده و محمد بن حسن بن

ولید - از رجال نوادر الحکمه - استناد کرده است.

۳- معمر بن خلداد به شهادت نجاشی و صاحب

خلاصه، مورد وثوق است و احمد بن محمد بن عیسی

قمی - که دقت زیادی در نقل حدیث داشته - چندین

بار از او نقل کرده است.

بنابر این، روایت در کمال اعتبار است، به اضافه این

که متن مفصل روایت - که نقل کننده معجزه های زیاد

و مطالبی بالاتر از فهم و درک علمایی است که سالها

در رشته های گوناگون علمی زحمت کشیده اند -

۲۳. همان کتاب، ص ۱۵۱-۱۳۷.

۲۴. همان کتاب، ص ۱۵۰.

۲۵. همان کتاب، ص ۷۹، مجلس اول.

۲۶. راز آفرینش انسان، ص ۱۴۹-۱۳۴.

۲۷. بحار، ج ۳، ص ۶۷.

۲۸. همان.

۲۹. انبیاء/۲۱/۱۶.

۳۰. بحار، ج ۳، ص ۸۶.

۳۱. الرحمن/۵۵/۵.

۳۲. یس/۳۶/۴۰.

۳۳. اعلیٰ/۸۷/۱-۳.

۳۴. فرقان/۲۵/۲.

۳۵. بحار، ج ۳، ص ۶۱.

۳۶. همین نوشتار، ص ۲۳۵.

۳۷. همین نوشتار، ص ۲۲۹.

۳۸. کلیات سعدی، غزلیات - غزل اول، ص ۳۷۹.

۳۹. رعد/۱۳/۴.

۴۰. بדיایة الحکمه، مرحله هفتم، فصل چهارم، ص ۹۱.

۴۱. بقره/۲/۲۵۸.

۴۲. نمل/۲۷/۱۴.

۴۳. یونس/۱۰/۹۰ و ۹۱.

۴۴. بقره/۲/۲۵۸.

۴۵. نظامی گنجوی، ج ۱، ص ۳۵۵، خسرو و شیرین،

نامه نبشتن پیامبر به خسرو.

۴۶. بقره/۲/۲۵۸، آل عمران/۳/۸۶، توبه/۹/۱۹ و ۱۰۹،

صف/۶۱/۷ و جمعه/۶۲/۵.

۴۷. مائده/۵/۵۱، انعام/۶/۱۴۴، قصص/۲۸/۵۰

و احقاف/۴۶/۱۰.

۴۸. انسان/۷۶/۳.

۴۹. نحل/۱۶/۸.

۵۰. کهف/۱۸/۱۸.

۵۱. یوسف/۱۲/۱۴.

۵۲. شرح منظومه، ص ۱۴۷.



شاهد روشن و گویایی است که جعل شده یک فرد معمولی، مانند: معمر بن خلاد- که فقط یک کتاب حدیث از او نقل شده-، نیست [مؤلف].

۶۰. در متن عربی حدیث، این عبارت است: «وَأَنَا طِفْلٌ خَمَاسِيٌّ» و در لغتنامه «قاموس» چنین آمده: «غلام خماسی، ای طوله خمسة اشبار»، یعنی: پسر بچه خماسی کسی است که قدش، پنج وجب است و اگر شش وجب باشد، دیگر پسر بچه نیست و نزدیک به این عبارت در لغتنامه «لسان العرب» است و در بعضی لغتها، پنج ساله هم معنا شده، ولی (علی الظاهر) اولی صحیح تر است [مؤلف].

۶۱. در متن عربی حدیث آمده: «أَدْخَلَ عَلَيْهِ نَفْرٌ مِنَ الْيَهُودِ» که در لغتنامه «قاموس» نفر را به عدّه کمتر از ده نفر معنا می کند [مؤلف].

۶۲. در متن عربی دارد: «فَقَالُوا أَنْتَ ابْنُ مُحَمَّدٍ نَبِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَالْحِجَّةُ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ؟!» احتمال دارد: مقصود، هر دو صفت حضرت رسول ﷺ باشد که مطابق گفته شما: آیا پیامبر و حجت بر روی زمین این است؟! و نیز ممکن است: صفت دوئی، راجع به خود حضرت امام صادق ﷺ باشد [مؤلف].

۶۳. در قرآن نیز می فرماید: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا»، (نساء/۵۲) و در جای دیگر می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالنَّبِيَّةَ»، (جاثیه/۴۵) و در جای دیگر می فرماید: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»، (مائدة/۱۲) که این آیه ها بر وجود نبوت و سلطنت در اولاد ابراهیم و اسرائیل- که بنا بر گفته مفسران، همان یعقوب است-، دلالت دارند [مؤلف].

۶۴. مقصود، سمتهای ظاهری دنیاست، از قبیل: ریاست عمومی، سلطنت و دیگر سمتهای مربوط به آن، چنانچه از سؤال بعدی معلوم می شود [مؤلف].

۶۵. عبارت این است: «لَا تَرْقُبْ فَيْكَمْ ذُمَّةَ نَبِيكَمْ» که (علی

الظاهر) مقصود این نیست که می دانستند پیامبر اکرم ﷺ خلافت را برای ایشان قرار داده، چون اصل پیامبری را نمی دانستند و نیز بعید است که از سفارش پیامبر ﷺ درباره همه امامان آگاه باشند، بلکه مؤالشان درباره عدم رعایت تعهد اخلاقی و حفظ حقوق پیامبر ﷺ درباره اولادش است [مؤلف].

۶۶. مطابق روایتهای زیادی، حضرت یحیی و زکریا ﷺ را کشتند و مطابق نصّ قرآن کریم، حضرت ابراهیم ﷺ را در آتش افکندند: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»، (انبیاء/۲۱/۶۸) و در چند جای قرآن با صراحت آمده که مردم پیامبران را می کشتند، مانند: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ»، (بقره/۲/۶۱) و «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»، (آل عمران/۳/۲۱). از این قسمت روایت، دو مطلب- غیر از آنچه در آغاز به نظر می رسد- آشکار می شود: یکی آن که گریه حضرت امام صادق ﷺ به یاد کشته شدن و مظلوم بودن گروه زیادی از پیامبران ﷺ بوده، چه آن که ایشان در ضمن گریه کردن، یاد آنها را می کند. دوم این که (به حسب ظاهر) این همه نارواییها را به بیشتر مردم مستند کرده و می فرماید: «خداوند فرمود: کمی از بندگان من سپاسگذارند»، زیرا از بالاترین نعمتهای حق- که وجود پیامبران است-، قدردانی نمی کنند و گروهی هم ستم کرده و آنها را می کشتند و کسان دیگر هم از آنان دفاع نمی کنند، پس بیشتر مردم تقصیر دارند و تقصیرشان، کفران نعمت وجود پیامبران ﷺ است؛ یا با کشتن، یا با کمک عملی، یا با تایید زبانی، یا با سکوت و یا با بی تفاوتی [مؤلف].

۶۷. از این قسمت از حدیث شریف، چند مطلب به ذهن می آید:

۱- مورد تصرف، ولایتی است و شایسته است که در

موضوع قابل‌ی باشد، چون مورد تصرف، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود که در آخر روایت دارد: «تو قلم بعد از من هستی».

۲- ثبوت ولایت تکوینی، با تصرف در قلب است که مرکز پخش خون بوده و وابستگی روح، به آن نقطه زیاد است.

۳- دخالت دادن با توجه به حق متعال و جلب عنایتش در تحقق ولایت است، زیرا چیزی جز عنایت او در آن نیست.

۴- دخالت با دعا کردن و به زبان آوردن است.

۵- استشفاع به پیامبر اکرم و آل او علیهم السلام است.

۶- قسم دادن خداوند متعال را به حق محمد و آل او علیهم السلام است.

۷- اعلان کردن به این که حق محمد و آل محمد علیهم السلام حق بزرگی است و بهترین چیزی است که شایسته است خدا را به آن قسم داد؛ خصوصاً در این مورد که مربوط به اثبات حقایق او و آلش است [مؤلف].

۶۸. بطور کلی از این اجازه به دست می‌آید که به وسیله ولایت ولی خدا و با عنایت و یاری ذات مقدّسش، چند چیز در حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایجاد شده، مانند: علمهای گوناگون، چه نسبت به فروع و چه نسبت به اصول؛ چه نسبت به دین اسلام، چه نسبت به دینهای قبلی و چه نسب به علوم دیگری که ممکن بود بعضی از آن یهودیان به آنها آشنا باشند و بپرستند و او برای هر پرستشی، آماده جواب است [مؤلف].

۶۹. متن عربی آن این است: «اسئلونی تفقهاً ودعوا لعنت» و در لغتنامه «قاموس» آمده: «وجائه معتناً، ای طالباً زلّته»، یعنی: (در جایی این کلمه را می‌گویند که مقصود، غلبه کردن طرف باشد و بخواهد او را از پایندازد).

از این جواب، چند چیز استفاده می‌شود:

یکی این که این کلمه (که خود بالاترین درس اخلاقی است و برای بحثهای علمی، خصوصاً اگر مقصود

امور معنوی و اساس حیات آدمی باشد، نباید در آن غرضی، جز درک حقیقت باشد)، خود جواب عملی است و معلوم می‌شود که طرف آنان کودک معمولی نیست، زیرا بالاترین درس اخلاقی را برای تمامی بحثهای علمی با یک کلمه بیان کرد.

دوم- پس از آن که دیدند که امام صادق علیه السلام دست به قلب بچه گذاشت و دعا کرد، باید احتمال بدهند که موضوع غیر طبیعی در بین است و به خیال خود، نقطه ضعف بیجایی پیدا کردند و می‌خواستند (احتمالاً) با این چیز، طرف را مغلوب کنند. بنابراین هم جواب عملی بود و معلوم شد که بچه، غیر متفقه نیست و هم جواب علمی بود که باید حسن غلبه کردن را کنار بگذارید و قصدتان، فهم واقعیت باشد که سؤالتان دارای چنین ویژگی اخلاقی نیست، زیرا باید دانسته باشند و یا احتمال بدهند که تصرف و دعای امام، مورد قبول واقع شده است.

سوم- از جواب این بچه مخزن علم خدایی، دو چیز برمی‌آید: یکی این که نظر تفقه و درک حقیقت است و دیگری، غلبه در مباحثه است، چون فرمود: حسن غلبه را به کلی واگذارید، یعنی: هم ضمناً و هم استقلالاً واگذارید [مؤلف].

۷۰. در سوره امراء آمده است: «ولقد آتینا موسی تسع آیات بیّنات»، (اسراء/۱۷) و در جای دیگر می‌فرماید: «وَادْخُلْ بِدَكِّ فِی جَبِّكَ نَخْرَجُ بِیضَاءٍ مِنْ غَیْرِ سَوَاءٍ فِی تِسْعِ آیَاتٍ اِلٰی فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ»، (نمل/۲۷)، [مؤلف].

۷۱. در قرآن کریم، ده مورد نام عصای موسی را آورده است که هم به صورت اژدها می‌شده، هم به واسطه او نهرهای متعددی بیرون می‌آمده و هم به واسطه آن، راه دریا باز می‌شده است، یا آن که همان عصای همیشگی او بوده که برآن تکیه می‌کرده و برای گوسفندان به کار می‌برده است [مؤلف].

۷۲. چنانچه در چند جای قرآن آمده و یکی از آن موارد، آیه دوم از پی نوشت شماره ۷۰ است [مؤلف].



۷۳. چنانچه این نشانه‌های چهارگانه در یک آیه از قرآن کریم وارد شده است: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾، (اعراف/۱۳۳) و شاید سرّ این که خود طوفان، یکی از نشانه‌ها شمرده نشده، این است که اصل طوفان، امر طبیعی و عادی بوده و به واسطه طوفان، این سه دسته از حیوانات حمله کرده‌اند و این جهت، خرق عادت است و اما خون که در آن اختلاف است؛ بعضی می‌گویند: همان رود نیلی است که برای قبطیان به صورت خون بوده و برای بنی اسرائیل به گونه آب؛ چنانچه در مثنوی می‌گوید: کیمیا داری که تبدیلیش کنی

گرچه جوی خون بود، نیلش کنی [مثنوی، ج ۳، ص ۳۶۵، دفتر دوم، مناجات] و بعضی می‌گویند: خون دماغ را برآنان مسلط کرد [مؤلف].

۷۴. چنانچه خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِثْقَالِ حَبِّ بُرِّ وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ غَلِيظًا﴾، (نساء/۱۵۴) و نیز در سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَأَخَذْنَا مِنْهُمُ مِثْقَالَ حَبِّ خَدْوَى مَا أَنْتُمْ بِقُوَّةٍ وَذَكَرُوا مَا فِيهِمْ لَمَلَكُمُ تَنْقُونَ﴾، (بقره/۶۳) که از مجموع این دو آیه چنین برمی‌آید (وهو العالم) که بلند کردن کوه طور بر بالای سر بنی اسرائیل برای این بود که دستورهای خداوند را بپذیرند و نیز چنین برمی‌آید که برای آنها دشوار بوده و زیر بار نمی‌رفتند [مؤلف].

۷۵. از همه مدارک اسلامی و غیر اسلامی استفاد می‌شود که «من» ماده‌ای شیرین است و بعضی از آن به ترنجبین تعبیر کرده‌اند که از آسمان، برای خوراک بنی اسرائیل - که در صحرا بودند- نازل می‌شده است و «سَلْوَى» مرغ آماده شده برای خوردن بوده که آنهم از آسمان نازل می‌شده، چنانچه در قرآن می‌فرماید: ﴿وَوَهَبْنَا عَلَيْهِم

الغمام وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى﴾، (اعراف/۱۶۰) [مؤلف].

۷۶. شاید سرّ این که این دو، یک نشانه شمرده می‌شوند، این باشد که «من» مرّه غذا می‌باشد و مانند نمک بوده است که غذا، بدون آن ناقص است و این که در قرآن نه نشانه دارد، همانند تورات است (بنابر آنچه مرحوم آقای طباطبایی در تفسیر المیزان، در سوره اسراء نقل کرده‌اند) و در این حدیث شریف، ذکری از بیرون آوردن دوازده چشمه از سنگ را فرموده و شاید برای ملاحظه ای است که او همان معجزه‌ای است که به وسیله عصا، انجام می‌شود و عصا را هم که ذکر فرموده است [مؤلف].

۷۷. چنانچه در سوره شعراء می‌فرماید: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّورِ الْعَظِيمِ﴾، (شعراء/۶۲) و شاید این معجزه از خصوصیات عصا نباشد، بلکه از تشریف بردن موسی به طرف دریا باشد - که طبعاً عصای ایشان پیش قدم است - و به خلاف عصا زدن به سنگ است که دوازده چشمه از آن شکافته می‌شود و شاید مقصود، نشانه‌های نه گانه آیه‌ای بوده که در قبال فرعون نیز بوده، چون قوم فرعون، مبتلای به قحطی شدند، نه قوم موسی [مؤلف].

۷۸. توجه داشتن به حق متعال را در همه حال و همه کارها و گفتارهای اختیاری - حتی در مرحله بقا و استمرار - می‌رساند و فرض براین که اصل پیدایش این حالت با عنایت حق بوده و این از نشانه‌های ارتباط مخصوص با خداوند متعال است که اگر به بعضی دیگر رسیده، از تعلیمات پیامبران ﷺ می‌باشد که از حق متعال به آنها عنایت شده است، چنانچه در قرآن کریم آمده: ﴿وَلَا تَقُولْنَ لشيءٍ إني فاعل ذلك غداً﴾ * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾، (کهف/۲۳ و ۲۴) و این توجهات در (طفل خماسی) خود معجزه‌ای است که درخور درک اشخاص نمی‌باشد [مؤلف].

۷۹. چنانچه از قول عده‌ای از جنیان می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَصْدًا﴾، (جن/۹/۷۲) و ﴿وَجَعَلْنَاهَا رَجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾، (ملک/۵/۷۶)، [مؤلف].

۸۰. بنا بر آنچه از تاریخ و مدارک مذهبی برمی‌آید، قبل از بعثت پیامبر ﷺ، سحر و جادوگری رواج فراوان داشت و پس از بعثت ایشان، این حرفه‌ها از بین رفت و اگر چیزی بعد از بعثت بوده، باقی‌مانده‌آی بوده است که از پیشینیان فرا گرفته بودند؛ همان گونه که در بعضی از رواینها اشاره شده است و در خبر معتبر از ابی بصیر از حضرت امام صادق ﷺ راجع به قیافه - که همان کف بینی و غیب‌گویی به واسطه نشانه‌های آفرینشی است - می‌فرماید: «أَلْفِيَاةُ فَضْلَةَ مِنَ الثَّبُوةِ ذَهَبِ فِي النَّاسِ حِينَ بَعَثَ النَّبِيَّ ﷺ»، (علم قیافه، زواید وحی پیامبران بود که هنگام بعثت پیامبر اسلام ﷺ از بین رفت.)، [وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۰۹، ب ۲۶، ح ۲] و علامت آن این است که بساط جادوگری و کهان‌ت از بین رفت [مؤلف].

۸۱. مرحوم مجلسی در فصل معجزه‌های حضرت رسول ﷺ از کتاب «بحار الانوار» در قسمت حیوانها و در خصوص سخن گفتن با گرگ، پنج حدیث را نقل می‌کند که یکی از آنها از کتاب «خرائج» و با این مضمون است: «مردی از گوسفندان خود مقداری کناره گرفت. گرگ یکی از گوسفندان او را به چنگ آورد. صاحب گوسفندان خیلی ناراحت شد و اظهار تعجب کرد. گرگ گوسفند را رها کرده و گفت: وضع شما مردم تعجب‌آورتر از کار من است! این محمد، مردم را - در میان مکه - به حق دعوت می‌کند و شما اعتنا نمی‌کنید؟! مرد صاحب گوسفند، متوجه شد و مسلمان گردید و مردم داستان او را نقل می‌کردند و پسرانش معروف بودند و افتخار می‌کردند که ما پسران کسی هستیم که با گرگ سخن گفته است.»، (بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۱۲) و

در همین کتاب «اثبات الهداة»، ج ۱، ص ۲۴۳، باب هشتم، فصل اول «از لؤلؤی از مردی از امام صادق ﷺ و نیز از صدوق (علیه الرحمه) در کتاب «امالی» یا سند بسیار معتبر - که به وثاقت همه رجال سند، تصریح شده است -، از ابی بصیر از امام صادق ﷺ روایتی را نقل می‌کند و مرحوم مجلسی نیز به دو سند قبلی - که یکی از امالی و دیگری از کافی است -، از امام صادق ﷺ نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «ابی ذر، در دل صحرائ «مر» بود (می‌گویند: «مر» جایی است که یک روز راه تا مکه فاصله دارد) و مشغول گوسفندداری؛ گرگی از طرف راست به گوسفندانش حمله کرد؛ ابو ذر با عصایش او را دور کرد. دوباره از طرف چپ حمله کرد؛ باز با عصایش او را راند و می‌گفت: گرگی خبیث‌تر و بدتر از تو ندیدم! گرگ به سخن آمد و گفت: بدتر از من اهل مکه هستند که حق تعالی، پیامبری برای آنان فرستاده و آنها او را تکذیب می‌کنند و دشنام می‌دهند. این سخن (معجز شمار) به گوش ابو ذر جایگیر شد و به همسرش گفت: سفره و ظرف من را بیاور. او با پای پیاده به طرف مکه رهسپار شد تا آنچه را گرگ گفته بود، به دست آورد.

وقتی به مکه رسید، ساعت گرمی بود و خسته و تشنه شده بود، به سوی زمزم رفت و دلوی را از چاه آب کشید؛ دید: داخل دلو به جای آب شیر است. با خود گفت: این اتفاق می‌رساند که آنچه گرگ گفته و من دنبال او آمده‌ام، حقیقت دارد. شیر را آشامید و به طرف مسجد رو آورد. در آن هنگام دید که گروهی از قریش - حلقه‌وار - گرد هم هستند. نزد آنان نشست. دید آنان پیامبر ﷺ را دشنام می‌دهند؛ چنانچه گرگ خبر داده بود و به این کار مشغول بودند تا آن که ابوطالب آمد و آخر روز بود. آنها که ابوطالب را دیدند، با خود گفتند: دیگر بس کنید، عمومی او آمد و ایشان هم با آنان صحبت می‌کرد تا روز به آخر



«آسمان سایه نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که از

ابوذر راستگوتر باشد.» و از او چند چیز را که مربوط به دوران جاهلیت قبل از بعثت پیامبر ﷺ است نقل می کنند: «ما وفای به عهد می کردیم، راست می گفتیم، با همسایه خوب رفتار می کردیم، از مهمان پذیرایی می کردیم و با نیازمند، مساوات می کردیم.» که اینها همه دلیل بردرک حقیقت و انصاف و تشخیص خوب و بد عوالم انسانی است و خداوند او را بابرهان روشن و جلی، موفق به هدایت فرموده است [مؤلف].

۸۲. نگارنده، ندیده ام کسی به این دلیل تمسک کند که این معجزه و مطلب خارق العاده ای نیست، ولی (الحق والانصاف) برای آدم عاقل و منصف، کافی است، زیرا هر انسانی در نوع خود، اولاً: یک نارواییهایی در کودکی دارد که به کودکان هم من خود - در بازی -، ظلم می کند، یا دروغ می گوید، یا حرفهای ناشایسته می زند و یا بهانه های بی جا می گیرد، ثانیاً: در او ان قبل از بلوغ که دارای نیرویی شده است نیز به کوچکترها ظلم می کند و برتری خود را برای آنان به ثبوت می رساند، ثالثاً: پس از بلوغ و جوانی - گذشته از موضوعات سابق و اضافه بر قوی شدن اخلاق ناپسند قبل از بلوغ -، با شهوتهای جنسی، خو گرفته و در وجودش میل به دست درازی به ناموس غیر پیدا می شود؛ خصوصاً در زمان جاهلیت - که بند و باری در بین نبوده است - و همین طور افتخارات جاهلی غیرعقلانه، در جوانها زیاد است، مانند: شرکت در جنگهای خانوادگی و افتخار به کشتار طایفه مخالف، یا افتخار به شعر و شاعری و غیره و رابعاً: در زمان پیری - گذشته از جای گیر شدن اخلاق بد کودکی و جوانی -، یک حالت خودخواهی، جاه و بلند مرتبه طلبی در نفسها پیدا می شود و در تمام این مرحله ها - از کودکی تا پیری -، آدمی که هیچ دروغ نگفته باشد؛ بسیار کم است و براساس تاریخ - دوست و دشمن -، اعتراف به پاکی پیامبر گرامی ﷺ در تمامی

رسید.

ابو طالب بلند شد که برود، من نیز دنبالش او رفتم. متوجه من شد و گفت: حاجت خود را بگو. من گفتم: این پیامبری که در بین شما مبعوث شده است؟ (یعنی: حاجت من این است و مربوط به اوست.) گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: من می خواهم به او ایمان بیاورم و او را تصدیق کنم و خودم را در اختیار او بگذارم که تمام اوامر او را اطاعت کنم. گفت: آیا چنین خواهی کرد؟ گفتم: آری؛ تا آن جا که می گوید: مرا به خانه ای برد که علی ﷺ در آن بود. من سلام کردم و نشستم، ایشان گفت: چه کار داری؟ گفتم: حاجت من مربوط به این پیامبری است که در بین شما برانگیخته شده است. گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: ایمان بیاورم و تصدیق کنم و خودم را در اختیار او بگذارم که فرمان ندهد به چیزی، مگر آن که اطاعتش کنم. فرمود: شهادت می دهی که خدایی جز همان خدای یگانه نیست؟ و این محمد ﷺ فرستاده اوست؟ گفتم من شهادت دادم و من را به منزلی برد که رسول خدا ﷺ در آن بود. سلام کردم و نشستم. ایشان پرسید: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من مربوط به پیامبری است که در بین شما مبعوث شده. فرمود: با او چه کاری داری؟ گفتم: می خواهم ایمان بیاورم و تصدیق کنم و همه اوامر او را اطاعت کنم. پس فرمود: شهادت می دهی که خدایی جز الله نیست و این که محمد فرستاده خداست؟ من گفتم: «شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله» پس فرمود: ای اباذر، به وطن برو و در این هنگام پسر عموی تو می میرد و وارثی غیر از تو ندارد؛ مال او را تصرف کن و در بین اهل و طایفه خود بمان تا آن که امر ما ظاهر شود. ابوذر اطاعت کرد.»

شاید سر هدایت این مرد صالح، این جهت بوده است که روحاً به دنبال حقیقت بوده و دلیل بر آن حدیثی است که شیعه وسنی نقل کرده اند و مفاد آن این است:

این مرحله‌ها دارند.

او علنی خواهد بود و از ما برای او یارانی خواهد بود. به وسیله آنان دوستان را عزیز و دشمنان را ذلیل می‌کند و توسط این انصار، مردم را - بدون ملاحظه صنفی خاص و طایفه ای مخصوص - می‌زند.

(عبارت عربی این است: «یضرب بهم الناس عن غرض» که در لغت چنین آمده: «یضرب الناس عن غرض، ای شقّه و ناحیه کیفما اتفق لا یبالون من ضربوا». شاید مقصود این است که جهاد با طایفه مخصوصی از عرب یا عجم نیست، بلکه برای پذیرفتن دین حق - اگر صلاح بداند، با هرکسی جهاد می‌کند و مبارزه او با عده مخصوصی نیست).

توسط آنان، سرزمینهای گرانبها را می‌گشاید. بتها را می‌شکند و آتشها را خاموش می‌کند و خدای مهربان را عبادت می‌کند و شیطان را می‌راند. گفتار او حق و حکم او عادلانه است. به خیر و خوبی امر می‌کند و خود نیز انجام می‌دهد و از منکرات و بدبها جلوگیری کرده و آنها را از میان برمی‌دارد.

پس از آن گفت: قسم به خانه‌ای که دارای پرده هاست و به نشانه‌هایی که بر سنگها نصب شده (که در خانه خدا می‌باشد)؛ تو ای عبدالمطلب؛ جدا می‌باشی و این مطلب دروغ نیست و حقیقت دارد. عبدالمطلب گفت: ایشان متولّد شده است؛ تا آخر حدیث. خود کلمه محمد عجیب است، زیرا تا آن جا که می‌دانم: این اسم و نیز اسامی علی، حسن و حسین در عرب سابقه ندارد و در خود این نامهای شریف، آثار وحی الهی پیدا است [مؤلف].

۸۴. چگونگی دلالت آن این است که اگر مقدر نبود که خانه کعبه، مرکز توحید و یکتا پرستی شود و پیامبر ﷺ که بعداً ادعای پیامبری می‌کرد (نعوذ بالله)، دروغگو بوده و آن‌جا مرکز گمراهی بود؛ کار لشکریان ابرهه، بسیار پسندیده بود که آن مرکز گمراهی را از بین می‌برد و این که چون مسجد است، موجب این نمی‌شود که آن همه مخلوق خدا (سپاه ابرهه) نابود شوند، چه آن

حال، این شخص این چنینی اگر بگوید: جبرئیل بر من نازل شده، یا بگوید که خدا فرموده: ﴿إقرء وربک الأکرّم﴾ اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿، (علق/۹۶/۴۰۳) یا بگوید: ﴿یا ایها المدثر﴾ قم فأنذر ﴿، (مدثر/۷۴/۲۰)؛ هر عاقل منصفی یقین می‌کند و نیاز به هیچ معجزه‌ای ندارد و بعید نیست این آیه شریفه اشاره به این حقیقت باشد: ﴿قل لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا أدریکم به فقد لبثت فیکم عمراً من قبله أفلا تعقلون﴾، (برس/۱۰/۱۶) که ترجمه آن نزدیک به این است: (بگو؛ اگر خدا می‌خواست، من این قرآن را برای شما نمی‌خواندم و شما را به آن آگاه نمی‌کردم؛ برای این که یک عمر در میان شما زندگی کرده‌ام. آیا باز هم نمی‌اندیشید!) [مؤلف].

۸۳. چنانچه صاحب کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۱۷۴، باب هفتم، فصل ششم «نقل می‌کند و سند آن را به ابن عباس می‌رساند و در کتاب «بحار» ج ۱۵، ص ۱۸۶ به همین طریق روایت کرده و از طریق دیگر نیز از کتاب «کنز الکرّاجکی» از علی بن حرب نقل می‌کند که روایت همین کتاب [اثبات الهداة] می‌آید: روایت شده که «سیف بن ذی یزن به عبدالمطلب می‌گوید: من در کتاب مکنون و علم مخزون، خبر بزرگ و مطلب مهمی را می‌بینم که در آن هم شرافت در زندگی و هم فضیلت در حال مرگ می‌باشد که برای عموم مردم است و برای طائفه تو بخصوص و برای شخص شما خصوصیت بیشتری دارد. عبدالمطلب گفت: آن خیر چیست؟ گفت: هنگامی که در مکه پسری متولّد شد که بین دو شانه او خالی باشد، پیشوایی از آن اوست و برای شما - به واسطه او -، زعامت، شرف و ریاست تا روز قیامت است که در این زمان، یا متولّد شده و یا متولّد خواهد شد و نام او محمد است. پدر و مادر او خواهند مرد و جد و عموی او را اداره می‌کنند. ولادت او پنهانی و بعثت



که می گویند: حجاج خانه را خراب کرد و عکس العملی دیده نشد. این نیست مگر این که کعبه، رکن دین صحیحی است که باید بعد از آن بساید و جانهای آماده را به سوی معنویت، حقیقت و خداپرستی راهنمایی کند و شاید ظاهر این حدیث این گونه است که آمدن ابرهه، برای خراب کردن خانه کعبه به همین جهت بوده که مرکز وحی را نابود کند، چون در اول روایت دارد که آمدن سپاه ابرهه، قبل از بعثت بود و آخرش نیز دارد که بعد از خبر دادن سیف بوده است و ظاهراً ابرهه یا نجاشی از سیف بن ذی یزن، جریان را شنیده بودند و می خواستند خانه را به همان دلیل خراب کرده و اهلش را بکشند؛ چنانچه از باقی جریان سپاه فیل استفاده می شود و در کتاب «بحار»، ج ۱۵، ص ۶۶ چنین آمده: «إِنَّ الْمَلِكَ أَقْسَمَ أَنْ لَا يَبْدُلَهُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ يَهْدِمَ الْكَعْبَةَ وَيُرْمِي أَحْجَارَهَا فِي الْبَحْرِ وَيَذِيعَ أَطْفَالَهَا وَيُرْمِلَ نَسَائِهَا وَيَقْتُلَ رِجَالَهَا»؛ (پادشاه، قسم خورده است که خانه کعبه را خراب کند و سنگهای آن را به دریا بریزد و کودکان آن را سربرد و زنانش را بیوه کند و مردان آن جا را بکشد.) و این مطلب را بودن سیف بن ذی یزن در حبشه تایید می کند.

نکته ای که باید در این جا یادآوری شود و مربوط به دلیلهای پیامبری نیست، این است که داستان فیل، دلیل روشنی بر خداشناسی است و بسیار معتبر است و لو برای کسانی که مسلمان و معتقد نباشند که قرآن از طرف خدا نازل شده است (برای این که قرآن در حدود هزار و چهار صد سال به همین صورت باقی است و هیچ کتابی به این محکمی نیست که از صدر اسلام تاکنون بدون یک حرف کم و زیاد، سینه به سینه به میلیونها انسان رسیده باشد) و در این قرآن، در حضور دوست و دشمن می فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ﴿، (نیل / ۱۰۶ / تا آخر) که ترجمه آن بنا بر

آنچه به نظر می رسد، نزدیک به این است: (آیا ندیدی پروردگار تو با فیل داران چه کرد؟ * آیا نقشه آنها را در گمراهی قرار نداد؟ * بر آنها مرضی فرستاد از همین مرغهای مختلف عادی * آنها را با سنگهای معمولی کف رودخانه - که از گل درست نشده اند -، سنگباران کرد * پس آنها را - به همین وسیله -، مانند علف خورده شده کرد - که به هیچ دردی نمی خوردند، حتی حیوانات علف خوار.) و از کلمه «أَلَمْ تَرَ» چنین معلوم می شود که این داستان در همان عصر پیامبر ﷺ و معاصران او واقع شده و همه از آن خیر داشته اند و قابل دروغ بودن نیست و لو قرآن هم از طرف خدا نباشد (نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ).

۸۵. چنانچه در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۵۶ از کتابهای «خرائج» و «مناقب» نقل می کند و خلاصه آن این گونه است: «در حال سجده بود که ابو جهل می خواست سنگی را پرتاب کند که سنگ به دستش چسبید و از حضرت خواست: دعا کند تا سنگ از دستش رها گردد و دعا فرمود و سنگ رها شد».

در صفحه ۶۴ همان کتاب آمده: «ابو جهل قصد کرد که آسیب برساند. وقتی که سنگ را بلند کرد، دستش به گردنش بند شد و سنگ در دستش مانده و به آن چسبید»، [مؤلف].

۸۶. در متن عربی حدیث این است: «بِإِخْ زَوْدٍ» و در کتاب «بحار» آمده که کلمه «زود» را به تعدادی - بین سه تا ده - شتر می گویند و در لغتنامه «قاموس» این معنا و معنای دیگری را برای آن آورده است [مؤلف].

۸۷. در متن عربی حدیث دارد: «فَمَطَّلَهُ بِحَقِّهِ» که در لغتنامه «قاموس» درباره آن چنین آمده: «هو التسویف فی العلة او اللین» [مؤلف].

۸۸. از این حدیث استفاده می شود که نام ابو جهل «عمر و بن هشام» و کنیه اش «ابو الحکم» بوده است و شاید کنیه ابو جهل از طرف مسلمانان بوده که با این نام او را نکوهش کنند [مؤلف].

۸۹. در قصیده بوسیدنی آمده است: «ابو جهل اذ رأی عنق الفحل الیه کأَنه العتاء» و همان معنا را می دهد و در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۷۴ روایتی را از کتابهای «خرائج» و «اعلام الوری» نقل کرده که ترجمه مضمون آن چنین است: «روایت شده است که ابو جهل از مرد غریبی، شتری خریده بود و پول آن را نمی داد. آن مرد به جمع قریش آمد و به آنها پناه برد و احترام خانه خدا را به یاد آورد. او را به طرف پیامبر ﷺ فرستادند و مقصودشان مسخره کردن بود. ایشان با او آمد و در خانه ابو جهل را زد. ابو جهل در را باز کرد؛ در حالی که عقلش پریده بود و خوش آمد گفت و به عنوان ابو القاسم با آن حضرت سخن می گفت. پیامبر ﷺ فرمود: حق این مرد را عطا کن. گفت: آری می دهم و فوراً حق او را داد. بعداً که با او مذاکره کردند که چه شد تسلیم شدی؟ گفت: چیزی دیدم که شما ندیدید و قسم به خدا بر بالای سر او ازدهایی دیدم که دهانش باز بود و قسم به خدا اگر من از دادن حق او خودداری می کردم، مرا لقمه خود قرار می داد». در روایت مورد بحث، بعضی کلمه «فحلاً» را به شتر نر معنا کرده، ولی در لغتنامه «قاموس» چنین دارد: فحل به هر حیوان نر می گویند و شاید مقصود از آن، ازدهای نر باشد که با این روایت کاملاً تطبیق می کند و ممکن است مقصود از کلمه «ایلاً» در این حدیث، قسمتی از ابل باشد نه یک شتر [مؤلف].

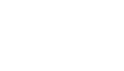
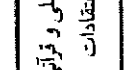
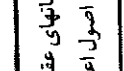
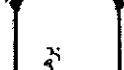
۹۰. شبیه به این متن را در کتاب «بحار» ج ۱۵، ص ۲۱۶، ح ۲۰۹ از باب ۲۲ از کتاب «خرائج» نقل کرده و این یک نمونه از اطلاع یهودیان و مسیحیان بر پیامبری حضرت خاتم ﷺ است و این که از طرف عالم غیب به واسطه پیامبران گذشته ﷺ بشارت به بعثت ایشان داده شده و این خود یکی از دلایلی کافی و وافی می باشد که شایسته است در توضیح آن، کتابی نوشته، ولی به جهت روشن شدن این موضوع برای خوانندگان، دلایلی (بعونه تعالی و توفیقه) می آید:

الف - این که در آیه های چندی از قرآن مجید، این جهت یادآوری شده، مانند: «ولمّا جائهم کتاب من عند اللّٰه مصدق لما معهم وكانوا من قبل يستفتحون علی الذّٰین كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به فلعننا اللّٰه علی الكافرین»، (بقره/۸۹) و «الذّٰین آتیناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون أبناءهم»، (بقره/۱۲۶) و «إنّه للقى زیر الأولین»، (شعراء/۱۹۶) و «أولم یکن لهم آیه أن یعلمه علماء بنی اسرائیل»، (شعراء/۱۹۷) و آیه ها در این زمینه زیاد است که بعضی از آنها آمد. از مجموع این آیه ها استفاده می شود که اهل کتاب، پیامبر اکرم ﷺ را مانند پسران خود می شناختند و هیچ گونه تردیدی برای آنها نبوده و قبلاً غیر اهل کتاب - از کفار - خبر می دادند و به واسطه آمدن پیامبر موعود آنها را می ترساندند که ما بر شما پیروز خواهیم شد. مرحوم مجلسی، بیش از ده آیه را در کتاب «بحار» ج ۱۵، ص ۱۷۴، اول باب دوم آورده و غیر اینها نیز می باشد، مانند: آیه ای که دلالت بر این دارد که اهل کتاب، همان گون که پسران خود را می شناختند، حضرت محمد ﷺ را نیز می شناخته اند (که همان آیه ۱۴۶ از سوره بقره است).

استدلال به این آیه های زیاد، بستگی به این ندارد که اول ثابت کنیم که قرآن از سوی خداوند متعال نازل شده، بلکه همین آیه ها دلیل بر این است که پیامبر ﷺ راستگو و قرآن از طرف خداست، چون اگر چنین نبود و سخنی از پیامبر خاتم ﷺ در کتابهای سابق نبود، مشرکان و مخالفان سرسخت و متعصب (که خیال می کردند به وسیله دین اسلام، حیثیت پوشالی آنان با برداشتن بتها - که اساس زندگی اهل مکه به آنها بود - بر باد خواهد رفت)، مستمسک بسیار خوبی داشتند تا با برجسب زندهای گوناگون - دروغ بودن قرآن بنا بر این فرض - و ادعای این که چنین فرد دروغگویی را که اختلاف افکنی می کند؛ از میان برداشتم.

بنابراین، همین آیه های فراوان و بودن گروه های فراوانی





از اهل کتاب در مدینه و اطراف آن، دلیلی بر راستی و درستی این مطلب است، بخصوص که در آیه ها به بودن نام پیامبر ﷺ در تورات اکتفا نکرده و فرموده: (هم در تورات، هم در انجیل و هم در زبور آمده است.) ﴿أَلَدَىٰ بَيْتِهِمْ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾ (اعراف/۱۵۷/۷) و ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (انباء/۲۱/۱۰۵).

ب- چندین واقعه رخ داده است که خود اهل کتاب به این موضوع اقرار کرده اند و مرحوم مجلسی حدود پنجاه خبر را - از راههای گوناگون - در این مورد بیان کرده که مختصری از یک خبر آن می آید:

این خبر در کتاب «بحار»، ج ۱۵، ص ۲۳۹، ب ۲، ح ۵۷ از کتاب سلیم بن قیس، توسط ابان بن ابی عیاش نقل شده است: سلیم می گوید: «از صفین، در خدمت امیر المؤمنین ﷺ بر می گشتم. لشکر در نزدیکی دیر یک نفر نصرانی فرود آمد. در آن هنگام مرد محترم خوشرویی با وضع خوبی از دیر بیرون آمد و خدمت امیر المؤمنین ﷺ رسید و بر او سلام کرد و او را به عنوان خلیفه یاد کرد. علی ﷺ به او فرمود: مرحباً ای برادر شمعون (پسر حمون)، حال شما چگونه است؟ خدا رحمت کند. گفت: در حال خوبی، ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصی فرستاده پروردگار جهان؛ من از فرزندان یکی از خواری عیسی بن مریم ﷺ هستم؛ من از نسل شمعون (پسر یوحنا) می باشم که یکی از دوازده نفر خواری عیسی بود، ولی برتر از همه و بیشتر مورد علاقه عیسی ﷺ بود. او وصی عیسی ﷺ بود و عیسی ﷺ کتابهای خود و علم و حکمت خود را به او سپرد و این کتابها که به املا و خط پدر بزرگ ماست، در نزد من است و در این نوشته ها شرح جریانهای بعد از عیسی ﷺ می باشد؛ از آن جمله این که حق متعال، از فرزندان اسماعیل، مردی را از عرب و از سرزمینی که به آن «تهامه» گفته می شود و از

قریه ای که به آن مکه می گویند؛ برمی انگیزد و به آن شخص احمد گفته می شود که دارای چشمان درشت و ابروان پیوسته ای است و این شخص برگزیده، چند اسم دارد. خیرهای میعت، زادگاه، محل هجرت، جنگ کنندگان، باری کنندگان، مقدار زندگی و وضعیت امت او بعد از رحلتش، تا هنگامی که جناب عیسی ﷺ از آسمان فرود می آید؛ در این نوشته ها آمده و در آنها نوشته شده که سیزده نفر از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله ﷺ بهترین آفریدگان می باشند و از همه پیش خدا محبوب ترند. کسی که از آنان پیروی کند، به راه راست رفته و کسی که نافرمانی آنها را بکند، گمراه می باشد و چند نفر از آنها در پنهانی و تقیه به سر می بزند و از آنها کسی است که ظاهر می شود و عیسی ﷺ با او از آسمان فرود می آید و دنبال او نماز می خواند و در آخر حدیث آمده: امیر المؤمنین ﷺ دستور داد که نوشته صاحب دیر را به عربی ترجمه کرده و یک نسخه از عربی آن را برداشتنند؛ پس از آن به فرزندش، امام حسن ﷺ فرمود: آن کتابی را که به تو دادم بیاور و بخوان و فرمود: ای مرد (ظاهراً مقصود همان صاحب دیر است)؛ در این نسخه بنگر که آن به خط من و املاي حضرت رسول ﷺ است و تطبیق کرد که یک حرف کم و زیاد نداشت، مانند این که یک نفر برای دو نویسنده املا کرده باشد. امیر المؤمنین ﷺ حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و در آخر آمده: پس از آن حاضران از شیعه امیر المؤمنین ﷺ خوش وقت شدند و عده زیاد دیگری گرفته شدند به گونه ای که از صورتهای آنها مشهود بود».

خداوند! به همه ما توفیق عنایت کن که همواره دنبال حق باشیم که نجات ما در آن است، نه دنبال وضع محیط و تعصبات جاهلانه.

این روایت - که مقداری از اول، وسط و آخر آن حذف شد - دارای ویژگیهایی است: ۱ - علامه مجلسی (ره) از کتاب سلیم بن قیس نقل می کند و با یک واسطه از

ایشان نقل شده است. ۲- سلیم بن قیس - که راوی است و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده -، از کجا می دانسته که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، دوازده امام خواهند بود و این خود دلیل بردستی و راستی روایت و حقانیت دوازده امام علیهم السلام است. ۳- همان اسم احمد در قرآن آمده و حضرت عیسی علیه السلام بشارت داد به پیامبری که پس از او می آید و اسم او احمد است و نیز در اشعار جناب ابوطالب، اسم احمد نیز آمده است؛ در این حدیث هم آمده است. ۴- در روایت، مشخصات قیافه آن حضرت، مولد، مبعث، مهاجرت، انصار و مخالفان ایشان را ذکر کرده است که مطابق با آیه ای است که قبلاً آمد و می فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُم الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاهُمْ﴾، (اهل کتاب، همان گونه که پسران خود را خوب می شناسند، این پیامبر را به همان گونه می شناسند.)، (بقره/۱۲۶). ۵- در وسط این روایت، اسم امام حسن و امام حسین علیهم السلام و این که باقی امامان، ۹ نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام می باشند؛ آمده است.

ج- از مواردی که این دلیل هشتم در حدیث را توضیح می دهد این است که بشارت به آمدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در کتابهای پیامبران گذشته آمده و در این جا یک مورد آن که در تورات است (بعونه تعالی) می آید:

در کتاب «اعلام الوری، ص ۲۱» بنا بر نقل موثقی از تورات عبری آورده و در پاورقی آن با استفاده از دو کتاب - که یک نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است -، مقداری را تصحیح کرده و این تصحیح مطابق با متن کتاب «محضر الشهود فی البرذ علی الیهود» است و در همه اینها بعد از ذکر سه کلمه «برختی اوتو»، «هفریتی اوتو» و «رهرتی اوتو»؛ کلمه «بمؤد مند» و یا «مند» آمده و پس از آن جمله ای است که فارسی آن این است: «دوازده رئیس از وی پدید آیند.» و در تورات فارسی و عربی که پیش این جانب است، جمله «بمؤد مؤد» ترجمه نشده و گمان می کنم که همان نام

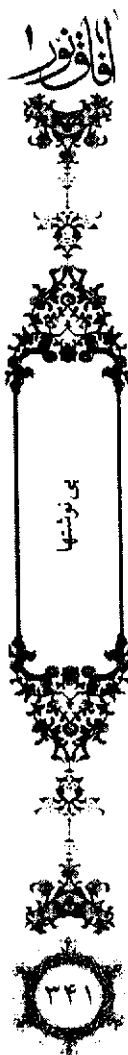
مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد و تصرف در لفظها تا این حد، رسم زبان عربی است و بعید نیست که این روال در عبری هم باشد. ضمناً در کتاب «اعلام الوری» این جمله را به محمد ترجمه کرده است. گذشته از اینها به نظر می رسد: دوازده رئیس، جز دوازده امام - که از فرزندان اسماعیل اند -، کس دیگری نیست و معنا ندارد که دوازده امام را آورده، ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله را نیارده باشد [مؤلف].

۹۱. یا توجه به این که پیامبر صلی الله علیه و آله را از آمدن این شخص با خیر می کند، برمی آید که آمدنش خطرناک بوده، یا آن که او را می شناختند که چنین روحیه ای دارد؛ یا این که آن سوار مسلح است و قصدی جز کشتن ندارد و یا آن که از سوء قصد، باخبر بوده است؛ چنانچه در روایت معتبر پی نوشت شماره ۳۶ می آید [مؤلف].

۹۲. در متن عربی چنین دارد: «اللهم اکتفیه» که خیلی فرق دارد با این که بگوید: «توتی علیه»، چون در اولی از خدا خواسته که هیچ دفاعی از طرف ایشان نباشد و همه کارها را خداوند متعال انجام دهد، ولی عبارت دومی درخواست غلبه بر او در مبارزه است و خداوند متعال، دعا و درخواست آن حضرت را - همان گونه که در متن است - اجابت فرمود [مؤلف].

۹۳. در کتاب «اثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۴۱، باب هشتم» داستان سراقه را از راه معتبر و از حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کند و خلاصه ترجمه آن این است: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مدینه رهسپار شد، قریش اعلان کردند که هرکسی ایشان را دستگیر کند، صد شتر به او داده خواهد شد. از جمله کسانی که در جستجوی ایشان برآمد، سراقه بود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را دید، دعا کرد که خدا از شر او محافظت کند.

پاهای اسب سراقه به زمین فرو رفت! سراقه به خدمت آن حضرت آمده و گفت: از خدا بخواه که اسبم آزاد شود و به جان خودم قسم، که دیگر از سوی من آزاری نخواهد رسید و سرم را نیز تقدیم خواهم کرد. حضرت



دعا فرمود و اسب او آزاد شد. باز این رفتار بد را در دفعه دوم و سوم هم انجام داد و در دفعه سوم در ضمن تعهد به این که دیگر کاری ندارم، شتر، غلام و تیر خود را در اختیار حضرت قرار داد، ولی حضرت آنها را برگرداند.

این دفعاتی که در این حدیث آمده، منافاتی با سکوت حدیث متن از آنها ندارد، چون چند دلیل وجود دارد:

۱- سه نکته در این جا هست که سابقه دار بودن قضیه را می‌رساند: نکته اول- حدیث متن در مقام خلاصه‌گویی است. نکته دوم- فرد همراه حضرت رسول ﷺ، عرض کرد: این سراقه است که از آن برمی‌آید: که چنین سابقه‌ای داشته است. نکته سوم- بر اثر دعایی که پیامبر ﷺ فرمود، سراقه برنگشت و از دعا به دست می‌آید که به عنوان تعلیق بوده و مناسب با کسی است که به عهد خود وفا نمی‌کند و اگر جای شکستن عهد باشد، در همان حال اسبش رها نمی‌شد و در زمین می‌ماند و مانند دفعه‌های قبلی رها نمی‌شد.

۲- در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۶۱ همین خبر را با همین مضمون، از محمد بن اسحاق آورده و از آن استفاده می‌شود که دعاهای حضرت رسول ﷺ برای رهایی اسب او در دفعه‌های اول به گونه حتمی و قطعی بوده، به خلاف دعای آخر که در این روایت، موکول به این است که راستگو باشد.

۳- از آخر روایت، معلوم می‌شود که دیگر به دنبال دستگیری پیامبر ﷺ نیامدند، چون در آخر دارد که ابوجهل، سراقه را سرزنش کرد که آدم نرسو و بی‌اراده‌ای و با این که سه یا چهار مرتبه این معجزه خیره کننده را دیده بود، باز می‌خواست، سراقه را به دنبال کردن حضرت رسول ﷺ تحریک کند که سراقه با چند شعر عربی جواب ابوجهل را چنین گفت:

ایا حکم واللآت لو کنت شاهداً
لا امر جوادى إذ تسیخ قوائمه
عجبت ولم تشکک بان محمداً
نبی و برهان فمن ذا یکاتمہ؟

علیک وکف الناس فإئنی

آری امره یوما ستبدو معالمه
نگارنده، چند ییتی را نزدیک به این مضمون برای بیان سراقه سروده‌ام:

ای بوالحکم به لات قسم، گر که اسب را
می‌دیدى آن دمی که فرو رفت در زمین
گردی شگفت و شک ننمودی که آن نبی است
برهان قاطع است و کسی نیست این چنین
پندت دهم که دور نما دشمنان از او
نورش کنند بساط مه و مهر را کههین

۴- در تاریخ «سیره ابن هشام» ج ۲، ص ۱۱۴ داستان سراقه را نیز دارد که به جهت طولانی نشدن، از آن صرف نظر می‌کنم و نیز در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۳۶۰ از کتاب «اعلام الوری» مرحوم طبرسی این حدیث را آورده که مانند حدیث متن، اشاره‌ای به دفعه‌ها ندارد [مؤلف].

۹۴. در کتاب «بحار الانوار» ج ۱۸، ص ۷۴ این موضوع را نقل می‌کند، ولی به جای «ازید بن قیس» کلمه «اربد» را آورده و داستان، کمی گسترده‌تر است که خلاصه‌ای از آن را برای روشن شدن این قسمت می‌آورم:

«عامر و اربد که هر دو پسر عمو و از قبیله عامر بودند، بر رسول خدا ﷺ در مسجد وارد شدند. عامر پرسید: محمد کجاست؟ تا بالای سر من آمد و باز پرسید: محمد کجاست؟ ایشان را به او نشان دادند. گفت: اگر اسلام بیاورم، چه برتری به من می‌دهید؟ حضرت فرمود: شما هم همانند یکی از مسلمانان، در نفع و ضرر با آنها شریک خواهی بود. گفت: مرا جانشین خود خواهی کرد یا نه؟ فرمود: این کار مربوط به خداوند متعال است و به هر شخصی که صلاح دانست، محول می‌فرماید. پس از آن، درخواست دیگری را شرط اسلام خود قرار داد. باز قابل قبول نشد تا به حضرت گفت: به پاختیز تا با هم صحبت کنیم و به اربد- پسر عمویش- اشاره کرد که با شمشیر و بطور

ناگهانی به سوی آن جناب حمله کند. اربد که می خواست شمشیر را از غلاف بیرون بیاورد، خداوند جلوگیری کرد و عامر باز اشاره می کرد و او قدرت انجام نداشت؛ تا به آخر حدیث».

از این خبر استفاده می شود که رفیق عامر، اربد بوده است؛ ولی علت جلوگیری خداوند و چگونگی آن را ندارد و نیز توضیح در متن که شرح آن به این گونه آمد: عامر از حضرت رسول ﷺ تقاضا کرد تا مدتی با خوش رویی، خوش کلامی و دوستی گفتگو کند، منافاتی با جمله (عامر با حضرت رسول ﷺ مدتی گفتگو کرد) در این حدیث ندارد و متن عربی روایت این است: «یا محمد حال» که جمله ای مانند: «حالی الرجل» به معنای «طایفه فی الکلام» است و این جهت در حدیث کتاب «بحار» نیامده و آن گفتگوی جدی را حضرت، مشروط به گفتن شهادتین نفرموده است (والله العالم).

در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۶۱ داستان عامر را آورده که مفاد آن نزدیک است به آنچه در متن گذشت و همان گونه که از قسمت دیگر این حدیث - که پس از آن آورده - به دست می آید؛ ممکن است عامر دوبار به ملاقات آمده باشد، یک بار با «اربد» و با دیگر با «ازید» [مؤلف].

۹۵. مقصود از جمله «کسی غیر عامر نبود که حاضر باشد و ما را ببیند» این است که آن هنگامی که عامر از من پرسید: چرا به قراری که با تو گذاشتم عمل نکردی و من جریان مشاهدات عالم غیب را برای او گفتم؛ کسی نبود که در جریان این کار قرار بگیرد و گرنه (بحسب قاعده) اشخاصی بودند که دیده باشند عامرو ازید به خدمت حضرت رسول ﷺ رفته اند [مؤلف].

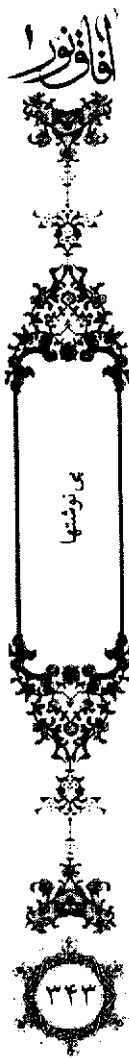
۹۶. داستان خدمت رسیدن گروهی از یهودیان، برای پرسش از داستان «ذی القرنین» در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۱۰۷ «از کتاب «قصص الانبیاء»

بدین گونه آمده است: «ابوعقبه انصاری از حضرت رسول ﷺ برای یهودیان اجازه گرفت و آنها گفتند: خبریده که برای چه آمده ایم؟ ایشان فرمودند: برای پرسش از «ذی القرنین» آمده اید. گفتند: آری، فرمود: جوانی از اهل روم بود که نسبت به خداوند تعالی با خلوص بود و خدا هم با او دوستی ورزید و مالک زمین شد. سپس در روی زمین مشغول به کاشت شده و سیر خود را تا مغرب ادامه داد. بعد از آن به سوی مشرق رفت و سپس به سوی باجوج و ماجوج رفت و مدتی در آن جا ساخت. آنها گفتند: ما شهادت می دهیم که مطلب از این قرار است و همین مطلب در تورات آمده است».

در رابطه با این روایت و روایت متن، چند مطلب وجود دارد:

۱- اصل داستان، همان است که در متن اشاره شده، با این فرق که در این جا ابو عقبه می گوید: من از حضرت رسول ﷺ اجازه گرفتم و باید گفت: اولاً: این خبر، مستند درستی ندارد، ولی خبر متن، صحیح است؛ چنانچه گذشت و ثانیاً: ممکن است هر دو نثر برای اجازه گرفتن، خدمت حضرت رسول ﷺ رفته اند.

۲- آنچه در متن است - با این که پیداست که در مقام اختصار است -، این جهت را می رساند که آنها از من چه می خواهند؟ من چیزی نمی دانم جز آن که حق تعالی به من آموخته است، ولی در این روایت ندارد و این در بردارنده چند نکته است: نکته اول - خود، اظهار عبودیت و تضرع، نسبت به خداوند است تا آن که از طرف خداوند به سوی ایشان عنایت شود و به منزله دعا و مناجاتی است در مقام حق. نکته دوم - این را می رساند که غیب ایشان، مانند کاهنان و ساحران نیست که به وسیله جنیان، از عالم غیب، خبر به دست آورند، بلکه از سوی خداست. نکته سوم - شاید اشاره به این باشد که آنها در صدد هدایت نیستند، بلکه در



صد آزمایش می‌باشند و خود این اشاره به غیب باشد، زیرا آنها فرمایش حضرت رسول ﷺ را تصدیق کردند، ولی شهادتین را نگفته و اظهار اسلام نکردند. نکته چهارم- دو معجزه در این روایت است: یکی خبر دادن از قصد آنان و دیگری خبر دادن از داستان «ذی القرنین» که مطابق با تورات و بلکه قویتر از آن است، چون بدون هیچ سابقه‌ای می‌باشد؛ خصوصاً پرسش از یک موضوع دور افتاده‌ای که نه راجع به حضرت موسی ﷺ و نه نشانه‌های نه گانه اوست و نه راجع به ابراهیم ﷺ است و نیز راجع به دلیل خوامتن از حضرت رسول ﷺ نیست. اما پرسش دوم در تورات آمده و ممکن است کسی در آغاز کار، احتمال بدهد که آن حضرت از تورات گرفته‌اند. آیه‌های ۹۹-۸۳ سوره کهف که راجع به «ذی القرنین» است، مطابق با این قسمت از متن می‌باشد- که عده‌ای از داستان «ذی القرنین» پرسیدند- و خود آیه‌ها معجزه است و از راه دلالت بر نبوت دارند: یکی آن که قبلاً در قرآن خیر داده است که داستان «ذی القرنین» را از شما خواهند پرسید. دیگر این که مطابق با تورات است در حالی که پیامبر ما امی بوده و قبل از نبوت، هیچ گونه آشنایی با چنین چیزها نداشته است و با این که بت پرست نبوده، ولی مستقیماً با خدا رابطه داشته و در کوه حرا عبادت می‌کرده است و هیچ کسی نمی‌گوید: یهودی یا مسیحی بوده و یا با آنها آمیزش داشته است (والحمد لله علی وضوح الحجۃ).

۳- در قسمت آخر روایت آمده: «واتی مطلع الشمس ومغربهاثم بنی السد فیها» که چون ضمیر «فیها» مؤنث است، پس مرجع آن مغرب نیست که با ظاهر قرآن یکی نباشد، بلکه مقصود (علی الظاهر) آتی است که بین مغرب و مشرق است و از قرآن نیز چنین برمی‌آید [مؤلف].

۹۷. ظاهراً مقصود، قاعده کلی خوبی و بدی است، نه این که از همه گونه خوبی و بدی پرسش کند. [مؤلف].

۹۸. گمان این است که مراد از نفس، ادراکات عقلی است، یعنی: مطابق برهان و منطق قوی باشد که انسان یقین پیدا کند که خوب است و مراد از سینه، احساسهای انسانی باشد که مورد پسند بوده و وجدان انسانیت، او را بپذیرد، مثل این که حقی برگردن کسی داشته که برای او ادای حق، آسان باشد و درخواست حق، هم مطابق عقل است و هم وجدان انسان، ولی اگر برای طرف، فعلاً مشکل باشد، براساس عقل- که حق خود را بگیرد- خوب است؛ ولی وجدان انسانیت، حکم به صبر و یا گذشت می‌کند [مؤلف].

۹۹. در متن عربی حدیث این گونه می‌فرماید: «وان افتاک الناس وفتوک» که برای تکرار ماده «فتی» دلیلی به نظر نمی‌رسد، جز با این قصد باشد که پشت سرهم به شما بگویند: خوب است این کار انجام شود و این روایت نیز در کتاب «بحار الانوار»، ج ۱۸، ص ۱۱۸ از کتاب «خراج» و بدون هیچ اختلافی نقل شده است.

این مطلب مقداری نیاز به شرح دارد که در زیر می‌آید: ۱- از جهت خبر دادن از غیب، معجزه است، چون حضرت رسول ﷺ از قصد وابصه خبر می‌دهد. بخصوص باید توجه داشت که این موضوع، پرسش بکر و کم سابقه‌ای است که قابل حدس زدن نیست و نیز دلالت دارد که با ارزش است و خود حضرت تمایل داشتند که جواب آن داده شود و خود جواب، توسط کسی داده می‌شود که آگاه به اسرار غیب است و فرد باسواد هم نمی‌تواند جواب به این محکمی و اساسی را بدهد، چه رسد به فردی درس نخوانده.

۲- بنا بر آنچه به نظر می‌رسد و از این حدیث مختصر و بسیار پُر معنا بر می‌آید آن است که مرکز درک خوبی در انسان، یک مرکز نیست؛ بلکه دو مرکز است: یکی نفس یا قلب- که (علی الظاهر) مقصود، عقل است-، چون فقط درک مصلحتها و ضررهای خود را- براساس محیط فکری که دارد-، می‌کند؛ منتهی چون مورد، مسلمان است، باید عقل او تشخیص بدهد که

این عملی را که می‌خواهد انجام دهد، هیچ زیان دنیوی و اخروی ندارد و دیگری سینه است - که (علی‌الظاهر) کنایه از وجدان است -، چون از کار نیکی که کسی برای کسی انجام می‌دهد و هیچ سودی برای او ندارد؛ یک نوع راحتی در حدود سینه احساس می‌شود و نیز تأثیر در جریان قلب داشته و ضربان آن را آرام می‌کند.

۳- از این خیر معجزه آسا برمی‌آید که اساس، کار نیکی و تشخیص آن روی دو پدیده روحی است و ظاهر روایت این است: هرکدام از این دو جهت، در روح انسان درک شود، آن کار خوب است و لو دیگری نباشد، چون متن حدیث این گونه است: «البر ما اطمنت به النفس و البر ما اطمأن به الصدر»، یعنی: (نیکی آن است که نفس با آن اطمینان کند و - بنا بر آنچه عرض شد - تردیدی در مصلحت آن نداشته باشد و نیکی آن است که سینه به آن اطمینان پیدا کند، به گونه‌ای که در اضطراب نبوده و آرام باشد.) و ملاحظه می‌شود که کلمه «بر» تکرار نشده است؛ پس هر یک از این دو پدیده، در نفس پیدا شود، آن عمل نیک است و اگر چه دیگری نباشد.

خلاصه - اولاً: اگر کاری مطابق عقل شد (به این معنا که عقل درک کند که زیان دنیوی و اخروی ندارد و سود دنیوی و اخروی دارد و یا یکی از این دو در آن می‌باشد)، نیکوست؛ اگر چه با اضطراب باشد و همچنین اگر برعکس باشد (یعنی: از لحاظ عقل، آنچه در نفس مورد تصور است، ایجاب نکند، ولی مطابق وجدان انسان باشد، مانند: خیر رساندن و یا بخشش گناه کسی و اگر چه برای به دست آوردن سود دنیوی و اخروی نباشد)؛ خیر، نیکی و احسان است و پیروی از خداوند متعال (که هیچ سودی نداشته و فقط از روی علاقه و دوستی به ذاتش و نیز به شکرانه نعمتهای بیشمارش باشد)؛ در این قسم وارد است، اگر چه فرضاً خیال کند: این تشکر، هیچ سودی ندارد

و ثانیاً: اگر هیچ یک از این دو جهت را نداشت (بدین گونه که عقل، از لحاظ سود و زیان حکم نکند و اگر چه در تردید باشد و وجدان نیز حسن آرامش، از لحاظ انسانی و صفتهای نیک انسانی پیدا نکند و اگر چه احتمال بدهد که خلاف انصاف و انسانیت است)؛ گناه است.

۴- از این حدیث شریف برمی‌آید که ممکن است انسان از چهار جهت، برای انجام کار خوب و بد تحریک شود:

جهت اول - عقل است.

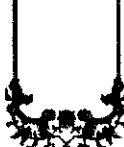
جهت دوم - احساسهای پاک انسانی است.

جهت سوم - با تقلید کردن و تحت تأثیر واقع شدن نسبت به بیشتر مردم و چه بسیاری از مردمانند که تصمیمهای خود را بر اساس جو موجود و پیروی از اکثریت می‌گیرند، حتی نسبت به مذهب، که اساس جاودانگی زندگی و کار بسیار مهمی است.

جهت چهارم - پیروی از هواهای نفسانی دیگر - که غیر از عقل و وجدان بشری است و معلول تقلید هم نمی‌باشد -، مانند: خشونت‌های بی جا و ستمهایی که برای ریاست طلبی و غیر آن می‌باشد.

با توجه به حدیث، سه جهت اولی روشن است، ولی جهت چهارم، صورت دیگری ندارد - که بدون فتوای مردم انجام شود - و چیزی جز هواهای پلید نفسانی نیست، زیرا در آخر حدیث می‌فرماید: «والأثم ما تردد فی الصدر و جال فی القلب و إن أفتاک الناس و أفتوک»، (گناه آن چیزی است که در سینه آمد و شد بکند و در قلب هم جولان داشته باشد و این گناه و بد است، اگر چه همه مردم به آن فتوا بدهند).

۵- از خبر شریف، برمی‌آید که خطرناک ترین وسیله انجام گناه، پیروی از اکثریت و کنار گذاشتن وجدان و عقل، در مقابل اکثریت است، چون می‌فرماید: چیزی که نه عقل به آن حکم می‌کند و



نه وجدان (بنابر آنچه ما تفسیر کردیم)؛ گناه است، اگرچه پیروی برای این باشد که رأی اکثریت - بلکه تمام - مردم همان است و این صورت از همه صورت‌های تحریک به سوی گناه، قویتر بوده و خفی‌ترین گناه است که سفارش ویژه‌ای در این مورد شده است. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾، (اسراء/ ۱۷/ ۳۶) و بنابر آنچه به نظر می‌رسد معنای آیه شریفه این گونه است: (از آنچه یقین نداری، پیروی نکن؛ همانا گوش و چشم و دل، مسؤول خواهند بود.) که این آیه با این حدیث تطبیق دارد، چون علم، هم علم و یقین به حقیقت موضوع را از لحاظ عقلی شامل می‌شود و هم حقیقت از لحاظ وجدان پاک انسانی را (وهو العالم) و واقعاً همین دستور، برای سرمشق خط انسانیت کافی است، (وهو المستعان وله الحمد والشکر والامتنان) [مؤلف].

۱۰۰. در متن عربی حدیث، کلمه «فد» دارد و در لغتنامه «المنجد» آن را این گونه معنا می‌کند: (طایفه آماده‌اند که نزد امیر و سلطان بروند.) و گویا اینها از طرف طایفه «عبد القیس» برای بیان نیازهایی آمده بودند.

۱۰۱. (علی‌الظاهر) مقصود از این که قسمتی از خرما را از آنان درخواست کرد، دو چیز بوده: یکی اظهار صفا و ملاطفت و دیگری اظهار اعجاز، برای این که پیامبری خود را برای آنها روشن فرماید [مؤلف].

۱۰۲. در متن عربی چنین دارد: «فقال: یا رسول الله؛ هذا خالی و به خیل» که در لغتنامه «المنجد» کلمه «خیل» را به جنون و «خابل» را به «الشيطان والجنی» معنا کرده است که براساس معنای دوم، ممکن است به جن زدگی معنا شود و مناسب با تصرف حضرت رسول ﷺ است، زیرا فرمود: (ای دشمن خدا؛ بیرون برو) و براساس معنای اول، ممکن است به معنای دیوانگی باشد که مطابق با روایتی است که در کتاب

«بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۸» از کتاب «خرائج» نقل شده و در آن جا چنین است: «اخرج یا عبدالله»، (ای بنده خدا بیرون برو)، [مؤلف].

۱۰۳. کلمه «میسَم» که در متن عربی آمده، به معنای جای باقی مانده از نشان گذاشتن است.

۱۰۴. در کتاب «اثبات الهداة، ج ۱، ص ۴۰۹» نقل کرده که در کتاب «الصرائط المستقیم» در آن قسمتی که جریان گروه «عبد قیس» را آورده، این علامت را به حضرت رسول ﷺ نسبت می‌دهد که در گوش گوسفند گذاشت و در آن جا دارد: (این علامت تا امروز، در نسل آن گوسفند باقی است.) و در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۸» این حدیث را با مقدار تفاوتی (که در پی نوشت ۱۰۲ به آن اشاره شد) و با سند مجهول، روایت کرده و معلوم می‌شود که حدیث دیگری به غیر حدیث متن است و تایید کننده آن می‌باشد [مؤلف].

۱۰۵. شاید مقصود این باشد که هم آب دهان مبارک و هم آب وضو در آن ظرف جمع شده و به دهان شتر ریخته شده که به برکت تماس با دهان مبارک و به برکت عبادتی که در آن انجام شده و نیز به برکت دعایی که کرد و از خداوند متعال خواست، مقصود انجام شد [مؤلف].

۱۰۶. در متن عربی حدیث دارد: «اللهم احمل» که خلاصه معنای همان است که ترجمه شد.

۱۰۷. مفاد همین روایت را با تغییراتی در عبارت - که دلالت می‌کند: بریده این حدیث نبوده و حدیث دیگری است - در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۰» از کتاب «خرائج» نقل می‌کند.

داستان دیگری را که همانند این داستان و راجع به شتر عمار است در کتاب «بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۱۱» از کتاب «خرائج» بدین گونه نقل می‌کند: «شتر عمار یاسر در یکی از جنگها به زانو در می‌آید و پیامبر ﷺ با ریختن آبی بر روی شتر، او را به راه

می اندازند»، [مؤلف].

۱۰۸. شاید أظهر این باشد: کسی مانند خدا نیست که علم غیب، برایش همانند صفتهای دیگر، ضروری و واجب باشد و در هر حال بداند و من [رسول الله ﷺ] آنچه را از غیب خبر می‌دهم، از سوی خداست و هنگامی که صلاح باشد، افاضه می‌فرماید و در این هنگام که گاه هدایت و ضلالت است، حق متعال افاضه فرمود و از این قرار است که به تو می‌گویم [مؤلف].

۱۰۹. در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۱۱۶ این قسمت خبر را از کتاب «خرائج» نقل می‌کند که نقل به معنای این قسمت است و معلوم است که عین این قسمت خبر نیست و راوی دیگری تنها این واقعه را نقل کرده است و در صفحه ۱۰۹ همان جلد، روایتی دیگر را از کتاب «اعلام الوری» و «خرائج» نقل می‌کند که مربوط به گم شدن شتر است، ولی مربوط به شتر شخص حضرت رسول خدا ﷺ است که مناققان، شروع به سم پاشی کرده و می‌گفتند: این شخص از آسمان خبر می‌دهد، ولی نمی‌داند ناله اش کجا رفته است. پیامبر ﷺ این را که شنید، فرمود: من چیزی را نمی‌دانم، مگر به عنایت و آموزش خداوند و در این هنگام محل گم شده را نشان داده و درختی را که شتر به آن بند شده بود، تعیین فرمودند و درخت را با همان کیفیت که فرموده بود، دیدند [مؤلف].

۱۱۰. این قسمت از خبر - یا کمی تغییرات - در کتاب «بحار»، ج ۱۷، ص ۴۰۸، باب معجزه‌های ظاهری پیامبر ﷺ درباره حیواناتها از کتاب «خرائج» نقل می‌کند و داستانهای دیگری را نیز راجع به شکایت شتر در همان باب، از همان جلد نقل کرده که یکی از آنها را برای نمونه می‌آورم:

از کتاب «متخب البصائر» و «بصائر الدرجات» از حجال از لؤلؤیسی از ابن سنام از ابی جارود از عدی بن ثابت از جابر انصاری نقل می‌کند که جابر می‌گوید: «ما خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که

شتری آمد و سینه خود را بر زمین گذاشت (چنانچه رسم شتران است) و صدا می‌کرد. حضرت فرمود: این شتر کیست؟ گفتند: مال فلان شخص است و صاحبش را آوردند. فرمود: این شتر، می‌گوید: من کودکان این خاندان را بزرگ کرده‌ام و سختی بزرگانان را کشیده‌ام و اکنون می‌خواهند مرا بکشند. گفتند: می‌خواهیم با آن مهمانی ترتیب دهیم. حضرت فرمود: این را به من واگذارید (شاید مقصود این است که من را مهمان کنید)، به دادن شتر به من و آنان واگذار کردند.

حضرت آن شتر را آزاد کرد و در خانه انصار از آن شتر پذیرایی می‌شد و برایش خوراک جمع می‌کردند و می‌گفتند: این آزاد شده پیامبر خدا ﷺ است و شتر آزاد، چاق شد بطوری که در پوست خود نمی‌گنجید. «، (بحار، ج ۱۷، ص ۴۰۱)، [مؤلف].

۱۱۱. در کتاب «بحار»، ج ۱۷، ص ۴۰۰ از کتابهای «اختصاص» و «بصائر الدرجات» خبری را به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ نقل می‌کند که راجع به آمدن شتر به خدمت حضرت رسول ﷺ است و قابل تطبیق با این خبر است و جمله «می‌خواهند این شتر را برای مهمانی بکشند» در آن نیست، اما جهت دیگری در آن می‌باشد که در بردارنده نکته آموزنده‌ای بدین گونه است: در آنجا شکایت را چنین می‌گوید: «این شتر از دوران جوانی به صاحبش و خاندان او خدمت کرده و در خدمت کردن به آنها - از قبیل: آب کشی و غیره - پیر شده است؛ اکنون که پیر شده، می‌خواهند او را بکشند.» که از این جا دو چیز معلوم می‌شود:

- ۱- قدرتی را که خداوند متعال به این شتر داد.
- ۲- حضرت رسول ﷺ شفاعت او را کرد. با توجه به این دو نکته، دیگر اشکالی پیش نمی‌آید و گفته نمی‌شود: (چرا همه شترها چنین کاری نمی‌کردند و اگر چنین می‌کردند و پیامبر ﷺ هم شفاعت می‌کرد، یک قسمت از نظم جامعه آن روز - که مبتنی بر ارتزاق از گوشت شترها بود - مختل می‌گردید.) و از این داستان و



همانند آن - که زیاد است - برمی آید که وجود پیامبران و خلیفه‌های الهی، همچنان که برای آدمی لطف است، برای حیوانات نیز لطف است و خداوند هیچ گونه کمبودی در ابراز لطف ندارد و نبود لطف عمومی در بعضی وقتها - به واسطه غایب بودن خلیفه الله - به جهت مانع‌هایی است که (بحسب ذات) از این لطفها، جامعه آدمی و حیوانات را محروم می‌کند (وهو العالم والیه المشتکی وعلیه المعول فی الخوف والرجاء)، [مؤلف].

۱۱۲. از روایتی که مرحوم مجلسی در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۱۴ از کتاب «خرائج» نقل می‌کند، چنین برمی آید که طایفه «مضر» مشرک بوده و در صدد جنگ با پیامبر اکرم ﷺ بوده‌اند و در آن هنگام که قحطی بر آنها سخت گرفت، چون (بحسب ظاهر) دست از دشمنی خود برداشته بودند، از خدا خواست که باران را بر آنها ببارد و در بعد از آن، حدیثی شبیه به این قسمت از حدیث را آورده که از آن برمی آید: طایفه «مضر» مسلمانان را آزار می‌دادند و مردی به نام «حباب» آمد و از حضرت رسول ﷺ خواست که آنها را نفرین کند، ایشان پس از مقداری گفتگو، همین نفرین قحطی را بر آنان کرد و پس از شیمان شدن آنان، دعا برای باریدن باران فرمودند [مؤلف].

۱۱۳. در متن عربی چنین دارد: «غیثاً مغیثاً» و مرحوم مجلسی در شرح آن دو احتمال داده است: یکی موافق همانی است که در متن فارسی ترجمه شد و دیگری به معنای پی در پی و ممکن است در بردارنده هر دو جهت باشد، چون «مغیث» چیزی است که به فریاد آسیب دیدگان - هم از جهت کافی بودن و هم بی ضرر بودن - برسد [مؤلف].

۱۱۴. در متن عربی «جمعه» آمده که یکی از معناهای جمعه، هفته است؛ چنانچه در لغتنامه «المنجد» می‌باشد و این معنا مناسب با متن حدیث است [مؤلف].

۱۱۵. در متن عربی چنین دارد: «فقال النبی: حوالینا ولا

علینا» و ندارد که دعا کرده باشد و از خدا خواسته باشد که باران در اطراف ببارد و در مناطق مسکونی نیارد - که ممکن است تصرف تکوینی باشد (بازنه تعالی) -، ولی در چهار روایت، دعا را آورده‌اند که عبارتند از: ۱- روایتی که در کتاب «بحار»، ج ۱۷، ص ۲۷۶ آمده که در آن دارد: «فقال: اللهم حوالینا ولا علینا». ۲- روایتی مفصلی که در کتاب «بحار»، ج ۱۷، ص ۳۵۴ نقل کرده است. ۳- روایتی که در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۲۱ آمده است. ۴- روایتی که در صفحه ۲۰ همان جلد از کتاب «بحار» آمده است و در روایتی که در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۱۴ است، چنین آمده و با آن چهار تا فرق دارد که در مورد خواهش یک عرب بیابانی، دعا فرمود و یک هفته ادامه داشت و آن فرد یا فرد دیگری گفت: خانه ما در شرف خراب شدن است، پس دعا کن. در آن جا دارد که همین کلمه را فرمود و به هر سوی که با دست مبارکش اشاره می‌فرمود، ابرها می‌رفتند.

این قسمت از معجزه در بردارنده سه معجزه است: اول - اثر نفرین حضرت رسول ﷺ در قبیله «مضر» است. دوم - اثر دعای آن بزرگوار در باریدن باران است. سوم - اثر دعای آن حضرت در کم شدن و باریدن باران در قسمت غیر مسکونی است.

حدیثهایی را که مرحوم مجلسی در باب استجابات دعاها پیامبر ﷺ در جلد ۱۸ کتاب «بحار» آورده، هشت حدیث است و باروایت متن، نه عدد می‌شود - که انصافاً هیچ عقلی باور نمی‌کند که همه اینها خلاف واقع باشد - و در این جا برای محکم شدن عقیده خوانندگان، حدیث بسیار جالب اول این باب را نقل می‌کنم، «بحار»، ج ۱۸، اول باب استجابات دعاها پیامبر ﷺ: «مرحوم مجلسی از کتابهای «مجالس» مفید و «امالی» شیخ، با سند و از کتاب «مناقب» به صورت مرسله، این گونه نقل می‌کند: «عرب بیابان نشینی خدمت پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم، به خدمت تو رسیدیم در حالی که نه

شتری برای ما مانده که ناله یا صدا کند و نه گوسفندی که نفس بکشد (مقصود این است - ظاهراً - که از حیوانها، نفس کشی باقی نمانده است) و بعد شروع به خواندن شعرهایی کرد که آغاز آنها این بیت است:

آتیانک یا خیر البریة کلها

لترحمنا مما لقینا من الازل

نگارنده، قریب به این مضمون، چند بیت فارسی را گفته ام که به قرار زیر است:

ای بهترین خلق خدا، مظهر کریم

از قهر قحط، سوی تو ما رونموده ایم

دوشیزه، خون دل خورد و مام مهربان

از جور آسمان نکند یاد کودکان

اندر جوان، نمانده دگر تاب کاروهم

یارای گفتگو نبود از بلا و غم

از بهر قوت، یافت نگردد در این زمین

جز تلخ حظل و علهزی غذا همین

غیر از تو نیست راه امید و همه امم

جویند چاره از پیدبر خود، منبع همم

پس از آن حضرت رسول ﷺ به اصحاب خود فرمود:

این مرد بیابان نشین، از کمی باران و قحطی شدید

شکایت می کند. سپس به پای استاد تا به منبر برود، در

حالی که ردای مبارکش به زمین کشیده می شد (ظاهراً

بیان ناراحتی حضرت است که از زیادی ناراحتی،

توجهی به ردا نمی کرد تا آن را جمع کند).

به منبر تشریف برده و حمد و ثنای خداوند را کردند و در

موقع حمد، این قسمت را فرمود: «الحمد لله الذی علی

فی السماء فکان عالیاً و فی الارض قریباً دانیاً اقرب الینا

من حبل الورد» معنای نزدیک آن این است: (ستایش

مرخدایی را که در آسمان، بلند و در زمین، نزدیک و به

ماها از رگ گردن نزدیک تراست (این گونه احاطه ربانی - که

فیلسوفان، پس از سالها به زحمت درک کرده و در تورات

و انجیل تا آن جا که می دانیم، اثری از آن نیست -، از یک

فرد درس نخوانده، معجزه روشنی است و نیز روشن است

که از طرف خداوند، عنایت شده و وحی اوست). سپس

هر دو دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت:

بارالها؛ بارانی به ما بنوشان، فریادرس (پی در پی)، گوارا،

پربرکت، داسن دار، فراگیر، به تندی بیارده نه به کندی،

سودمند و بی ضرر باشد، بستانها به واسطه آن پرشود و

کشتزارها به واسطه اش آباد گردد، زمین - پس از موات شدن

-، زنده شود. هنوز دست مبارکش به حدود گردن نرسیده

بود که ابرها - از همه طرف -، آسمان مدینه را فرا گرفتند و

مانند تاج جواهر نشان در بالای سر مدینه جمع شدند و

شروع به باریدن کردند و آنچه در درون داشتند خالی

کردند. اهالی بیابانها آمدند، در حالی که فریادشان بلند

بود و می گفتند: ای رسول خدا؛ «غرق، غرق». رسول

خدا ﷺ گفت: بار خدایا؛ به اطراف ما بیارد، نه برمنازل

ما. در این هنگام ابرها از آسمان متفرق شدند. حضرت

رسول ﷺ خندید و گفت: یاد خیر ابو طالب، زیاد باد؛

اگر زنده بود، چشمانش روشن می شد، کیست که شعر

او را به مناسبت این داستان بخواند؟ عمر بلند شد و

گفت: ممکن است مقصود شما این شعر باشد:

وما حملت من ناقة فوق ظهرها

أبیز و أوفسی ذمّة من محمّد

یعنی: هیچ شتری سوار نکرده است کسی که نیکوتر و

با وفاتر از محمّد باشد. حضرت فرمود: این شعر حسان

است.

علی بن ابی طالب ﷺ بلند شد و گفت: مثل این که

مقصودشان این شعرها باشد:

وایض نیستقی الغمام بوجهه

ربیع الیاسی عصمة للأرامل

تلوذ به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمة و فواضل

کذبتم و بیت الله یبزی محمد

ولمّا نطاعن دونه و نقاتل

ونسلمه حتی نصرع حوله

وتذهل عن ابائنا و الحلائل



حضرت رسول ﷺ فرمود: آری، مقصودم همین شعرها بود [بعضی از کلمه‌های شعر در سیره ابن هشام فرق دارد].

این شعرهایی را که حضرت امیر المؤمنین ﷺ خواندند، یک قسمت از قصیده معروف «لامیه» است که در کتاب «سیره ابن هشام»، [ج ۱، ص ۲۰۰] آمده و آن هنگامی بوده که قریش از ابوطالب، درخواست کردند تا پیامبر ﷺ را تحویل آنها بدهد تا او را بکشند، و در عوض، ابوطالب سرور همه باشد و حضرت رسول ﷺ را به شعب ابن طالب - در بیابان مکه - بیرون راندند که ابوطالب - آن مرد بزرگی که واقعاً براسلام حق دارد - برای گله از قریش این قصیده مفصل را سرود که اول آن این گونه است:

ولمّا رأیت القوم لا وُدّ فیهم

وقد قطعوا کلّ العری والوسائل

یعنی: هنگامی که دیدم در میان قوم دوستی نیست و همه وسایل راحتی را - از محمد ﷺ - بریده اند.

مفاد این چند شعر که از زبان مبارک مولا امیر المؤمنین ﷺ نقل شد، نزدیک به این چند شعر است:

آن پناه و بستم و بیوه زنان که بیارد به یمن او باران
آن ما ششم بسرو پناه بر بند متنعّم ز نعمتش باران
لاف خویشی دروغ محض بود چون نکردید بیارش یک آن
بهر ارجان نشار باید کرد دل کنیم از زنان و فرزندان

پس از آن که این چند شعر ابوطالب را حضرت امیر المؤمنین ﷺ - پسرش - به خواست حضرت رسول ﷺ خواند؛ مردی از طایفه بنی کنانه گفت:

لک الحمد والحمد ممن شکر

سقینا بوجه النبی المطر

دعا لله خالقه دعوة

واشخص منه الیه البصر

فلم یک إلا کالقی الرداء

واسرع حتی اتانا الدرر

دفاق الغرائل جم البعاق

اغاث به الله علینا مضر

فکان كما قاله عمّه

ابوطالب ذا رواء أغرّ

به الله یسقی صیوب الغمام

فهذا العیان وذاک الخبر

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: ای مرد کنانی؛ خداوند برای هر بیتی که گفتی، یک خانه‌ای در بهشت مرحمت فرماید.

برای روشن شدن مراد این مرد کنانی (که مورد عنایت حضرت رسول ﷺ واقع شد و احتمال می‌رود: به جهت یادی که از حضرت ابوطالب در این شعرها بوده، پیامبر ﷺ این دعا را فرموده است)، این بنده درگاه الهی چند شعر زیر را به فارسی سروده‌ام:

حمدت کنم زجانب خود هم زشاکنین

سیراب شد ز یمن رسول خدا زمین

پروردگار خویش همی خواند خواندنی

جلب عنایت ازلی کرد این چنین

یک دم به قدر آن که ردا افکنی زدوش

آمد از آن مهین گهر و در براین کهن

بازید همچو مشک پر از آب بر زمین

خوردند ز آب رحمت او خورد یا مهین

شد آنچنان که حضرت عمش سروده است

خود گفته جناب ابوطالب است این

کز یمن او زابر شدندی غریق یمن

برما عیان به شد خبر آن عمود دین

در کتاب «بحار» و پس از آوردن جریان اول، آورده

است: «در زمان ابوطالب، قحط سالی شد. طایفه

قریش گفتند: به تنهای «لات» و «عزی» پناه بپسند،

دیگران می‌گفتند: به سومی که «مناة» نام داشت، پناه

بپسند. ورقه بن نوفل گفت: در حالی که ابوطالب در

بین شماس و یادگار ابراهیم و سلاله اسماعیل

است، به کجاها پناه می‌پسند؟! از او بخواهید که باران

رحمت نازل شود. ابوطالب، پس از آن برای

درخواست آمدن باران بیرون رفت و اطراف او عده کمی از فرزندان خوب عبدالمطلب بودند و در بین آنان جوانی بود (که مانند آفتاب درخشندگی داشت، ولی آفتابی که در روزی طلوع کند که ابر تاریک، آسمان را گرفته باشد و از بین ابرها نمایان شود و هیچ ابری روی آن نباشد) و پشت به کعبه کرد و با حرکت دادن انگشت، حالت درخواست و تضرع داشت و جوانان خانواده آنها نیز حالت التماس داشته و نسبت به درگاه خداوند، زاری می کردند که در همان حال، ابر رو آورد.

جناب ابوطالب، در ضمن همان قصیده لایمه - که چند شعر آن در قبل آمد-، به این جهت اشاره می کند. این داستان در کتاب «سیره حلبیه، دوره سه جلدی، چاپ دارالمعرفه بیروت، ج ۱، ص ۱۸۹» با کمی تغییرات آمده، ولی اصل مطلب روشن است و قصیده لایمه جناب ابوطالب، بیش از ۸۰ بیت است که قبل از این داستان آمده است [مؤلف].

۱۱۶. در کتاب «سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۹۲»، کلمه «بحیرا» را به فتح با و کسر یا ضبط کرده است [مؤلف].

۱۱۷. به احتمال قوی، مقصود این است که راهب، در تورات خوانده بود: پیامبر موعود، به شام می آید و از طرف مکه خواهد بود و ممکن است در تورات، به گذر کردن آن حضرت از آن جا اشاره ای نباشد؛ البته ممکن است از روی نشان وجود ابر، گذر کردن پیامبر ﷺ را می دانسته است و این منافات ندارد با این که اکنون در تورات نباشد، زیرا تورات، تحریف شده و ممکن است در تفسیرهای درست آن وقت تورات، خوانده باشد [مؤلف].

۱۱۸. تشریف بردن پیامبر اکرم ﷺ به شام و برخورد با دیر راهبی به نام «بحیرا»، (که در کتاب «سیره حلبیه» لقب دانشمند بزرگ آن صومعه دانسته است و اسم او را «جرجیس» و یا «مرجیس» گفته است) در چند روایت وارد شده است:

۱- علامه مجلسی (رحمة الله علیه) از کتاب «اکمال

الدین» نقل کرده و آن با سندی است که به عباس می رسد و عباس از ابوطالب نقل می کند؛ (بحار، ج ۱۵، ص ۱۹۳).

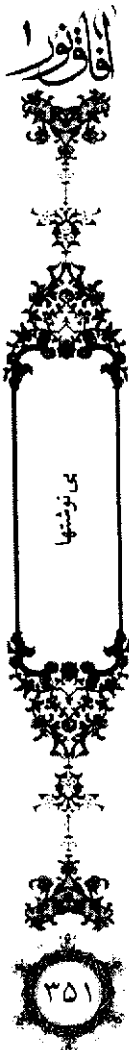
۲- مرحوم مجلسی نیز از همان کتاب و با سندی که به «هرثم» می رسد این داستان را نقل می کند؛ (بحار، ج ۱۵، ص ۱۹۸).

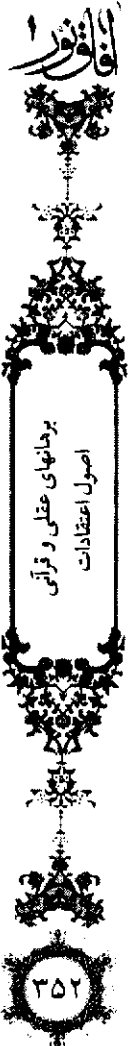
۳- مرحوم مجلسی در جای دیگر، از کتاب «اعلام الوری» از محمد بن اسحاق، همان را نقل می کند؛ (بحار، ج ۱۵، ص ۱۹۹).

۴- مرحوم مجلسی در جای دیگر، از کتاب «اکمال الدین» با سند معتبر از ابن ابی عمیر، از ابان بن عثمان - که در کتابهای رجال معروفند که هر دو اینها، فقط خبر معتبر را نقل می کنند-، نقل کرده است؛ (بحار، ج ۱۵، ص ۲۰۰).

۵- در کتاب «سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۹۹-۱۹۱» داستان دیر راهب را آورده و در آن، بودن فردی به نام «میسره» را - که غلام حضرت خدیجه بوده - به همراه کاروان حجاز ذکر کرده است.

در این جا و برای تایید این قسمت از حدیث در متن نوشتار، خبر مختصر و با اعتبار ابن ابی عمیر - که از دیگر حدیثها معتبرتر است - می آید و مرحوم مجلسی در کتاب «بحار، ج ۱۵، ص ۲۰۰» آورده که مضمون آن چنین است: «هنگامی که رسول خدا ﷺ به حد بلوغ رسید، جناب ابوطالب، عزم مسافرت به شام را با جمعی از قریش کرد. رسول خدا ﷺ آمد و مهار مرکب عمویش را گرفت و گفت: ای عمو؛ مرا به امید چه کسی در این مکه تنها می گذاری؟ من که مادر و پدر ندارم. ابوطالب به حال پسر برادر رفت کرد و او را با خود به سفر برد. در موقع سفر و در حال حرکت، همواره ابری بر بالای سر آن حضرت بود که از حرارت آفتاب او را حفظ می کرد. در بین راه به مردی برخوردند که به او «بحیرا» می گفتند. وقتی که او دید: ابر با این کاروان در حرکت است، از صومعه خویش به زیر آمد





و برای کاروان غذایی آماده کرد و فرستاد تا آنان را دعوت کرده و غذا بخورند. آنها به سوی مهمانی راهب آمدند. راهب دید که ابر سایه افکن در همان محلی که قبلاً کاروان ایستاده بود، برقرار است و با مهمانانی که به سوی دیر می آمدند، حرکت نکرد. «بحیرا! پرسید: آیا کسی از شما باقی مانده است که به این مهمانی نیامده باشد؟ گفتند: کسی از ما نمانده، جز جوان نوری که او را در مرکز فرود آمدن اثاث خود گذاشتیم. راهب گفت: سزاوار نیست کسی از شما ها - که همه مهمان من هستید - از خوردن غذایی که آماده کرده ام سرباززند. فرستادند که رسول خدا ﷺ بیاید. وقتی که شروع به آمدن کرد، آن قطعه ابر سایه افکن بالای سر نیز به حرکت درآمد. هنگامی که «بحیرا» به او نگاه کرد، گفت: این جوان کیست؟ گفتند: پسر این مرد است و اشاره می کردند به سوی ابو طالب. راهب پرسید: این جوان پسر توست؟ ابو طالب گفت: این پسر برادر من است. پرسید پدرش چه شده؟ ابو طالب گفت: در حالی که این جوان در شکم مادر بود، پدرش فوت کرد. «بحیرا» به ابو طالب گفت: این جوان را به وطن خودش برسان و اگر یهودیان بدانند آن آتیه ای را که من درباره او می دانم، او را می کشند. برای این جوان، یک مقام ارجمندی در آتیه خواهد بود؛ او پیامبر این امت (عرب) است. این نبی شمشیر خواهد بود».

در کتاب «اعلام الوری، ص ۲۸۰» و در پایان داستان راهب، از محمد بن اسحاق بن یسار، چند شعر را از قصیده دالیه جناب ابو طالب این گونه نقل می کند:

إن ابن آمنه النبی محمداً
عندی بمثل مناذل للأولاد
لما تعلق بالزمام برحمته
والعیس قد قلصن بالازواد
فارض من عین دمع ذارف
مثل الجمان مغرق الأفراد
راعیت فیه قرابة موصولة
وحفظت فی وصیة الاجداد

و امرته بالسیر بین عمومه
بیض الوجوه مصالت الأجداد
ساروا لأبعد طیة معلومة
وقد تباهد طیة المرقاد
حتى اذا ما القوم بصر عابوا
لاقوا علی شرف من المرصاد
حیراً فأخبرهم حدیثاً صادقاً
عنه ورد معاشر الحستاد
قوماً یهوداً قد رأوا ما قد رأی
ظلل الغمام وعز ذی الأکید
ساروا لقتل محمد فنهاهم
عنه وأجهد أحسن الإجهاد
نگارنده (بعونه تعالی) مضمون این شعرها را - که یادگار پیامبر ﷺ و حضرت ابو طالب است - به نظم درآورده ام:

محمد که از آمنه شد پدید
که باشد پیمبر به حکم حمید
بمانند فرزند دلیند هست
دل از بهر او داده ام من زدست
مهار مرا چون گرفت آن پسر
که بد قافله در جناح سفر
دلگم شد دگرگون و ایشکم روان
که نوری جوان بود و مانند جان
بشد خویشی او به یادم دگر
وصایای پسرارج جسد و پدر
بگفتم که با ما بیجا جان ما
بکن با عموها تو سیر و صفا
ببرفتند راه درازی و خود
به نزدیک بصری نمایان بشد
یکی منزلی کان کمینگاه بود
که همواره مشرف به این راه بود
بدیدند یک عالمی را که گفت
حدیث صحیحی که چون در بسفت

که درباره آن پسر گفت و کرد
 همه حاسدان را از یار، طرد
 یهودان چو دیدند ظل غمام
 به قتلش کشیدند تیغ از نیام
 ولی حبر عالی مقام آن حمام
 بشد مانع و کسرد جهاد تمام
 [مؤلف]

۱۱۹ . داستانی از مهمانی حضرت رسول ﷺ را که حضرت
 علی ﷺ مأمور به دعوت بود، در کتاب «بحار»،
 ج ۱۸، ص ۴۴۹ از کتاب «خرائج» نقل کرده که
 ترجمه نزدیک به متن آن را با باری خداوند در این جا
 می آورم:

«از این کواء روایت شده است که او به علی ﷺ گفت:
 به چه دلیلی تو از میان پسران عبدالمطلب، وصی
 پیامبری؟ علی ﷺ فرمود: اکنون تو چه خبری را
 می خواهی بدانی؟ (بنابر ظاهر مقصود این است که
 دلیل بر وصی بودن من زیاد است؛ به نظر می رسد و
 آن خبری را که مربوط به وصی بودن من است و با بودن
 فرزندان عبدالمطلب، تصریح به نفی وصی بودن آنها
 دارد، در نظر داری)؛ پس از آن گفت: هنگامی که آیه
 شریفه «وَأَنْذَرْتُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (نساء/۲۶/۲۱۴)
 فرود آمد (که مفادش دعوت خویشان نزدیک به دین
 حق است)، حضرت رسول ﷺ ما را جمع کرد که چهل
 نفر بودیم و به من دستور داد تا غذایی به این مقدار
 آماده کنم: یک ران گوسفند و یک صاع گندم که آن را
 آرد کنم. غذا را آماده کردم و به فرمان او نزد آنان
 گذاشتم. ابتدا ده نفر آمدند و خوردند تا سیر شدند و
 دست کشیدند و غذا به حال خود باقی بود، در صورتی
 که بعضی از آنان به اندازه ای پرخور بودند که یک
 گوسفند کوچک را به تنهایی می خوردند و ظرفهای سه
 منی آب را سر می کشیدند (ظاهراً مقصود این نباشد که
 تمام سه من آب را سر می کشیدند- تا در پاورقی کتاب
 «بحار» بگوید: این مبالغه از راوی است،- بلکه

مقصود این است که از پُر خوری و نیاز به نوشیدن آب
 زیاد، از ظرفهای بزرگ آب می خوردند، تا هر چند
 مرتبه که می خواهند، بتوانند آب بخورند و یا چند نفر
 که می خواهند بخورند، کافی باشد؛ مثل این که
 بگویند: از کوزه آب می خوردند نه از لیوان و یا
 ضرب المثلی باشد مانند این که در زبان فارسی
 می گویند: فلانی با سطل آب می خورد)؛ تا این که
 تمام آن چهل نفر از آن غذا خوردند. ابولهب
 گفت: رفیق شما به شما جادو نشان داده است، از
 دوش پراکنده شوید. بار دیگر حضرت رسول ﷺ آنان
 را دعوت کرد و به آنان گفت: کدام یک از شماها برادر
 وصی و وارث من خواهید بود؟ به همه این موضوع را
 پیشنهاد کرد و همه رد کردند تا آن که نوبت به من رسید
 و من از همه آنان کوچکتر بودم و بینایی چشمانم کمتر
 و ساقهایم باریکتر بود. گفتم: من هستم که می پذیرم.
 کفش خود را به سوی من پراند (ظاهراً به عنوان خرسندی
 و مبارک باد، بوده است). از این جهت من وصی او
 شدم».

در پاورقی کتاب «بحار» با عنوان نسخه بدل دارد:
 «فرمی الیه بتقله»، یعنی: (آب دهان خود را به طرف
 علی پرتاب کرد.)، ولی در متن حدیث دارد: «فرمی
 الیه بتقله»؛ البته حدیث دومی که در تفسیر المیزان -
 در این باره آمده، با مورد اول - که در پاورقی بود -،
 مطابقت دارد.

در تفسیر «المیزان»، در ذیل آیه ای که آمده، چهار
 حدیث را آورده که به غیر از این حدیث کتاب «بحار»،
 مفاد دیگر حدیثها به هم نزدیک است و حدیث سومی
 را که از تفسیر «الدر المثور» سیوطی می باشد، از شش
 راه نقل کرده که راه ششم آن از بیهقی است و او از چند
 راه از حضرت علی ﷺ نقل می کند و در حدیث دوم
 تفسیر «المیزان» که به واسطه طبرسی از ابی زافع نقل
 می کند؛ بعد از داستان مهمانی معجزه آمیز،
 می گوید:

الفقر

م

م

م

م

م

م

م

م

م

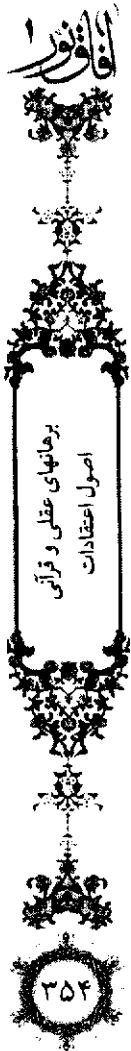
م

م

م

م

م



«سپس پیامبر ﷺ فرمود: خدا به من امر کرده است که قبیله خود را از آئینه شرک و توجه نکردن به اسلام بترسانم و خداوند، پیامبری را مبعوث نفرموده، مگر آن که یکی از طایفه و نزدیکان او برادر، وزیر، وارث، وصی و جانشین او در اهلش خواهد بود. پس کدام یک از شماها به پا می خیزد و با من بیعت می کند؟ (در رسم عرب، یک نوع معاهده لازم است)؛ تا این که برادر من، وارث من، وزیر من و وصی من باشد و نسبتش با من، همانند نسبت هارون با موسی بوده و چنین مقامی را داشته باشد؟ علی ﷺ گفت: (من). حضرت رسول ﷺ گفت: به نزدیک من بیا. نزدیک شد و آب دهان مبارکش را در دهان او ریخت و همچنین به میان دو کتف و دو پستان او پرتاب کرد. ابولهب به علی ﷺ گفت: چیز بدی به تو عنایت کرد؛ پسر عمویت جواب تو را به این داد که دهان و صورت تو را پُر از آب دهان خود کرد. حضرت رسول ﷺ فرمود: او را از حکمت و علم پُر کردم».

در حدیث چهارم تفسیر «المیزان» که از کتاب «علل الشرائع» نقل می کند، داستان مهمانی چهل نفر چنین آمده است:

«به هر یک از خویشان - جدا جدا - گفت: کدام یک از شما برادر، وارث، وزیر، وصی و جانشین من بعد از من خواهید بود؟ همه رد کردند تا به من رسید؛ من گفتم: ای رسول خدا؟ من. پس فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب؛ این شخص (علی ﷺ) برادر، وارث، وزیر، وصی و جانشین من در بین شماها بعد از من است. اهل مجلس به پا خواستند و با هم می خندیدند. بعضی با بعض دیگر این موضوع را خنده آور جلوه می دادند و به ابو طالب می گفتند: به مانند تو فرمان می دهد که از این جوان نورس (علی ﷺ) فرمانبرداری کنی (یعنی) چقدر این بیان خنده آور است».

در این جا دو نکته لطیف وجود دارد:

نکته اول - این فرمایش پیامبر ﷺ درباره حضرت علی ﷺ است که از معجزه های آشکار است، زیرا کسی که تا آخر عمر پیامبر ﷺ می ماند - که لازمه وزارت است - و بعد از او وصی و جانشین می باشد - که لازمه خلافت و وصایت است و مستلزم این است که پس از پیامبر ﷺ باشد؛ صلاحیت دارد که هم وزیر، هم وصی و هم جانشین باشد.

نکته دوم - این ولایت عهدی، هیچ گونه شباهتی به دیگر ولایت عهدیهای پادشاهان دنیا ندارد و در آن یک برابری - که کاشف از این است که از عالم دیگری نازل شده - وجود دارد بدین گونه که علی ﷺ هم وزیر، هم جانشین و هم برادر است که برادر بودن، برابری را می رساند و وزیر و جانشین بودن، تاخیر را می رساند و معنای آن این است: در عین اختلاف رتبه در کارهای دنیوی - از خیر و شر - برادریم و مانند موسی و هارون، من بر تو، پشی نخواهم داشت [مؤلف].

۱۲۰. قریب به این مضمون را در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۲۳۰ از کتاب «خراج» و بدون سند نقل می کند، ولی در آن جا به جای «ابنیک»، «اغرفی لایبیک» و یعلک» دارد که ظاهراً «ابنیک» نزدیکتر به واقع است، برای این که سکوت از خودشان، وجهی ندارد و در این حدیث چنین آمده است: (غذا برای هر نه زن فرستاد و بعد فرمود: برای پدر و شوهرت بکش). و بعید نیست که برای هر دو برادر بسیار محترم، در یک ظرف کشیده باشند، چون کلمه «اغرفی» را تکرار نفرموده است.

در این روایت چند نکته آموزنده وجود دارد:

نکته اول - با کمال گرسنگی که در آن حضرت بود، دستور داد: نخست برای همه آن نه نفر غذا بفرستند و بعدا امر کرد که غذا برای پدر آماده کن و این دقت در اعمال، در بین کارهای عادی آدمی نیست.

نکته دوم - کمال عنایت به حضرت علی ﷺ است، چون ظاهراً غذای هر دو بزرگوار در یک ظرف بوده

است .

نکته سوم - نام پدر را جلوتر می برد و این را می فهماند که حق پدر، مقدم بر حق شوهر است .

نکته چهارم - با وجود آن گرسنگی و پیش از خوردن غذا، یاد همسایگان را می فرماید .

در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱ ، ص ۲۸۲ خبری را آورده که خلاصه آن چنین است : «در هنگام ازدواج حضرت علی با فاطمه علیها السلام ؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله با دست مبارکش ، ظرفهایی از مخلوط خرما و روغن پر کرد و به خانه مهاجران و انصار فرستاد و غذا به اندازه خودش باقی بود» [مؤلف] .

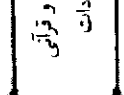
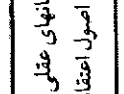
۱۲۱ . قریب به این مضمون ، در کتاب «بحار» ج ۱۷ ، ص ۳۹۶ از کتاب «مناقب» و بدون سند ، بدین گونه نقل شده : (اسم آن زن «زینب» ؛ همسر «سلام بن مسلم» بود و آن کسی که از آن گوشت مسموم خورد و مرد ؛ «بشر بن براء بن مسرور» بود .) و روایتی قبل آن در همان کتاب است که از کتاب «امالی» شیخ صدوق (رحمة الله علیه) نقل می کند و او از کتاب «مناقب» نقل کرده و سندش به «اصبغ» می رسد که او از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است که خلاصه ترجمه آن این گونه است : (زن یهودی به نام «عبده» در صدد برآمد تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بدین ترتیب مسموم کند که عده ای از یهودیان ، سم کشنده ای را تهیه کرده و آن زن را وادار کردند که در گوسفند بریان شده ای تزریق کرده و آن حضرت را دعوت کند ، تا به مهمانی آنان بیاید . آن زن ، گوسفند مسموم را آماده کرد و رؤسای یهودیان را در خانه خود جمع کرد و خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت : ما حق همسایگی به شما داریم و عده ای از رؤسای یهودی در خانه من جمعند ؛ مجلس ما را به حضور خود و اصحاب مزین فرما . حضرت ، با عده ای از اصحاب ، تشریف بردند ؛ وقتی که بر یهودیان وارد شدند و گوسفند بریان شده را آورد ، یهودیها به بهانه اظهار ادب نشستند . هنگامی که - زن یهودی - گوسفند را در

میان مجلس گذاشت ، شانه گوسفند به صدا درآمد که من را نخور ، زیرا زهرآلود هستم . حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، «عبده» را خواست و گفت : برای چه چنین کار ناروایی کردی ؟ گفت : باخود فکر کردم که اگر پیامبر است ؛ این گوشت مسموم به او ضرر نمی رساند و اگر دروغگو و جادوگر است ، خویشان خود را از او راحت کرده ام ؛ پس از آن ، جبرئیل برای دعا کردن و پناه بردن به خداوند متعال ، از شر سم ، جادو و جنون و نیز گفتن نام مبارک حق متعال و شفا خواستن به وسیله قرآن ، با خواندن آیه : ﴿ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ ، (سوره / ۱۷ / ۸۲) نازل شد . حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن دعا را خواند و به اصحاب خود ، امر کرد که آن را بخوانند و سپس شام مسموم را خوردند و پس از آن امر کرد که حجامت کنند) .

این خبر ، بسیار عجیب و دارای دو معجزه و یاد و قصه است و یک نکته شگفتاوری نیز در آن می باشد که برای ضرر نرساندن گوشت کشته ، به امر خداوند ، به او پناه بردند ؛ در حالی که برنامه طبیعی را نیز انجام دادند که همان حجامت بود . متوسل شدن به اسباب طبیعی - که در حقیقت ، وسیله های خدایی است - ، بدون نظر استقلالی به آنها که این تواضع در مقابل حق است و پشت پا زدن به آنها و این که خداوند - بدون وسیله ظاهری - ، باید کار را درست کند ؛ یک نوع خودخواهی است و (بلا تشبیه) مانند کسی است که بگوید : من به نوکرهای آقا اعتنایی ندارم و باید خودش کار را درست کند . روایت معتبری در نظرم است : «امام صادق علیه السلام پولی را به کسی دادند تا برای ایشان تجارت کند و فرمود : این تجارت ، برای سود بردن نیست ، بلکه برای این است که خداوند متعال مشاهده فرماید که من ، متوسل به وسایل او شده ام» .

این داستان خبر دادن گوشت مسموم ، در هنگام محاصره طائف نیز وارد شده و در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱ ، ص ۳۴۱ ، ح ۳۵۱ آمده است [مؤلف] .





۱۲۲. ایشان همان معادتمندی است که لوحه دارای نامهای دوازده امام علیهم السلام را از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نقل کرده است و در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۴۶۸ این خبر از راههای گوناگونی نقل شده و با توجه دلیلهایی که در زیر می آید، این خبر نزد این جانب قطعی الصدور است:

۱- در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۴۶۸ از علی بن یونس، صاحب کتاب «الصرائط المستقیم» نقل می کند که ایشان گفته است: (این خبر را چهل نفر از جابر نقل کرده اند).

۲- این خبر جابر - که از لوحه حضرت فاطمه علیها السلام خبر می دهد، با دو روایتی که اسحاق بن عمار و محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام از ایشان نقل کرده اند؛ مطابقت کامل دارد و مفاد آن نقل صحیفه امیرالمؤمنین علیه السلام است که به خط آن حضرت و املائی حضرت رسول صلی الله علیه و آله می باشد، همان گونه که در کتاب «عیون اخبار الرضا» [ج ۱، ص ۴۵] آمده است.

۳- این خبر، مطابق با شش روایتی است که چهارتایی آنها صحیح است و بطور خلاصه در آنها آمده که در لوحه جابر، دوازده امام بوده و آخر آنها قائم (عجل الله تعالی فرجه) است و در آنها منب محمد و چهار علی است و این روایتها در کتاب «بحار» ج ۳۶، ص ۲۰۲ آمده است.

۴- تاریخ تولد «بکر بن صالح» - که از راههای گوناگون این خبر از او روایت شده و او برای سعد بن عبدالله و ابراهیم بن هاشم و صالح بن حماد و حسن بن ظریف نقل کرده است -، قبل از ولادت چند نفر از امامان علیهم السلام بوده و قابل جعل نبوده است.

۵- رجال سند یا مورد وثوقند و یا قرائتی وجود دارد که دلالت بر وثوق آنها می کند و فقط «بکر بن صالح» است که تصریح به وثوق او نشده است؛ ولی قرائتی وجود دارد که او را مورد وثوق دانسته، مانند این که احمد بن محمد بن عیسی - که دقت زیادی در نقل

داشته - از او نقل می کند و دیگر این که «بکر بن صالح» از مشایخ کتاب «من لا یحضره الفقیه» است که مرحوم صدوق در دیباچه آن آورده: خبری را که در کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرده؛ برطبق آن، فتوا می دهد و بین خود و خدای خودش حجت است.

۶- در نقل چهار نفری که از قول «بکر بن صالح» نقل کرده اند، اختلاف بارزی حتی در الفاظ نیست و آن اختلافی هم که وجود دارد، پیداست که از طرف ناقلان است، مثلاً: در یک نقل دارد: سیدالعابدین و در دیگری دارد: علی سیدالعابدین که این، دلیل بر پرهیز بسیار زیاد «بکر بن صالح» از دروغ دارد.

خبر جابر از لوحه حضرت فاطمه علیها السلام

(جابر برای حضرت باقر علیه السلام نقل می کند و می گوید: هنگامی که به حضور حضرت فاطمه علیها السلام رفتم که ولادت حضرت حسین علیه السلام را به ایشان تبریک بگویم، لوح سبزی را در دست ایشان دیدم که نوشته های آن همانند آفتاب می درخشید و گمان می رفت که خود لوح از جنس زمرد باشد. حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند: این را پدرم به من بخشیده اند و عنوان پدر، شوهر، دو پسر و اسم اوصیای از فرزندان، در آن می باشد. من لوح را خواندم و از ایشان گرفته و نسخه برداری کردم. حضرت باقر علیه السلام صفحه ای را درآورد و ایشان از روی مکتوب خود می خواند و جابر با نسخه خود تطبیق می کرد و یک حرف با هم فرق نداشت و در آن لوح با احترام خاصی نسبت به هر یک از امامان تا امام دوازدهم یادآوری شده است)، [مؤلف].

۱۲۳. در متن عربی، لفظ «سدانه» دارد و از لغت استفاده می شود که مقصود، محفظه است و در این جا مناسب با مضمخ می باشد [مؤلف].

۱۲۴. بنابر ظاهر، مقصود از کشیدن غذا، آبگوشت است و مقصود از گوشت، همان قسمت بریانی است که برای همه افراد، نان و آبگوشت و گوشت بریان

می دادند [مؤلف].

۱۲۵. در معجزه بیست و دوم نیز این تعبیر بود که راجع به غذا در منزل حضرت فاطمه علیها السلام دستور فرمود: روی نانها را پپوشانید و در این دستورات، سری می باشد که چندان واضح نیست و احتمال دارد که سرش چنین باشد که مصلحت نباشد برنامه های خارق العاده را مردم ببینند، زیرا آنان باید به دنبال اسباب ظاهری خدایی بروند تا به وسیله آنها به مدارج عالی و کامل برسند و گرنه ممکن است این گونه پندارند که نیل به مقامهای عالی آخرتی، بدون تکمیل و تهذیب نفس ممکن است [مؤلف].

۱۲۶. داستان مهمانی جابر در چندین کتاب آمده است:

۱- در کتاب «بحار الانوار» از کتاب «خرائج» نقل کرده و اختلاف مختصری در آن است که در آن جا یک من جو دارد و در این حدیث صحیح، ذرت دارد که این اختلافها غالباً از ناقلان است.

۲- در کتاب «الایات الهداة» ج ۱، ص ۳۵۳ از قول مرحوم طبرسی نقل کرده و او از ابو عبدالله حافظ به گونه مستند از جابر نقل کرده است و نیز در صفحه ۳۵۴ همان کتاب از طبرسی (زه) نقل کرده که بخاری این حدیث را در کتاب «صحیح» خود آورده است.

۳- در کتاب «اعلام الوری» ص ۳۶ این روایت را به گونه خلاصه و بدون آوردن نام جابر نقل کرده، ولی در آن روایت خلاصه، مطلب روایت متن را - که امر کرد روی غذا را پپوشانند - آورده است.

۴- در کتاب «بحار» ج ۲۰، ص ۱۹۸ از ابو عبدالله حافظ نقل می کند که در کتاب «مستدرک» [حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۵۹۸] آورده گفته: بخاری نیز این حدیث را نقل کرده است.

۵- این داستان را این جانب از کتاب «سیره ابن هشام» ج ۳، ص ۱۹۹ نقل کرده ام.

راجع به این مطلب - که از غذای کمی عده زیادی به برکت آن حضرت سیر شده اند - چند مورد در همین

نوشتر گذشت، مانند: (داستان منزل فاطمه زهرا علیها السلام و دعوت پسران عبدالمطلب و دیگر خویشان) و در این جا داستان دیگری - برای استحکام بیشتر این مطلب - نقل می شود:

«در هنگامی که مسلمانان می خواستند به جنگ روم بروند و آنان مبتلای به قحطی شدیدی شدند و اعلام کردند که باید آذوقه برای مجاهدان جمع آور شود، پس از این که سعی در جمع آوری شد، بیش از سی من غله نبود. حضرت دعا فرمودند و دست خود را در آذوقه بردند و فرمودند: از این آذوقه بردارید، ولی در ابتدا نام خدا را برده و سپس بردارید. همه ظرفها را پر کردند - در حالی که چهار هزار نفر بودند - و پس از آن مقدار زیادی از غلات باقی ماند.». (الایات الهداة، ج ۱، ص ۳۰۴).

۶- این داستان را مرحوم مجلسی در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۲۳ از هفت راه و با قدری اختلاف نقل می کند [مؤلف].

۱۲۷. در کتاب «بحار» ج ۱۷، ص ۲۳۳ مرحوم مجلسی از جزری نقل می کند و در ذیل حدیث به مناسبت جمله آخر آن - که دارد «فرجع الحمار وهو هملاج لا یسایر» - می فرماید: در حدیث هست که مردی از انصار، رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار بر الاغی کرد که کندرو بود و آن حضرت که از آن پایین آمد - آن حیوان -، تندر و شده، به گونه ای که حیوان دیگری از او پیشی نمی گرفت، پس عبارت «لا یسایر» به فتح است، یعنی: هیچ حیوانی نمی توانست با او همراهی کند و به پای او برسد. مرحوم مجلسی نیز در کتاب «بحار» ج ۱۷، ص ۴۰۹ این مضمون را از کتاب «خرائج» نقل می کند، ولی در آن جا کلمه «یا سعد» را در جمله «وصی و نبی افطرا عندک» ندارد.

۱۲۸. خدیبه، نام محلی در حدود پانزده کیلومتری شهر مکه است که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در اواخر سال ششم هجری با کفار قریش - که راه را بر آن حضرت بسته و قصد جنگ داشتند - صلح کرد و قرارداد نوشت



(ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۲).

«وكان في الطريق ماء يخرج من وشل بقدر ما يروى
الراكب والراكبين».

۴- در کتاب «اثبات الهداة، ج ۱، ص ۳۳۹، ح ۳۴۱» حدیثی را آورده که خلاصه آن این گونه است: «در سفری، تشنگی سختی به همراهان و اسبها رسید. به حضرت شکایت کردند. ایشان مشک کوچکی را طلبیدند و دست خود را در آن گذاشتند؛ چشمه های آب از دستشان بیرون آمد و همه سیراب شدند و ظرفهای آب را پر کردند».

۵- در همان کتاب آمده: «در مدینه جاهلی بود که خشک شد. آن حضرت تیری را به «براه بن عازب» داد که او را در چاه نصب کند و چون نصب کرد، آب از آن به صورت انفجار خارج شد».

۶- در همان کتاب است: «روزی ظرف آب وضو را نزدش آوردند، دست مبارکش را در آب گذاشت، به اندازه ای آب زیاد شد که هشت هزار نفر وضو گرفتند و آشامیدند و به سوارهای خود دادند و آنچه را می خواستند برداشتند و با خود بردند».

۷- مرحوم مجلسی در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۷-۳۹» به غیر از روایت قبلی از کتاب بحار، ده روایت را درباره زیاد شدن و یا ایجاد آب که به معجزه آن حضرت بوده، آورده است و تمام این روایتهای کتابهای «بحار و اثبات الهداة»، چهارده روایت می شود.

۸- در کتاب «سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۱۵» روایت بیرون آمدن آب را از دست پیامبر ﷺ در هنگام جنگ تبوک، از سه راه نقل می کند که در یک متن آن چنین دارد: «همراهان پیامبر ﷺ که از آن آب خوردند و وضو گرفتند، هزار و چهار صد نفر بودند». و در نقل دیگر تعدادشان را هزار و پانصد نفر آورده است و می گوید: این داستان معجزه ایجاد آب، به گونه مکرر از آن حضرت سرزده است و این کار، بالاتر از معجزه حضرت موسی علیهِ السلام است که به برکت عصای او، آب از سنگ بیرون آمد، چون کار آن حضرت نزدیک به

۱۲۹. عبارت عربی این گونه است: «لئن بقیتم او بقی منکم لیسقین بهذا الوادی یسقی ما بین یدیه من کثرة مائه» و مقصود (بنابر ظاهر) این است که آب به همین زیادی باقی می ماند و این وادی را سیراب می کند و در نتیجه هرکس از شما باقی بماند از این آب استفاده خواهد کرد [مؤلف].

۱۳۰. داستان زیاد شدن و یا به وجود آوردن آب توسط آن حضرت در چندین جا آمده که مشابه این روایت است و به تعدادی از آنها اشاره می شود:

۱- مضمون این روایت در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۱» بدون سند آمده و اختلافهایی در لفظها می باشد که می رساند: ناقل این حدیث «معمربن خلداد» نیست؛ از جمله در آخرش دارد: «لئن بقیتم او من بقی منکم لیسقمن یسقی ما بین یدیه من کثرة مائه فوجدوا من ذلك ما قال»، یعنی: (اگر باقی بمانید، خواهید شنید که این وادی از این آب سیراب می شود).
 ۲- در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۸» از کتاب «مناقب» نقل می کند که او (علی الظاهر) از سالم و انس نقل کرده که: «حضرت رسول ﷺ به وادی (مشقق) که رسید، دست خود را زیر قطره های آبی گرفت و آب در دست آن حضرت می ریخت. آب فوران کرد و صدای فوران آن مانند صاعقه بلند شد و مردم آشامیدند و همه نیازهای خود را از آن آب برآورده کردند. حضرت فرمود: اگر باقی بمانید و یا اگر یکی از شما باقی بماند، خواهید دید که این سرزمین سبز و خرم شده است و این آب، اطراف خود را آباد کرده است.» و راوی می گوید: آن سرزمین تا بحال خرم است.

۳- این خبر را در پاورقی کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۸» از ابن اسحاق نقل می کند و اندک فرقی دارد که به حدیث متن نزدیکتر است؛ مثلاً در آن حدیث دارد: «وكان في الطريق ماء يخرج من وشل ما يروى الراكب والراكبين والثلاثة» و در این قسمت از حدیث دارد:

طبیعت است، ولی بیرون آمدن آب از انگشتانی که متصل به خون، گوشت و اعصاب است، بسیار غیر طبیعی است.

۹- بر اثر پرتاب تیر از کمان توسط آن حضرت در حدیثه، آب فوران کرد.

۱۰- در منطقه تبوک، به فرمان آن حضرت تیری را از کمان پرتاب و به جایی نشانند که آب کمی داشت و آب فوران کرد و همگی که سی هزار نفر بودند، سیراب شدند.

۱۱- هنگامی که با عموی خود در منطقه «ذی المجاز» بودند، بر اثر تشنگی، لگدی را بر زمین و یا به سنگی زد و آب از آن فوران کرد. این ۲۰ حدیث قبلی از شیعه و سنی نقل شده است.

۱۲- در حاشیه تاریخ حلبی، به نام «سیره نبوی»، ص ۱۶۹-۱۶۱ آمده که فرطی گفته است: «داستان جوشیدن آب از انگشتان حضرت، چندین بار انجام شده و از راههای زیادی هم نقل شده است که از مجموع آنها علم حاصل می شود و منشأ آن تواتر معنوی است».

۱۳- قاضی عیاض، گفته است: «این داستان جوشیدن آب از انگشتان آن حضرت را افراد موثقی از اشخاصی نقل کرده اند که متصل به اصحاب حضرت رسول ﷺ می شوند و این معجزه در مرکز تجمع لشکر و غیر آن بوده و هیچ کس آن را انکار نکرده است؛ پس به معجزه های قطعی و مسلم حضرت رسول ﷺ می پیوند و این حدیث شریف جوشیدن آب از انگشتان حضرت، از انس (از پنج راه)، از جابر (از چهار راه)، از ابن مسعود (توسط بخاری و ترمذی) و از ابن عباس (توسط احمد حنبل و طبرانی) نقل شده و نیز از کتاب «مواهب» آورده که این حدیث از عده ای از اصحاب (از جمله انس، جابر، ابن مسعود، ابن عباس و ابو یعلی) نقل شده است».

خلاصه: حدیث از چهارده راه نقل شده است.

۱۴- قاضی عیاض نیز، معجزه جوشیدن آب را به غیر از انگشتان در پنج حدیث و از راههای گوناگون آورده که یکی از آنها همان مورد یازدهم قبلی است که در منطقه «ذی المجاز» بوده و از آن حدیث استفاده می شود که آن جانام بازاری در نزدیکی عرفات بوده که در جاهلیت در آن جا جمع می شدند [مؤلف].

۱۳۱- غیب گویهای پیامبر گرامی اسلام ﷺ بسیار زیاد است و آنچه از کتابهای «بحار»، اثبات الهداة، سیره حلبیه و سیره نبوی» به دست آوردم بیش از دوست مورد است که یکی از آنها همین داستان معراج است که آن حضرت خبرهایی را از بیت المقدس و سیر آن نقل می کند و ما مقداری از آنها را که از راههای گوناگون نقل شده، می آوریم:

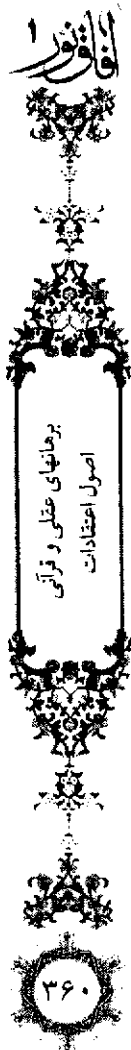
الف- روایت های معراج

۱- مرحوم علامه مجلسی در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۱۱۹ از کتاب «خراجه» نقل کرده که «حضرت رسول ﷺ خبر معراجش را به مردم گفت و نشانه راستی آن را چنین فرمود: شتری از فلان طایفه فرار کرده و گم شده بود؛ من آنها را برای پیدا کردن شترشان راهنمایی کردم و اکنون از فلان گردنه خواهد آمد و نشانی آن این است که جلو قافله شتر خاکستری رنگی است که بر آن دو جوال سیاه و خاکستری رنگ است. مردم که مشاهده کردند، دیدند که به همان کیفیتی است که فرموده بود».

۲- مرحوم مجلسی در صفحه ۱۳۳ همان جلد از کتاب «بحار» از «مناقب» بدون سند - نقل کرده: «از جمله معجزه های آن حضرت این است که پیامبر ﷺ اوصاف بیت المقدس و تعداد درها و استوانه های آن را برشمرد و داستان قافله ای را که جلوی شتر سرخی با جوالهایی که بر آن است و از آن جا می گذرد، بیان فرمود».

۳- مرحوم مجلسی در صفحه ۱۴۳ همان جلد «بحار»، از تفسیر «عیاشی»، از کاهلی، از امام جعفر صادق ﷺ نقل می کند که آن حضرت فرمود: «هنگامی





بهدنهای عقلی و قرآنی
اصول اعتقادات

که براق [مرکب سواری] برای حضرت رسول ﷺ آوردند و به سوی بیت المقدس رفت و گروهی از برادران پیامبر خود را ملاقات کرد و بازگشت، صبح که شد به بارانش خبر داد و فرمود: نشانی آن این است که در سرفلان آب، به کاروان ابوسفیان گذر کردم و شتری از آنها گم شده بود و در جستجوی آن بودند. بعضی گفتند: شام و بازارهای آن چگونه بود؟ در این هنگام جبرئیل، شام را در پیش روی حضرت گرفت و هرچه از شام سؤال می کردند، پاسخ می فرمود. با این دلیل روشن، فقط عذۀ کمی ایمان آوردند و این مفاد فرمایش خداوند است که می فرماید: ﴿وَمَا تَغْنِي الْآيَاتُ وَالنَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾، [نشانه ها و هشدارها، گروهی را که ایمان نمی آورند، سود نمی بخشد]، (بونس/ ۱۰/ ۱۰۱)؛ آنگاه امام جعفر صادق ﷺ فرمود: به خدا پناه می بریم از این که به خدا و رسولش ایمان نیاوریم؛ ایمان آوردیم به خدا و رسولش، ایمان آوردیم به خدا و رسولش.

جمله آخر این حدیث: «پناه به خدا می برد از این که ایمان نیاورد»، خود معجزه است، زیرا این را می رساند که ایمان پیامبران و خلیفه های الهی، در روابط بین این عالم و عالم غیب نیز به عنایت خداوند است و نیز می رساند که به دست آوردن عنایت خداوند، در مرحله اول پدایش و استمرار آن در اختیار خود انسان است و در حالی که خداوند راهها را نشان می دهد، هواها، تعصبات، یک طرف رفتنها، پیروی از محیط، طایفه، پدر و مادر نباید مانع انسان شود و آنچه را براساس منطق و عقل و بدون هیچ گونه احساسات خارج از دایره عقل، درک می کند؛ به همان عمل کند.

۴- در کتاب «اثبات الهداة»، ج ۱، ص ۲۴۰ به سند معتبر از حدید، از امام صادق ﷺ نقل می کند: «در صبح روز بعد معراج، پیامبر ﷺ خبر معراج را به مردم داد. آنان گفتند: بیت المقدس را برای ما توصیف کن. در همان وقت جبرئیل آمد و گفت: بیت المقدس را بین. ایشان بیت المقدس را توصیف کرد و اضافه

برآن، وصف کاروانی را که در راه شام بود برای آنان گفت و فرمود که کاروان متعلق به فلان طایفه است و هنگام طلوع خورشید خواهد رسید و جلو آن کاروان، شتر خاکستری رنگی (یا سرخ رنگ که تردید از راوی است، ولی براساس خبر متن، همان خاکستری صحیح است) می آید. امام صادق ﷺ می فرماید: قریش مخصوصاً سب سواری را فرستادند تا کاروان را برگرداند که هنگام طلوع خورشید نرسد؛ در عین حال کاروان هنگام طلوع رسید. یک نفری به نام قرط بن عمرو گفت: ای کاش من قطعه ای از شما بودم (یعنی: آن موقعی که به بیت المقدس رفتی و برگشتی، قطعه ای از شما بودم).

۵- در صفحه ۲۸۵ همان کتاب نیز به سند معتبر از امام صادق ﷺ نقل می کند: «حضرت، صبح روز بعد از معراج برای قریش نقل کرد که به بیت المقدس رفتم و خداوند آثار پیامبران ﷺ را به من نشان داد و به کاروانی برخورد کردم که شتری از آنان گم شده بود و از آبی که مربوط به آنان بود خوردم و باقی را ریختم. قریش از خصوصیات بیت المقدس و از استوانه ها، قندیلها و محرابهای آن سؤال کردند؛ جبرئیل آمد و نقشه بیت المقدس را جلو حضرت گرفت و تمام خصوصیات را شرح داد. گفتند: کاروان که آمد، از افرادی می پرسیم؛ فرمود: نشانی آن این است که هنگام سرزدن آفتاب می رسد و شتر خاکستری رنگی جلو کاروان می آید. آنان منتظر رسیدن کاروان و سرزدن خورشید شدند. کاروان که با همان حال و وصفی که خبر داده بود رسید، از افرادی راجع به آنچه پیامبر ﷺ فرموده بود، پرسیدند. گفتند: آری، در فلان محل شتر ما گم شد و آبی که در آن جا گذاشته بودیم، وقتی آمدیم، دیدیم که آب ریخته شده است. با همه اینها، در قریش اثری نکرد، بلکه بیشتر در صد سرکشی برآمدند».

۶- در کتاب «سیره حلییه»، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۱۵

داستان معراج را نقل می کند و می گوید: «این داستان را حدود سی نفر از صحابه نقل کرده اند و می رسیده آن جا که حضرت به سوی کعبه تشریف بردند و با گروهی از قریش دیدار کردند و در بین آنان ابو جهل، مطعم بن عدی و ولید بن مغیره بوده است. ابو جهل آمده و نزد ایشان نشست و مانند کسی که مسخره می کند، پرسید: خبری هست؟ ایشان فرمود: دیشب تا بیت المقدس رفتم. او گفت: این حرف را که به من گفتی، به همه خواهی گفت؟ فرمود: آری. ابو جهل جمعیت را جمع کرد تا این ادعای شگفتاور را بشنوند! حضرت به آنها نیز چنین فرمود: پیامبران خدا - ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام - را دیده و با هم نماز خواندیم و سخن گفتیم؛ تا آن جا که می فرماید: ابراهیم شبیه ترین مردم به من بود و من شبیه ترین مردم به ابراهیم هستم. در هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رفتن به بیت المقدس را تعریف می کرد و اوصاف پیامبران علیهم السلام را می گفت؛ صدای شنوندگان بلند شده و فریاد زدند و بعضی دست می زدند و گروهی از شگفتی زیاد، دست بر سر خود گذاشته بودند. در این هنگام مطعم بن عدی گفت: تاکنون کار تو آسان بود و اینک خیلی اوج گرفته ای و من شهادت می دهم که تو دروغ می گویی. ما برای رفتن به بیت المقدس، یک ماه را بر جگرگان شتران خود می کوبیم و برای برگشتن نیز همین طور؛ تو چگونه در یک شب رفتی و بازگشتی؟! و این گفتار را تا به آن جا رساند که بعضی از مسلمانها از دین برگشتند. (در حدیث دارد) مطعم تا آن جا گفت که بیت المقدس را برای ما توصیف کن (اگر راست می گویی). در این هنگام جبرئیل جلو روی حضرتش ظاهر شد و با پرخویشت، نقشه بیت المقدس را پیش روی ایشان گرفت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه ویژگیها را برای آنان شرح داد. (در حدیث تا آن جا دارد) که حضرت می فرماید: نشانی این سفر آن است که به فلان کاروان رسیدم و شترتی از آنان فرار کرد و من آنها را راهنمایی کردم و شترشان پیدا شد و در برگشتن

به فلان کاروان برخورد کردم و از آب آنها آشامیدم و دو مرتبه سر ظرف آب را پوشاندم (و در بعضی روایتها دارد: باقی آب ریخته شد) و فرمود: همان کاروان خواهد آمد و از گردنه دیده می شود و در پیشاپیش آنها شتر خاکستری رنگی می آید که دو جوال بردوش آن شتر است که یکی سیاه و دیگری سپید و سیاه رنگ است. مردم رفتند و دیدند که کاروان به همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود آمد و ویژگیهایی را که حضرت فرموده بود از افراد کاروان پرسیدند؛ آنها همان گونه که ایشان فرموده بود، بیان کردند».

۷- در کتاب «السیرة النبویة» که در حاشیه سیره حلبیه چاپ شده، ج ۱، ص ۲۰۹ آمده: «داستان معراج را حدود سی نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و در آن جا دارد: مردم وصف بیت المقدس را از آن حضرت پرسیدند. نقشه آن جا برای ایشان ظاهر شد و به آن نگاه می کرد و شرح می داد و از کاروانی که از اهل مکه در راه بود سؤال کردند؛ خصوصیات آنها را خبر داد و نیز هنگام رسیدن کاروان را خبر داد».

ممکن است گفته شود که آیه اول سوره اسراء: «سبحان الذی امری عبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله لئله من آیاتنا انه هو السميع البصیر»، [منزه است آن - خداوندی - که بنده اش را از مسجد الحرام به مسجد الأقصى - که پیرامون آن را برکت داده ایم - سیر داد، تا از نشانه های خود به او بنمایانیم. همانا او شنوای بیناست. (اسراء/ ۱۷)،] دلالت بر این دارد که این موضوع برای مردم آن روز ثابت شده بوده، چون اولاً: در مقام استدلال برای منزه بودن حق متعال از محدودیت و ناتوانی است و استدلال، باید خارج از تعبد باشد و ثانیاً: اگر این ادعا بدون دلیل بود، دشمنان و متعصبان قریش که در صدد کوبیدن وجهه مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله بودند؛ آن را دستاویز می کردند و می گفتند: مطلبی که در قرآن آمده، دروغ است، چون دلیل روشن داریم براین که این راه را ما یک ماهه



به سختی می‌رویم و نیز برمی‌گردیم (چنانچه در نقل کتاب «سیره حلبیه» در شماره ۶ همین پی‌نوشت -ص ۳۵۹ و ۳۶۰- گذشت)؛ پس باید دلایلی می‌آورد که آنان نتوانند تکذیب کنند و تصویر عقلی آن - به نظر کوتاه این جانب - و وحدت اتصالی جسم است که مساوی با وحدت شخصی است.

ب- خیرهای غیبی دیگر

۱- روایت متواتری که از شیعه و سنی نقل شده مبنی بر این که ایشان خبر داد که حضرت فاطمه علیها السلام اول کس از اهل بیتش می‌باشد که به او ملحق می‌شود.

۲- روایتی که از سنی و شیعه نقل شده که یکی از زندهای آن حضرت به سفر ناپسندی می‌رود و نشان آن این است که سگها در بین راه صدا می‌کنند.

۳- روایت نقل شده در کتاب «بحار» ج ۳۴، ص ۱۲۰ که از کتاب «خرائج» نقل کرده: «روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در اطراف ایشان بودند و آن حضرت خبر گشته شدن آنها را داد و فرمود قبرهای آنان پراکنده بوده و زیارتگاه خواهد شد و به کسی که آنها را زیارت کند وعده داده که در روز قیامت به طرفش رفته و از هراسهای آن روز نجاتش می‌دهد».

۴- روایتی که توسط شیعه و سنی نقل شده و در کتابهای «بحار الانوار» قطع رحلی، ج ۸، ص ۱۱۹ و ۱۲۲ و «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۲۷۷ از صدوق (ره) به سند معتبر؛ ص ۲۸۹، توسط صدوق (ره) از قول اهل سنت؛ ص ۲۹۴ نیز از صدوق (ره) نقل کرده که این روایت از هجده راه رسیده؛ ص ۲۹۹ از شیخ طوسی (ره) و ص ۳۸۵ از قول علی بن عیسی اربلی «آمده و بدین گونه است: «امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله مأمور به کشتن سه فرقه بود؛ ناکشین (آنهایی که جنگ جمل را به همراه عایشه برپا کردند)، قاسطین (ستمگرانی که جنگ صفین را برپا کردند) و

مارقین (خوارج که از دو فرقه دیگر خطرناکتر بودند، زیرا اولاً: بسیار ظاهر الصلاح و اهل عبادت بودند و بدین جهت مردم به آنان می‌گرویدند، ثانیاً: با اصل حکومت مخالف بودند و می‌گفتند: حکومت از آن خداست و هیچ حکومتی مگر برای خدا وجود ندارد، ثالثاً: جوانهای آزادی خواه و افراطی را که از حکومت ناراضی بودند به سوی خود جذب می‌کردند و رابعاً: جامعه بدون حکومت و لشکر و نظم، زودتر شکست می‌خورد و از بین می‌رود».

۵- خبر دادن از امامان دوازده گانه بعد از آن حضرت است که هم دلیل برخدا شناسی، هم دلیل بر نبوت آن حضرت و هم دلیل بر حقانیت دوازده امام علیهم السلام و نیز حقانیت مذهب شیعه است.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در جلد اول کتاب «اثبات الهداة» یک هزار و دویست و پنج حدیث را در این باره نقل کرده و این جانب در حاشیه آن کتاب آورده‌ام که در کتاب «منتخب الاثر» به دویست و هفتاد و هشت حدیث - که دلالت بر وجود امامان دوازده گانه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دارند - اشاره کرده است و در این جا به بیش از چهل حدیث که عدد دوازده امام در آنها آمده و در بعضی از آنها نامهای مبارکشان است، اشاره می‌کنم، [اثبات الهداة، ج ۱، ص ۴۳۵-۴۸۶، باب ۹]:

۱، ۲، ۳- حدیثهای ۱۶، ۲۳، ۷۲ از کتاب «اثبات الهداة» که در آنها نامهای مبارک دوازده امام آمده است.

۴- حدیث جابر است که با شماره ۷۳ است و در قبل به آن اشاره شد.

۵- حدیث سلیم بن قیس، با شماره ۷۴ از همان کتاب که در آن چند چیز است: اول - عدد ۱۲ امام در آن است. دوم - در آن آمده: «نه نفر از آن امامان از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌باشند». سوم - اسمهای آنان تا حضرت محمد بن علی علیه السلام آمده است. چهارم - خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره درک کردن

امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت سجاد علیه السلام را و نیز درک کردن امام حسین علیه السلام، حضرت باقر علیه السلام را.

۶، ۷، ۸، ۹ و ۱۰ - حدیثهایی است که با شماره های ۷۵، ۷۶، ۷۸ و ۷۹ در همان کتاب آمده و در آنها کمی از لوح جابر است که از دو راه به امام صادق علیه السلام می رسد.

۱۱ - حدیثی است با شماره ۸۰ از همان کتاب که به سندهای گوناگون به محمد بن فضیل می رسد و او از ابی حمزه و از حضرت باقر علیه السلام نقل می کند.

۱۲ و ۱۳ - حدیثهایی که با شماره های ۸۱ و ۸۲ از همان کتاب است و به سند معتبر از امام باقر علیه السلام بدین گونه نقل می کند: «نه نفر آنها از فرزندان امام حسین علیه السلام می باشند که نهی آنها قائم آنهاست».

۱۴ - حدیثی با شماره ۸۲ از همان کتاب است که به سند معتبر از امام باقر علیه السلام بوده و به عدد دوازده تصریح دارد و نام امام حسن و امام حسین علیه السلام در آن آمده و نیز آن حضرت می فرماید: امامانی از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود.

۱۵ - حدیث ۸۵ از همان کتاب که از امام باقر علیه السلام است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من تو و دوازده فرزندم میخوای زمین می باشم، مانند کوهها نسبت به زمین».

۱۶، ۱۷ و ۱۸ - حدیثهایی به شماره های ۸۶، ۸۷ و ۸۸ از همان کتابند که در آنها «محمد بن عمران» قسم می خورد که از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم که می گفت: «ما دوازده نفریم که به ما خیر می رسد»، یعنی: از همان احکامی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده و ابوبصیر گفت: من همین مطلب را از امام باقر علیه السلام شنیدم.

۱۹ - حدیث شماره ۹۷ همان کتاب است که از دو راه از «عبدالله بن جندب» نقل شده که در آن نامه ای مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به عنوان پیامبری و دوازده امام علیهم السلام را به عنوان امامت دارد و دستور رسیده که در سجده شکر گفته شود.

۲۰ - حدیثی با شماره ۱۰۱ از همان کتاب می باشد که در آن آمده: «اول دوازده نفر، علی و آخر آنها قائم است».

۲۱ - حدیثی با شماره ۱۰۴ آن کتاب است که خلاصه ای از لوح جابر می باشد که به سندهای معتبر از «حسن بن محبوب» و از «ابی الجارود» نقل شده و در آن سه نام محمد و چهار نام علی است.

۲۲ - حدیث با شماره ۱۰۷ از آن کتاب است که از جابر نقل شده و غیر لوح قبلی است و در آن نامه ای امامان علیهم السلام و نامه ای مادرانشان آمده است.

۲۳ - روایتی با شماره ۱۰۸ از آن کتاب است که همانند قبلی بوده، ولی از «صفوان بن یحیی» و «اسحاق بن عمار» از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن امام می فرماید: «صحیفه ای یافتیم که به املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و خط امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن را از امام باقر علیه السلام نیز نقل کرده است».

۲۴ - روایتی که در آن کتاب با شماره ۱۱۱ آمده و از ابن مسعود با چند سند نقل شده و نیز از کتاب «اکمال الدین مرحوم صدوق» نقل می کند که این حدیث را سنی و شیعه آورده اند و در آن آمده: «ابن مسعود گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خیر داده که به تعداد نقبای بنی اسرائیل، دوازده امام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله خواهند بود».

۲۵ - حدیثی که با شماره ۱۱۴ در آن کتاب است و از «جابر بن سمره» نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من دوازده امیر هستند که همه از طایفه قریش می باشند».

۲۶ - حدیثی با شماره ۱۱۹ در آن کتاب است که سلمان فارسی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: آن حضرت به امام حسین علیه السلام که کودک بود، می فرمود: «تو حجتی و نه نفر از فرزندان تو نیز حجتند که نهی آنها قائم آنهاست».

۲۷ - حدیثی که با شماره ۱۲۰ در همان جلد دوم کتاب «اثبات الهداة» است و از امام صادق علیه السلام نقل شده که



پیامبر ﷺ فرمود: «چگونه امتی هلاک می شود، در حالی که اول آن من هستم و دوازده نفر از خوشبختان و عاقلان و حضرت عیسی ﷺ آخر آن است».

۲۸- روایتی با شماره ۱۲۱ در آن کتاب است که امام صادق ﷺ می فرماید: «امیرالمؤمنین ﷺ در پاسخ به سؤالی درباره تعداد امامانی که راهنمای راستین می باشند، فرمود: دوازده نفرند».

۲۹- حدیث شماره ۱۲۲ آن کتاب است که با آوردن چند سند توسط «احمد بن محمد بن زکریا» از امام صادق ﷺ نقل کرده و در آن اسامی مبارک همه امامان ﷺ ذکر شده است.

۳۰- حدیث شماره ۱۲۳ همان کتاب است که با ذکر سند از زراره نقل شده که امام باقر ﷺ می فرمود: «ما دوازده امام هستیم که از آن جمله حسن و حسین می باشند و باقی امامان بعد از حسین، از فرزندان ایشانند».

۳۱- حدیث ۱۲۴ آن کتاب است که زراره از امام باقر ﷺ نقل می کند که آن حضرت فرمود: «ما دوازده امام از فرزندان محمد ﷺ هستیم که بعد از او همگی راوی و محدثند و اول آنان علی بن ابی طالب ﷺ است».

۳۲- در این روایت که با شماره ۱۲۵ در آن کتاب است، از قول امیرالمؤمنین ﷺ در پاسخ به سؤالی -از چیز پر قیمتی که معادل قرآن است-، نقل شده که آن حضرت فرمود: «من، حسن، حسین و امامان نه گانه از فرزندان حسین ﷺ هستیم که نهیمین آن فرزندان، مهدی و قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است».

۳۳- در این روایت -که با شماره ۱۲۶ در آن کتاب است-، امام صادق ﷺ از امیرالمؤمنین ﷺ داستان معراج را از پیامبر ﷺ نقل می کند که در آن نامهای حضرت زهرا و امامان ﷺ آمده و نورشان به آنها ارائه شده است.

۳۴- حدیث ۱۲۷ آن کتاب است که در آن پیامبر اسلام ﷺ فرموده: «امامان بعد از من دوازده نفرند که

اولشان علی ﷺ و آخرشان قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است».

۳۵- در این حدیث که با شماره ۱۲۸ آن کتاب است، نامهای مبارک همه امامان آمده است.

۳۶- در این روایت که با شماره ۱۲۹ آن کتاب است، از ابن عباس نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: «من، علی، حسن، حسین و نه نفر از فرزندان ﷺ که از هر ناروایی پاک و منزهدند».

۳۷- حدیث ۱۳۰ آن کتاب است که در آن ابن عباس از پیامبر ﷺ نقل می کند: «من آقای پیامبرانم و علی بن ابی طالب ﷺ آقای جانشینان است و جانشینان بعد از من دوازده نفرند که اولشان علی ﷺ و آخرشان قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است».

۳۸- حدیث ۱۳۱ آن کتاب است که در آن از امام صادق ﷺ نقل کرده که آن امام از پدرانش از قول پیامبر ﷺ نقل کرده اند که آن حضرت فرمود: «خداوند به دوازده نفر از اهل بیتم، علم و حکمت و فهم من را عطا کرده و آنها را از طینت من آفریده است».

۳۹- حدیث ۱۳۳ آن کتاب است که در آن پیامبر اسلام ﷺ فرموده: «امامان بعد از من دوازده نفرند؛ اول آنها تویی ای علی و آخرشان قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که خداوند به دست او مشرقها و مغربهای زمین را فتح می کند».

۴۰- حدیث ۱۳۴ همان جلد اول کتاب «اثبات الهداة» است که از امام حسین ﷺ نقل شده و آن حضرت فرموده: «دوازده نفر از ما، هدایت شده اند که اول آنها علی بن ابی طالب ﷺ و آخرشان نهیمین فرزند از فرزندان من است».

۴۱- در حدیثی که با شماره ۱۳۵ در همان کتاب آمده، از «ابی بصیر» از امام صادق ﷺ نقل می کند: «دوازده نفر از ما هدایت شده اند؛ شش تای آنها گذشته و شش نفرشان باقی مانده اند و خداوند آنچه را دوست داشته باشد، در ششمی باقی، انجام خواهد داد».

بعید نیست که مقصود از مهدی، هدایت شده کامل باشد - که هرچه در امکان بشری است، از حضرت رسول ﷺ به آنها اعطا شده است - و دیگر مسلمانان، حتی اگر هرچه صالح باشند (مانند: سلمان، ابوذر، مقداد و غیره)؛ هدایت شده کامل نیستند.

۴۲- در حدیث شماره ۱۳۶ همان کتاب از قول پیامبر ﷺ آمده: «در ساق عرش - در معراج - دوازده نور را دیدم و نام همه در آن جا بود که اول آنها علی بن ابی طالب و آخرشان مهدی امت ﷺ بود».

۴۳- روایتی است که در آن کتاب با شماره ۱۵۷ آمده و از «فضل بن شاذان» از امام رضا علیه السلام نقل شده که آن حضرت در حدیثی برای مأمون نوشته و نامه‌های مبارک همه امامان را آورده بود و ما در پاورقی بر کتاب «اثبات الهداة» نوشته‌ایم که سند آن - با توجه به قرآن و شواهد که در علم رجال است - دور نیست که معتبر باشد (وهو العالم).

تذکرات

در پایان این پی نوشت، بسیار مفید است که چند نکته آورده شود:

نکته اول - بعضی از روایتها - که مثلاً از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام است - نبوت را ثابت می کنند، مانند: روایت شماره ۳۰ قبلی که امام باقر علیه السلام می فرمایند: «ما دوازده امام هستیم و باقی امامان از اولاد امام حسین علیه السلام می باشند»؛ چون اگر خبر غیبی نباشد و معجزه به حساب نیاید، ممکن است، اولاً: بر اساس روال طبیعی و با توجه به وضعیت آن هنگام - که کشتار انسانها و نیز ناخوشیهایی مانند: وبا و طاعون زیاد بوده - امام حسین علیه السلام بی فرزند شوند، ثانیاً: چند نفری ادعای امامت کنند که با هم متحد شده، تا تعداد امامان بیش از اینها شود. بنابراین یا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل می شود - که معجزه ایشان است - و یا خود امامان به علم امامت خود می دانند - که امامشان ثابت می شود - و چون حق بودن امامت ثابت شود، حق بودن نبوت حتمی است.

نکته دوم - در تعداد قابل توجهی از این روایتها، امامان را دوازده تا بر شمرده اند که خود این معجزه است، زیرا ممکن بود عده‌ای با هم می ساختند و ادعای امامت می کردند، تا دین را منسوخ کنند و دیدیم که همان دوازده امام به حق - همان گونه که فرموده بودند - به وجود آمدند، نه زیاد و نه کمتر.

نکته سوم - در بیشتر این روایتها، نام امامان که آمده است، هنگامی است که آنها هنوز به دنیا نیامده اند و این خود معجزه‌ای است اضافه بر موارد حتمی دیگر، مانند: تواتر روایات، زیادی روایات (بیش از هزار و دو بیست روایت در جلد اول کتاب اثبات الهداة)؛ قطعی الصدور بودن بعضی (مانند: لوح جابر) و معتبر بودن اسناد آن روایتها.

در باره این نکته، سه مورد را به عنوان مثال ذکر می کنم: مورد اول - خلاصه داستان دعبل خزاعی است که در کتاب «عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۵» آمده است. دعبل می گوید: «قصیده معروف مدارس را که خدمت حضرت رضا علیه السلام می خواندم؛ به شعر درباره خیر خروج امامی که حق و باطل را از هم جدا می کند، رسیدم. در این هنگام آن حضرت گریه زیادی کرد و فرمود: می دانی که این امام کیست؟ گفتم: نمی دانم. فرمود: امام بعد از من، پسر محمد و بعد از او، پسرش علی و بعد از او، پسرش حسن و پس از او، پسرش حجت قائم منتظر است؛ اما چه وقت ظاهر می شود، این خبر دادن از وقت است. پدران ما از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند: موقعی که به ایشان گفتند: حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چه هنگامی خروج می کند؟ فرمود: مثل او، مثل روز قیامت است و وقت آن را کسی روشن نمی کند، مگر حق تعالی».

دعبل خزاعی که این داستان را نقل می کند، هنوز حضرت هادی و عسکری و حضرت حجت علیه السلام به دنیا نیامده اند، که خدای نکرده احتمال جعل کردن او را



بدهیم و این خود دلیل براین است که داستان حقیقت دارد، چون خبر دادن از چیزی است که نقل کننده هم از آن خبر ندارد.

مورد دوم- روایت زیارت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام است که از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که در آن اسامی دوازده امام علیهم السلام آمده است.

مورد سوم- مکاشفه‌ای است که برای خودم اتفاق افتاد (و با این که نمی‌خواستم این مطلب نوشته شود، ولی برای محکم شدن عقاید می‌نویسم):

زمانی دستم شکسته بود و فشار خونم حدود ۲۷ بود. از اطاق، برای خوابیدن در حیاط منزل بیرون آمدم؛ در ایوان که ایستاده بودم، یک مرتبه ۱۲، یا ۱۴ پیراهن به وسیله حضرت عبدالعظیم علیه السلام از طرف معصومان تعیین شده- که همین امامان بزرگوار علیهم السلام بودند- به عنوان شفا، به بدن من پوشیده و کنده شد و اکنون فشار خونم حدود ۱۲ است و این مکاشفه، شاید بیش از ده سال قبل و بدون مقدمه رخ داد، [مشروح این مکاشفه در کتاب سر دلبران ص ۱۸۴ آمده است].

۶- خبر غیبی تغییر قبله است- که مطابق با واقع بودن آن در حدود زمان ما کشف شده- و جریان آن بدین گونه است: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، هنگامی که در مسجد بنی سالم مشغول نماز ظهر بود و دو رکعت آن را به سوی بیت المقدس خوانده بود، جبرئیل نازل شد و شانه‌های حضرت را به سوی کعبه گرداند».

اکنون که تعیین قبله، با وسایل جدید صورت می‌گیرد، قبله آن مسجد هیچ گونه اشتباهی ندارد؛ در صورتی که متخصصان جهت شناس قبلی، در قبله آن انحراف فائل بودند و با راههایی توجیه می‌کردند.

این مورد در تفسیر «المیزان» و در بحث علمی که راجع به آیه تغییر قبله می‌باشد (بقره/۲/۱۴۴) آمده است.

۷- کیفیت قبله قبر مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قم است که مطابقت آن با قبله نماهای این زمان، بسیار عجیب است [مؤلف].

۱۳۲. در پی نوشت شماره ۱۳۰ (۳۵۸ و ۳۵۹ این نوشتار)

خبرهای زیاد، با سندهای زیادی را راجع به زیاد شدن آب به برکت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با جوشیدن آب از انگشتان مبارک، یا با انجام دادن کاری و یا با دعا کردن آوردم و راجع به داستان ابوهریره که در این جا آمده است، روایت دیگری را پیدا نکردم، ولی روایتی را که قابل تطبیق با این قسمت است، از کتاب «اثبات الهداة، ج ۱، ص ۴۰۶ می‌آورم: «حسین بن مسعود فرآه بغوی- که از عالمان اهل سنت است-، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گروه دیگری را از آب کمی، سیراب کردند.» و این مورد، غیر از خبر جوشیدن آب از میان انگشتان مبارک آن حضرت و نیز غیر از خبر زیاد کردن آب چشمه یا آب چاه است و مطابق با همین حدیث زیاد کردن آب کم ابوهریره است- که ظرف ابوهریره، قاعدتاً ظرف سر پوشیده‌ای مانند: آفتابه بوده - و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن، جمعیت زیادی را سیراب کردند [مؤلف].

۱۳۳. در متن عربی دارد: «فشرت فی کفه»، [پس آنها را در دست آن حضرت ریخت] که دو ویژگی از آن به دست می‌آید:

۱- خرماها به آن اندازه زیاد نبود که دست حضرت پُر شود. ۲- در متن عربی ندارد که خرماها را در دو دست حضرت ریخت، بلکه در یک دست ریخته، آن هم به تعداد چندتا که این، کشف از تنگدستی آنان می‌کند، زیرا این زن برای هدیه به برادرش، چند دانه خرما می‌برد و نیز اعجاز آن حضرت را روشتر می‌کند که از چند دانه خرمایی- که کف یک دست را پُر نمی‌کند-، عده زیادی، سیر شده و با خود- برای ذخیره- برداشتنند [مؤلف].

۱۳۴. نزدیک به متن این روایت، در کتاب «بحار، ج ۱۸، ص ۳۱» از کتاب «خراج» و بدون ذکر سند نقل شده است و فقط در آن جا مقداری از الفاظ فرق دارد و جمله «دختر عبد الله» آمده و اختلاف دیگری در این قسمت

حدیث نیست و در کتاب «سیره حلبیه»، ج ۲، ص ۶۵۵ آمده: «از نشانه‌های روشنی که در جنگ خندق پیش آمده این است که هنگام کندن خندق، دختر بشیر بن سعد آمد و برای پدر و دایی خود - عبدالله بن رواحه -، مقداری خرما در دو دستش ریخته بود تا با آنها صبحانه بخورند. حضرت رسول ﷺ فرمود: خرماها را به من بده. آن زن خرماها را در دو دست حضرت ریخت، ولی پر نشد. پیامبر ﷺ فرمود: پلاسی آوردند و خرماها را روی آن ریخت؛ سپس به مردی که در نزدیکیش بود، فرمود: بلند صدا بزن؛ ای کسانی که مشغول کندن خندق هستید؛ برای صبحانه بیایید. آمدند و مشغول خوردن شدند و خرماها زیاد می‌شد، به اندازه‌ای که از اطراف پلاس می‌ریخت و گرسنگی به اهل خندق، آنچنان روی آورده بود که بعضی می‌گفتند: سه روز بر ما گذشته که غذایی نچشیده ایم.» و سپس حدیث جابر را آورده است [مؤلف].

۱۳۵. در متن عربی دارد: «فاتاه نفر منهم بمقدار صاع»، (یک نفر از آنان، یک صاع خرما به نزد آن حضرت آورد) که احتمال دارد: چند نفری که خرمایشان را آوردند، یک صاع شده و احتمال دارد که هر نفر به اندازه یک صاع آورده باشد که جمعاً ۵ یا ۶ صاع بشود [مؤلف].

۱۳۶. همانند این روایت را مرحوم علامه مجلسی در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۳۱ بدون سند نقل می‌کند که با توجه به اختلاف جزئی در الفاظ، از لحاظ معنا اختلافی ندارند و در کتاب «سیره نبویه» که در حاشیه کتاب «سیره حلبیه»، ج ۳، ص ۱۷۸ چاپ شده، از قول ابو داوود و عمر نقل می‌کند که ترجمه آن این گونه است: «پیامبر ﷺ امر فرمود: چهار صد سوار زورمند را از یک مقدار خرمایی که جلو چشم بود، تامین کند. گفت ای رسول خدا! این خرما، چند صاعی بیش نیست! حضرت فرمود: برو و آنچه را به تو دستور دادم، عمل کن و باکی از کمی خرما نداشته باش. او

رفت و توشه همه را تامین کرد. در حالی که آن خرماها به اندازه خوراک یک بچه شتر کوچک بیشتر نبود. و از آن خرماها هیچ کم نیامد. و می‌گوید: این خبر را بیهقی با سند صحیح نقل کرده، ولی در آن جا دارد: «چهار صد سوار از مدینه بودند که طایفه دیگری است»، [مؤلف].

۱۳۷. در متن عربی، کلمه «قیظ» دارد که همان تابستان است، همان گونه که مرحوم مجلسی در کتاب «بحار» فرموده: این معنا بعید به نظر می‌رسد، زیرا در تابستان آب کم می‌شود و مردم به ناچار، به اطراف می‌روند و بنابراین امکان دارد: نویسنده کتاب «قرب الاسناد» اشتباه کرده باشد، پس باید به جای کلمه «قیظ»، «شتاء» و یا برعکس آن باشد و روایتی که در کتاب «اثبات الهداة»، ج ۱، ص ۴۰۳ است، این موضوع را تایید می‌کند، زیرا خبر از یک واقعه است و جریان مسیلمه هم در آخر آن آمده است؛ اما اگر اشتباه در نوشتار نباشد و این قضیه در دو مورد باشد، باید گفت: ممکن است مردم در زمستانها به اطراف می‌رفته‌اند، تا آب برای تابستان در چاه جمع شود، ولی این توجیه، مخالف با چند روایتی است که بعداً می‌آید [مؤلف].

۱۳۸. همانند این حدیث چند روایت دیگر است که می‌آید:

۱- در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۳۴ و ۳۵ از زیاد نقل می‌کند که خلاصه آن این گونه است: «گروهی به حضرت رسول ﷺ عرض کردند: ما دارای چاهی هستیم که در زمستان برای ما کافی است و همه طایفه در اطراف آن جمع هستیم، ولی در هنگام تابستان، آب آن کم می‌شود. ما مسلمانیم و اطرافیان ما دشمنانمان هستند. از خداوند بخواه که این مشکل ما را برطرف کند. حضرت فرمود: چند دانه ریگ آوردند و در دست گرفته و دعایی بر آنها خواند و به آنها داد، تا در چاه بیندازند و هر یک از این هفت ریگ را که



می اندازند، نام مبارک خداوند را ببرند و ببندازند. زیاد می گوید: ما این کار را کردیم و دیگر نتوانستیم ته چاه را ببینیم»، یعنی: به برکت حضرت رسول ﷺ چاه، همیشه پر از آب بود.

۲- در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۳۵ از کتاب «خرائج» همه حدیث را از قول زیاد صیدایی نقل می کند و آورده که زیاد، در طایفه خود محترم بوده و اهل طایفه اش را مسلمان کرده است.

۳- در همان صفحه از همان کتاب دارد: «یک عرب بیابان نشین، خدمت حضرت رسول ﷺ رسید و از این که آب چاهشان خشک شده است، به آن حضرت شکایت کرد. حضرت یک یا دو ریگ در دست گرفت و با انگشتان خود مالید و به آن عرب داد و به او گفت: در چاه بینداز. آن عرب می گوید: هنگامی که آن را در چاه انداختم، آب چاه فوران کرد و تا بالای چاه رسید».

۴- در همان کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۴۱ از کتاب «مناقب» و بدون آوردن سند، روایت کرده که: «پیامبر گرامی اسلام ﷺ آب دهانش را در چاهی انداخت - چاهی که از کار افتاده بود؛ آب آن به قدری زیاد شد که بدون دلو و طناب آب برمی داشتند»، [مؤلف].

۱۳۹. از این روایت برمی آید که حضرت رسول ﷺ تیر سراقه را که نشانی آشنایی بود، از سراقه قبول کرد، ولی در روایت دیگر کتاب «اثبات الهداة»، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۵۵ دارد: «سراقه، شتر و غلامش را در اختیار حضرت قرار داد و تیری از ترکش خود برای نشانی درآورد که ایشان آنها را قبول کنند! حضرت فرمود: احتیاج به چیزی که نزد تو می باشد، نداریم»، ولی ظاهر این است که حضرت، آنچه را که به نظر سراقه رفع احتیاج می کرد - که همان غلام و شتر شیرده باشد - به او برگرداند و اما تیر را که فقط علامت آشنایی و نبودن دشمنی است و در آن تحمیل و با تحمّل متنی نیست، چیزی نبود که به او برگرداند؛

بنابراین، بین این قسمت از این روایت و روایت متن منافاتی نیست [مؤلف].

۱۴۰. این داستان در دو جای دیگر آمده است:

۱- در کتاب «اثبات الهداة»، ج ۱، ص ۳۹۹ از کتاب «روضه» نقل می کند: «حضرت، دست به پستان گوسفندی که شیر نداشت کشید و آن گوسفند شیر دار شد و خود و اصحابش از آن آشامیدند».

۲- در کتاب «بحار»، ج ۱۸، ص ۴۳ از کتابهای «مناقب» و «اعلام الوری» نقل می کند که خلاصه ترجمه آن این گونه است: «هنگامی که پیامبر ﷺ از مکه به طرف مدینه - به همراه چند نفر که یکی از آنها ابو بکر بود - مهاجرت می کردند؛ به زنی به نام ام معبد خزاعی رسیدند و از او که در جلو خیمه نشسته بود، تقاضای خوراکی کردند. زن گفت: ما چیزی نداریم و اگر داشتیم، برای مهمانی شما آماده بودم. نگاه حضرت رسول ﷺ به گوسفندی - که در پایین خیمه بود - افتاد و فرمود: این چه جور گوسفندی است؟! ام معبد گفت: این گوسفندی است که توانایی رفتن با گله گوسفندان را ندارد. فرمود: آیا شیر دارد؟ ام معبد گفت: آن ناتوانتر از این است که شیر داشته باشد. فرمود: اجازه می دهی که او را بدوشم؟ ام معبد گفت: پدر و مادرم قربان تو، اگر شیر دارد بدوش. حضرت فرمود: گوسفند را آوردند و دست مبارک را به پستان گوسفند کشید و نام خدا را برده و گفت: خدا یا؛ گوسفند این زن را مبارک گردان. گوسفند، شروع به شیر دادن کرد و حضرت ظرف بزرگی را خواست - که برای همه کافی باشد - و شیر فراوان آمد و سر شیر روی آن بود. ابتدا به خود زن صاحب منزل داد و او خورد تا سیر شد، سپس به یارانش داد و آنها خوردند تا سیر شدند و پس از آن خود حضرتش آشامید و دوباره به همان ترتیب شروع به دوشیدن و خوردن حاضران به همان گونه فرمود و از خیمه ام معبد رفتند. پس از کمی شوهرش با رمه و بزهای لاغر آمد و همین که شیرها را

دید، شگفت زده شد؛ زنش از جریان آمدن مرد پُر برکتی - که آن گوسفند را به شیر آورده بود - خبر داد. احتمال دارد که همین خانواده ام معبد - بر اثر چند نشانه - از چوپانهای سزاقه باشند:

نشانه اول - در کتاب «سیره حلبیه» ج ۲، ص ۲۲۴ در ذیل این داستان دارد: «منزل ام معبد در محلی به نام «قدید» بود که همان محل سزاقه است».

نشانه دوم - در آن حدیث دارد که ام معبد گفت: «به خدا قسم، با این گوسفند، گوسفند نری جفت نشد، تا آبتن باشد و شیر بدهد.» که مطابق با همین متن است.

نشانه سوم - با توجه به این که آن زن گفت: «بابی انت واتی»، (پدر و مادرم به فدای تو) استفاده می شود که او تا حدودی می دانسته است که این همان مردی است که ممکن است پیامبر ﷺ باشد و کسی است که سزاقه به او تسلیم شده است.

آن گونه که در کتاب «سیره حلبیه» آمده است، معلوم می شود: داستان گوسفند ام معبد یا سندهای فراوانی نقل شده است و درباره آن، شعرهایی را چند شاعر مروده اند که در همان جلد از کتاب «سیره حلبیه» ص ۲۳۵ آمده، مانند: مروده شیخ سبکی شافعی:

مسحت علی شاة لدی ام معبد

بجهد فالفتها ادر حلسوبه

و صاحب همزیه چنین سروده است:

درت الشاة حین مرت علیها

فلها ثروة بها و نساء

و این جانب [استاد] چنین سروده ام:

شیر داد و بود بهر آگ معبد ثروتی

برتر از ثروت، عنایتها به دنیایش پدید

بی نوایان، بانوا گشتند با ثروت از آن

برتر از ثروت، عنایتهای غیبی شد پدید

[مؤلف]

۱۴۱. در متن عربی، کلمه «عکة» دارد و عکه ظرفی برای روغن است که کوچکتر از مشک آب می باشد. [مؤلف].

۱۴۲. در متن عربی، جمله «دعایها بالبركة» دارد که ممکن است مرجع ضمیر، ظرف روغن آن زن باشد؛ به جهت این که آن زن از آن ظرف بهره مند شود و برکت داشتن روغن تازمانی که آن زن زنده بود و این که اموال دیگرش این گونه نبود، این مطلب را تأیید می کند. [مؤلف].

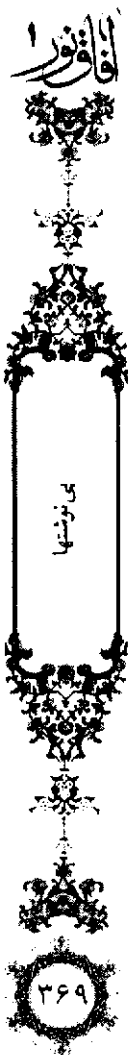
۱۴۳. این داستان در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۲۶ از کتاب «خرائج» و بدون سند آمده که خلاصه ترجمه آن چنین است: «حضرت رسول ﷺ به ام شریک وارد شدند و ام شریک در پذیرایی از آن حضرت، کوشش کرد و ظرف روغنی آورد که خیال می کرد مقداری از باقیمانده روغن در آن باشد، ولی دید چیزی در آن نیست؛ ظرف را که حرکت داد، دید پراز روغن گوارا شد و کسانی که با حضرت بودند، خوردند و سیر شدند و مقداری در آن ظرف باقی بود که موجب شرف آن زن بود».

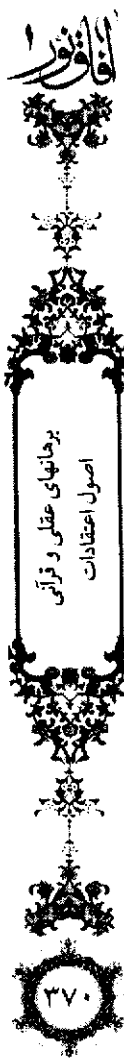
در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۴۰۶ داستانی راجع به ظرف روغن ام مالک آمده که شبیه به داستان ام شریک است، ولی غیر آن می باشد، چون در آن داستان آمده: «ام مالک برای حضرت رسول ﷺ از روغن آن ظرف هدیه می فرستاد و برکت زیادی در آن دیده» [مؤلف].

۱۴۴. در کتاب «بحار» ج ۱۸، ص ۵۹ از جابر نقل کرده:

«حضرت رسول ﷺ در بعضی از شبها و در نماز، سوره «تبت» را خواند. به ام جمیل - که خواهر ابوسفیان و همسر ابولهب بود - خبر رسید. او در جستجوی آن حضرت برآمد، تا به جایی که پیامبر اکرم ﷺ و ابوبکر بودند، رسید. ابوبکر به حضرت گفت: ام جمیل می آید؛ خوب است شما در جایی پنهان شوید. حضرت فرمود: او مرا نخواهد دید. ام جمیل آمد و به ابوبکر گفت: آیا تو محمد را دیدی؟ ابوبکر گفت: ندیدم. ام جمیل منصرف شد و به طرف خانه خود رفت».

این داستان را - که بیشتر مشابه این قسمت از متن روایت است - در کتاب «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۳۵۹ از کتاب «مجمع البیان» نقل می کند و در آن جا دارد: «ام جمیل، با حالت ولوله و در حالی که





الفهرست

بهاهای عقلی و قرآنی
اصول اعتقادات

۳۷۰

- سنگی در دست داشت می آمد. پیامبر ﷺ فرمود: او
مرا نخواهد دید و مقداری قرآن خواند و به برکت قرآن،
خود را حفظ کرده [مؤلف].
۱۴۵. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ادامه نشانه های قبلی
و به عنوان سی و پنجمین معجزه پیامبر اسلام ﷺ
می فرماید: «من ذلك كتابه المهيم الباهر لعقول
الناظرين» که خود این فرمایش، از یک بجه - بلکه از
یک انسان معمولی - که سروکاری با علوم عقلی و نقلی
نداشته، معجزه است؛ زیرا من ندیدم که کسی بطور
منظم، متوجه این دو دلیل (مهیم بودن و به حیرت
درآوردن عقلها) در قرآن باشد [مؤلف].
۱۴۶. المنجد، مادة (هـ-ی-م).
۱۴۷. اسراء/۱۷/۳۶.
۱۴۸. یونس/۱۰/۳۶.
۱۴۹. انعام/۶/۱۱۶.
۱۵۰. تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل، ج ۳، ص ۲۰۳.
۱۵۱. انبیاء/۲۱/۳۳-۳۰.
۱۵۲. نظامی گنجوی، خسرو شیرین، در استدلال نظر و
توفیق شناخت، ج ۱، ص ۱۲۶.
۱۵۳. یونس/۱۰/۹۲.
۱۵۴. نحل/۱۶/۸.
۱۵۵. یس/۳۶/۳۶.
۱۵۶. آل عمران/۳/۹۷.
۱۵۷. لقمان/۳۱/۱۲.
۱۵۸. ابراهیم/۱۴/۱.
۱۵۹. ابراهیم/۱۴/۵.
۱۶۰. بقره/۲/۲۵۷.
۱۶۱. رعد/۱۳/۲۸.
۱۶۲. فجر/۸۹/۲۷ و ۲۸.
۱۶۳. نور/۲۴/۳۹.
۱۶۴. نور/۲۴/۴۰.
۱۶۵. کلیات سعدی، ص ۸۱۲، مواعظ، غزلیات، غزل ۱۶.
۱۶۶. بقره/۲/۲۶۱.
۱۶۷. آل عمران/۳/۹۲.
۱۶۸. بقره/۲/۱۸۰.
۱۶۹. توبه/۹/۱۸.
۱۷۰. بقره/۲/۲۷۰.
۱۷۱. بقره/۲/۲۱۹.
۱۷۲. احزاب/۳۳/۳۲ و ۳۳.
۱۷۳. احزاب/۳۳/۵۹.
۱۷۴. نور/۲۴/۳۱.
۱۷۵. همان.
۱۷۶. مائده/۵/۸.
۱۷۷. مائده/۵/۲.
۱۷۸. نساء/۴/۱۳۵.
۱۷۹. اسراء/۱۷/۲۳ و ۲۴.
۱۸۰. بقره/۲/۲۳۳.
۱۸۱. بقره/۲/۱۵۷-۱۵۵.
۱۸۲. نساء/۴/۳۶.
۱۸۳. زمر/۳۹/۹.
۱۸۴. علق/۹۶/۴ و ۵.
۱۸۵. الرحمن/۵۵/۱-۶.
۱۸۶. بقره/۲/۱۱۴.
۱۸۷. آل عمران/۳/۴۵.
۱۸۸. صف/۶۱/۶.
۱۸۹. حشر/۵۹/۲۴.
۱۹۰. اسراء/۱۷/۸۲.
۱۹۱. حمد/۱/۲.
۱۹۲. مجمع البحرین، مادة رب، ج ۲.
۱۹۳. همین نوشتار، ص ۲۲۴-۲۱۹، برهان اول.
۱۹۴. دیوان هاتف اصفهانی - ترجیع بند.
۱۹۵. کلیات سعدی، مواعظ، قصاید فارسی، در وصف
بهار ۲، ص ۷۴۰.
۱۹۶. حمد/۱/۴، مرحوم استاد آیه «الرحمن الرحیم»
را در این جا نیابورده اند، ولی در تفسیر سوره حمد
(ص ۵۱-۳۹ این نوشتار) به گونه مشروح به آن

پرداخته‌اند.

۱۹۷. معنای تدبیر و تربیت، بر اساس لغت، از «رب» استفاده شده که در صفحه‌های ۲۹۴ و ۲۹۵ گذشت.

۱۹۸. انفطار/ ۱۹/۸۲.

۱۹۹. هود/ ۱۱/ ۱۰۵.

۲۰۰. حمد/ ۱/ ۵.

۲۰۱. نور/ ۲۴/ ۴۰.

۲۰۲. حمد/ ۱/ ۶ و ۷.

۲۰۳. سرزمینی در عربستان و در محدوده نجد بوده است (تاج العروس، ج ۱۱، ماده دور).

۲۰۴. مرحوم استاد چند نمونه از غیب‌گویی قرآن مجید را در پرتوی از انوار آسمانی آورده‌اند (صفحه‌های ۲۱۴-۱۶۹ این نوشتار).

۲۰۵. حجر/ ۱۵/ ۹۵.

۲۰۶. آل عمران/ ۳/ ۵۵.

۲۰۷. نمل/ ۲۷/ ۸۸.

۲۰۸. آیه قبل، این است: ﴿وَيَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنُزِعَ مِنَ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ﴾، (وروزی که در صور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است می‌ترسد، مگر آنی را که خدا خواسته باشد و همگی در حال کرنش و فروتنی به محشر در آیند.)، (نمل/ ۲۷/ ۸۷).

۲۰۹. زلزله/ ۹۹/ ۱۳-۱.

۲۱۰. کوثر/ ۱/ ۱۰۸ تا آخر.

۲۱۱. توضیح و تفسیر آیه‌های این سوره در قسمت اولی این نوشتار (ص ۸۱-۶۷) آمده است.

۲۱۲. قصص/ ۲۸/ ۸۵.

۲۱۳. مکه/ ۱/ ۱۱۱ تا آخر.

۲۱۴. سیره ابن هشام ج ۲، ص ۹.

۲۱۵. سیره ابن کثیر، ج ۲، ۴۷۸ و ۴۷۹.

۲۱۶. همان.

۲۱۷. همان.

۲۱۸. روم/ ۳۰/ ۲-۲.

۲۱۹. تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۱۵۹.

۲۲۰. پادشاه رومیان در آن زمان (۶۱۰-۵۸۳ م.) بود که پیامبر اسلام ﷺ دعوتنامه به اسلام را برای او فرستاده بود (دائرة المعارف فرید وجدی، ج ۴، ص ۴۶۳).

۲۲۱. استانبول کنونی است که مدتها پایتخت رومیان و مسلمانان بوده است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴۷).

۲۲۲. محلی در نزدیکی تونس است (همان کتاب، ص ۳۲۳).

۲۲۳. هم پیمانان پارسیان در کشور شمالی ایران (روسیه) بودند.

۲۲۴. فرید وجدی، دائرة المعارف، ج ۴، ص ۴۶۳.

۲۲۵. المنجد، مقدمه، بعضی از احکام قیاسی، ص ح.

۲۲۶. تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴؛ تفسیر تیبیان، ج ۸، ص ۲۲۸؛ تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۱۶۱.

۲۲۷. قمر/ ۵۴/ ۴۴ و ۴۵.

۲۲۸. قمر/ ۵۴/ ۴۳.

۲۲۹. قمر/ ۵۴/ ۹.

۲۳۰. داستان ولید بن مغیره در قبل این قسمت (ص ۲۱۲-۲۰۴) به گونه گسترده گذشت و چون این قسمت دارای نکته‌های دیگری بود، به آنها اشاره شد.

۲۳۱. مدثر/ ۷۴/ ۲۶-۱۱.

۲۳۲. ذاریات/ ۵۱/ ۴۹.

۲۳۳. قدر/ ۹۷/ ۴.

۲۳۴. آل عمران/ ۳/ ۴۴.

۲۳۵. هود/ ۱۱/ ۴۹.

۲۳۶. یوسف/ ۱۲/ ۱۰۲.

۲۳۷. اسراء/ ۱۷/ ۴۲ و ۴۳.

۲۳۸. انبیاء/ ۲۱/ ۲۲.

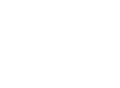
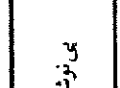
۲۳۹. مؤمنون/ ۲۳/ ۹۱ و ۹۲.

۲۴۰. انبیاء/ ۲۱/ ۲۴.

۲۴۱. زخرف/ ۴۳/ ۲۶.

۲۴۲. مضمون آیه‌های ۷۰-۵۱ سوره انبیاء است.

الفقر



محل نوشتار

۳۷۱

۲۴۴. مضمون آیه های ۱۳۲ و ۱۳۳ سوره بقره است .
 ۲۴۴. حج / ۲۲ / ۵-۷ .
 ۲۴۵. مؤمنون / ۲۳ / ۱۱۵ و ۱۱۶ .
 ۲۴۶. رعد / ۱۳ / ۲۸ .
 ۲۴۷. فجر / ۸۹ / ۲۷ و ۲۸ .
 ۲۴۸. قلم / ۶۸ / ۳۵ و ۳۶ .
 ۲۴۹. صافات / ۳۷ / ۹۵ و ۹۶ .
 ۲۵۰. ثعلبان، رویاه نر است .
 ۲۵۱. شاعر «راشد بن عبد ربه» است که نگاهیان بتهای طایفه «بنی سلیم» بوده و پس از گفتن شعر، خدمت پیامبر اسلام ﷺ می رسد و اسلام می آورد و آن حضرت این نام را برای او انتخاب می فرماید (طبقات کبری، ج ۱، ص ۱۴۹) .
 ۲۵۲. بقره / ۲ / ۲۵۵ و آل عمران / ۳ / ۲ .
 ۲۵۳. بقره / ۲ / ۲۵۵، آل عمران / ۳ / ۲، طه / ۲۰ / ۱۱۱، فرقان / ۲۵ / ۵۸ و غافر / ۴۰ / ۶۵ .
 ۲۵۴. بقره / ۲ / ۲۵۵، آل عمران / ۳ / ۲ و طه / ۲۰ / ۱۱۱ .
 ۲۵۵. پینکی به معنای خرت زدن است .
 ۲۵۶. لقمان / ۳۱ / ۲۶، فاطر / ۳۵ / ۱۵، حدید / ۵۷ / ۲۴ و ممتحنه / ۶۰ / ۶ .
 ۲۵۷. نساء / ۴ / ۳۳، حج / ۲۲ / ۱۷، احزاب / ۳۳ / ۵۵، سبأ / ۳۴ / ۴۷، فصلت / ۴۱ / ۵۳، مجادله / ۵۸ / ۶ و بروج / ۸۵ / ۹ .
 ۲۵۸. یونس / ۱۰ / ۶۱ .
 ۲۵۹. فصلت / ۴۱ / ۵۴ .
 ۲۶۰. بقره / ۲ / ۱۱۵ .
 ۲۶۱. انعام / ۶ / ۱۰۳ .
 ۲۶۲. اعراف / ۷ / ۱۴۳ .
 ۲۶۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم (مناجات)، ج ۳، ص ۳۶۵ .
 ۲۶۴. مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب «مفاتیح الجنان» دعای جوشن کبیر را از کتابهای «بلد الامین» و «مصباح» کفعمی نقل کرده است .